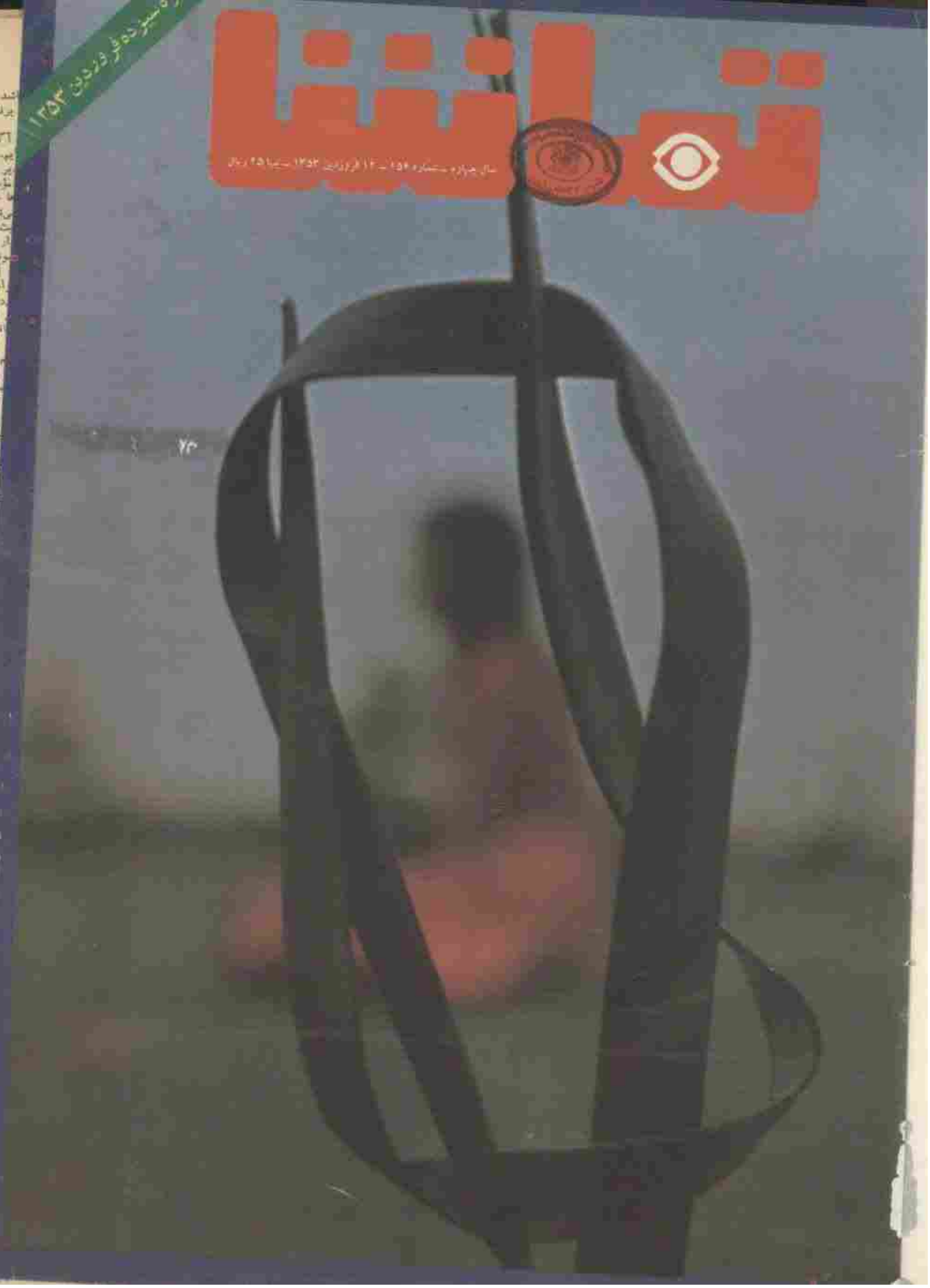
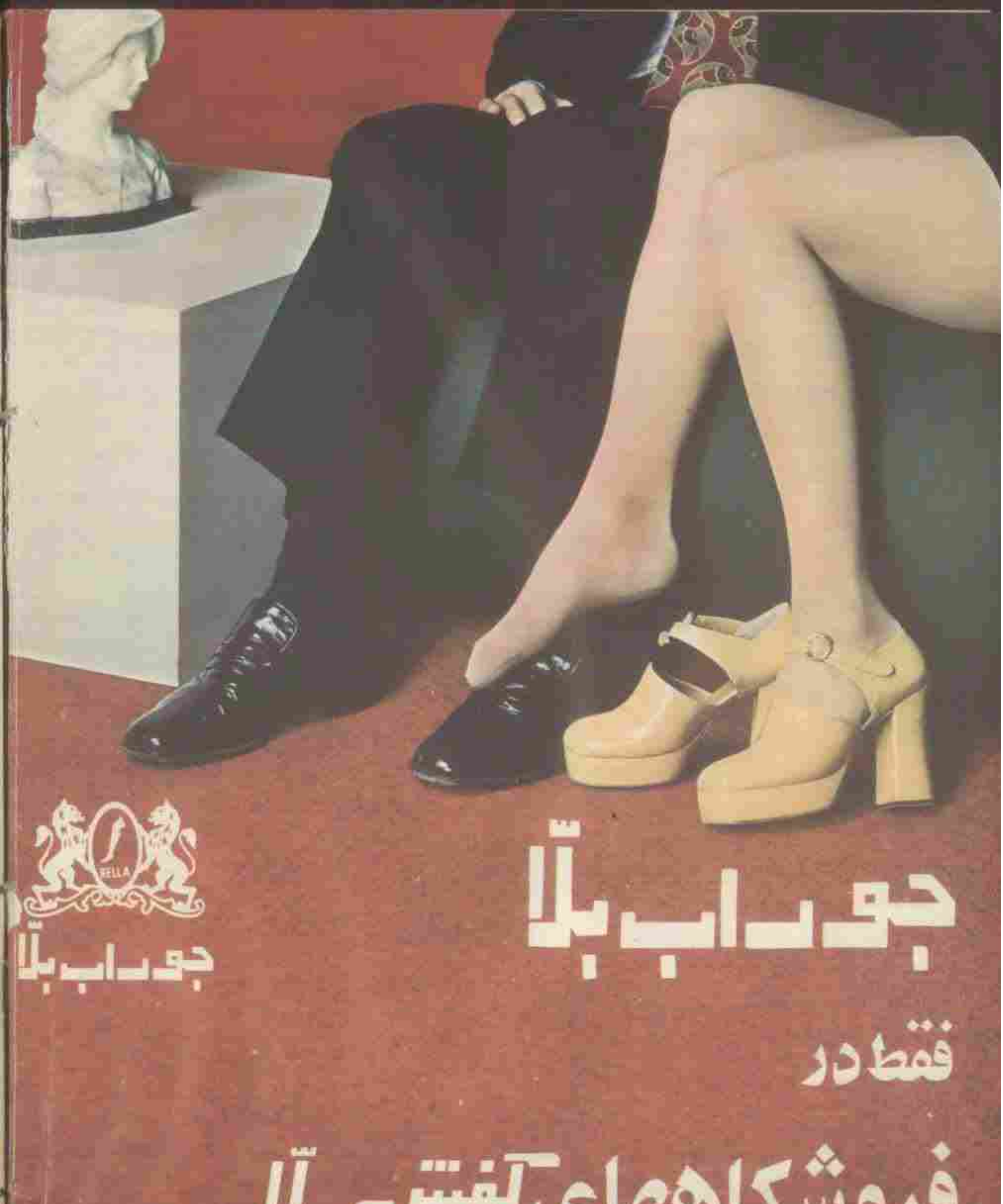
تماشا

سال چهارم – شماره ۱۵۴ – ۱۲ فروردین ۱۳۵۳ – بها ۲۵ ریال

...ه سیزده فروردین ۱۳۵۳





جوراب بلا
فقط در
فروشگاههای کفش بلا
BELLA
جوراب بلا
ساکوب

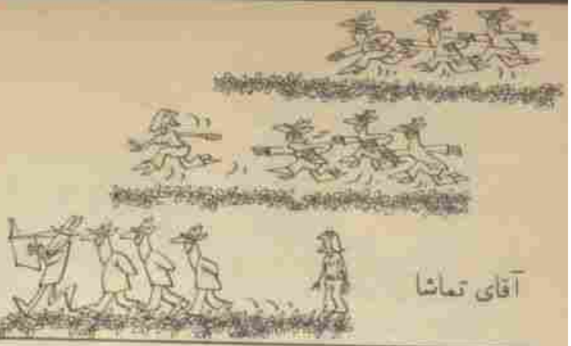


این است رنج کار:
در کوره‌های گرم،
همراه با سرود چکش سنگین کارگر
همراه با ترنم فولاد
لبهای رنجدیده‌ی افزار مرد کار
از کار خسته نیست که: فرمان زندگی است...
اما،
در زیر سینه بند که پوشیده از غبار
آنجا دلی است
یک‌تنه فریاد می‌زند: محکوم بردگی است...

شکوه آغاز

هفتمین سال از آغاز روزیکه تلویزیون ملی ایران بدست مبارک شاهنشاه آریامهر گشایش یافت خدمات کارکنان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران ازعنایت خاص شاهانه برخوردار شد و در شرائط مستثنی بیست نفر از کارمندان به افتخار اخذنشان نائل شدند که ابلاغ مراحم شامل والطاف عمیم شاهانه به همه‌ی خدمتگزاران سازمان رادیو تلویزیون‌ملی ایران‌است.

۱ـ محمود جعفریان
معاون سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم تاج
۲ـ کامبیز محیط محمودی
معاون سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم تاج
۳ـ فرخ غفاری
معاون سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و قائم‌مقام مدیر عامل در فعالیتهای هنری و جشن هنر
نشان درجه سوم همایون
۴ـ تورج فرازمند
مدیر اخبار رادیو سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم همایون
۵ـ اسداله پیمان
مدیر تولید برنامه‌های تلویزیونی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم همایون
۶ـ ایرج گرگین
مدیر اخبارتلویزیون سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم همایون
۷ـ صفاءالدین جهانبانی
مدیر تولید برنامه‌های رادیوئی سازمان‌رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه سوم همایون
۸ـ فرامرز شاهبختی
مدیر برنامه‌های شبکه رادیوئی کشور
نشان درجه چهارم تاج
۹ـ ایرج گلشن
مدیر دفتر فنی ساختمان و تاسیسات سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم تاج
۱۰ـ واردکس اسرائیلی کنارکی
مدیر گسترش شبکه رادیوئی و تلویزیونی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم تاج
۱۱ـ محمدرضا میلانی‌پا
مدیر بهره‌برداری‌فنی‌سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم تاج
۱۲ـ نظام‌الدین سلیمانی
مدیر رادیو تلویزیون آذربایجان
نشان درجه چهارم تاج
۱۳ـ سیروس هدایت
مدیر رادیو تلویزیون فارس
نشان درجه چهارم تاج
۱۴ـ پاشا سمیعی
مدیر هماهنگی‌شبکه سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم تاج
۱۵ـ محمود الماسی
مدیر توسعه شبکه تلویزیونی سازمان‌رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون
۱۶ـ پروانه سمیعی
رئیس گروه آموزش روستائی سازمان‌رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون
۱۷ـ شهرزاد افشار
رئیس گروه موسیقی و مدیر ارکستر‌مجلسی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون
۱۸ـ داود رشیدی
رئیس گروه نمایش سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون
۱۹ـ اسمعیل ملی‌کی
مدیر عامل شرکت تعاونی مسکن کارکنان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون
۲۰ـ محمد شفائی
مدیر کارگاههای سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
نشان درجه چهارم همایون



در‌این‌شماره میخوانید

تماشا ۱۵۴
دوشنبه ۱۳فروردین ۱۳۵۳
۷ربیع‌الاول۱۳۹۴
اول‌آوریل ۱۹۷۴

روی جلد: بمناسبت روز سیزده نوروز
اسلاید رنگی از منطرین

بهای اشتراک: یکساله ۱۱۰۰ ریال ـ ششماهه ۶۰۰ ریال ـ برای دانشجویان و فرهنگیان یکساله ۹۰۰ ریال ـ ششماهه ۵۰۰ ریال

از چشم تماشا

قرن پنجم و قرن چهاردهم

«اگر غزل و ترانه‌گوئی سهل و لطیف و ترگوی، تازیهای سرد و غریب مگوی»

«اگر نامه پارسی بود پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود، خاصه پارسی دری که نه معروف بود آن خود نباید نبشت بهیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بود و تکلفهای نامهٔ تازی خود معلوم است که چون باید کرد و اندر نامهٔ تـازی سجع هنرست و خوش اید لکن اندر نامهٔ پارسی سجـع ناخوش اید اگر نه گویی بهتر باشد...»

قابوس‌نامه، ۴۷۵ هجری،

اگر شما شاعر و نویسندهٔ دههٔ هشتم قرن پنجم میبودید چگونه شعری داشتید و چگونه به نثر می‌نوشتید؟

آیا زبان شعرتان پارسی بود و زبان نثرتان تازی؟!

نویسنده قابوس‌نامه، شاهزادهٔ زیاری، نیز بپارسی نوشت و قرن هفتم، سعدی به ما آموخت‌که «اندرنامهٔ پارسی نیز سجع هنر است و خـوش اید...»

بزرگان ادب، مرزهای زبان پـارسی را از اسیای میانه تا اقیانوس هنـد و مدیترانه پـاس داشتند و آن روزگار صنعت چاپ، روزنامه، رادیو و تلویزیون نبود، اما، چنان نوشتند که چون ورق زر دست بدسـت به شهرها و روستاها رفت و ماند و طوطیان‌هند نیز از قند پارسی شکرشکن شدند...

قرنها گروهی می‌اندیشیدند که اگر به‌تازی ننویسند به چه زبانی بنویسند و اگر بنویسند آیا از ارج و پایگاه نوشتهٔ خود نکاسته‌اند؟!

از آن روز که شاهنامه به پایان امد تا انروز که قابوس‌نامه آغاز شد درازای سه‌چهـارم قرن بود، نویسندهٔ قابوس‌نامه روزی که قلم بدست گرفت تا بنویسد شاهنامهٔ فردوسی را پیش چشم داشت لذا نوشت: «بپرهیز از سخن غامض،... شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش.... اگر غزل و ترانه‌گوئی سهل و لطیف و ترگوی، تازیهای سرد و غریب مگوی» و اگر گلستان سعدی را نیز پیش چشم داشت نمینوشت «اندرنامهٔ‌تازی سجع هنرست و خوش اید لکن اندرنامهٔ پارسی سجع ناخوش اید اگر نه گویی بهتر باشد...»

رودکـی و دقیقی و فردوسی و کسائـی در نخستین سنگر با تازی روبرو شدند و دیگران به آنها پیوستند و اگر نه بر ما همان میرفت که بر قبطیان و ارامیان و سریانیان رفت کـه نخست در برابر تاخت زبان تازی از پای درامدند و سپس از پاپ کاتولیک‌تر شدند!!

در چند قرنی که بروزگار ما پیوست استعمار بر ما تاخت، انچه بجای گذاشت آه و ناله و زبونی و ناتوانی و بینوائی و شکست بود، گـروهی از شاعران و نویسندگان معاصر، از همان «قماش»که پیش از فردوسی و سالها بعد از فـردوسی می‌اندیشیدند که اگر به تازی ننویسند به چه زبانی بنویسند، با قلم بر آه و ناله و زبونی و ناتوانی و بینوائی و شکست مردم افزودند...

از روزیکه دست نیرومند رهبر ایران بـر میراث استعمار و گذشته‌های تاریک و اندیشه‌های تاریک نقطهٔ پایان گذاشت و ملت ایـران بـا کوشش و پایمردی، نبردی ریشه‌کن علیه استعمار آغاز کرد هنرمندان پیشگام نیز همگام شدند، اما، تازی‌پرستان پیش از فردوسی که مرتجعان امروزند همچنان به تازی گفتن و تازی نوشتن یعنی «مردم را از راه دامن زدن به آه و ناله و زبونی و شکست از حرکت بازداشتن» خو گرفته‌اند و گمان دارند که اگر نوشتهٔ آنها جامعه را به پیش برد و امید بخشد و بسازد خیانت است و خدمت در ویـران کردن است!!

فردوسی زمان پیش چشم ماست به پـارسی بنویسیم...

از همه روشنائیهای جهان بهره گیریم اما بیگانه بجای ما برای ما نیندیشد، ارتجاع محکوم است، قرن پنجم در راه روشن فردوسی باز نوشتن فرهنگ برای فارسی دری آغاز شد و در عصر ما نوشتن فرهنگی نو در روشنائی اندیشه‌های رهبر ایران، برای ملتی که اسارت و ارتجاع را محکوم کرده است...

یادمان باشد بدانگونه که قبطیان و ارامیان و سریانیان دربرابرتاخت زبان‌تازی زبان وهویت خود را از دست دادند و از پاپ کاتولیکتر شدند؛ در عصر ما نیز چندین ملت در برابر هجوم افکار تحمیل شدهٔ قدرتمندان بیگانه آنچنان از پای درـ آمده‌اند که به ارادهٔ آنها نفس میکشند و همان هنرمندان و نویسندگان و شاعرانی که راه اسارت ملتهایشان را هموار کردند امروز در اسارت بسر میبرند و تا ابد در پیشگاه ملتهایشان شرمسارند.

جعفریان

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که بباغ آمد از این‌راه و از آن خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپردهٔ گل نعره‌زنان خواهد شد

شراب نوش کن و جام زر به‌حافظ بخش
که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید

بهار و سرودگران بهاری

منوچهر آتشی

نوروز طلایه‌دار بهار است، و بهار، کتاب سبز و رنگین منظر «هزاره‌ان» تائی به نغمهٔ بم وزیر و رود و آهنگ کمانچهٔ نسیم پیشه گرده بخوانند؛ «هزاره‌ان» و «هزار دستان»ها، خود، شیپور بسیج زندگی است، از هندی خاستگاهها، در تمامی مسیرها و معابر، بسوی والاترین و شورانگیزترین هدفها، سه‌ماه، سکون و عریانی وبرهوت، مفهومش نه‌تنها نیست‌شدنها، گل و درختان وباغ وسوت و کوری زمین بود، بلکه مهمتر، دوران محبوس ماندن نیروهای خلاق زمین را میرساند. و اکنون این خواب و کرختی، پایان پذیرفته و زمین ـ که نفس گرمش را به قول روستامردان، بعد از چله کشیده بود ـ دیگر آوار سنگین برسینهٔ دانه‌ها و ریشه‌ها نیست؛ دانه‌ها و ریشه‌هائی که آنها نیز همزمان با زمین، نفس کشیده‌اند و به‌عصارهٔ حیات ره یافته‌اند تا به معراج ساقه‌ها بروند و بلوغ و بالندگی را، ارمغان آنها کنند، تا ساقه‌ها، نیش جوانه‌های تازه را، به امید پروبال سبز برگها، برای عریانی در نسیم، تحمل کنند..... تا ازگشوده شدن هرگره جوانه، شکوفه، دیده برطلوع گرم بهاری گشایند، و از سینهٔ سفید و گلی‌رنگ خود طفل میوه را شیر دهند..... آیا همهٔ اینها حرکت، تغییر، تبدیل، سازندگی و بازسازی نیست؟ به نخل، و چتر سبز زلفش نگاه کنید که تا دیروز با سکوتی وحشتناک وغم‌انگیز، در آسمان تنق زده بود، با توفانهای زمستانی را آشفته و هراسان‌وار، پای به گریز نهاده، چون سربازانی منهزم، از ریشهٔ خویش در جهت وزش‌های سهمناک پرکنده میشدند و از نشیب دامنه‌ها یا در امتداد تنگنای دره‌ها چون اسبانی با یالهای سبز‌افشان در تاختی خیره‌کننده طلسم میگشتند..... واکنون «تاره»‌های قهوه‌ای رنگ جوان از کنارهٔ «دل» نرونازهٔ هرکدام ـ با رنگ سبز پشمی، آمیخته به سفیدائی از طراوت، برآمده و هنوز میرونیه لحظهٔ شکوفائی را با خود دارند. سبزی غلاف شکوفه نخل بصورت رگه‌هائی در متن قهوه‌ای دوپهن، تصویری بس بدیع و جذاب خلق کرده است... نخل گرمسیری، با آنکه تاج سبزش را همیشه دارد و به خاطر حفظ آن با شدیدترین توفانها و خشکسالی‌های متناوب جنوب مبارزه میکند، در بهار است که بارآومند میشود و با پیوند عشق راز جاودانگی واقعی را درمی‌یابد.....

نرگس نیز، چون نخل، به پیشواز بهار میرود او قبل از هرگلی میروید و برگ و گل میدهد و عطر تند و آرامبخشش را در فضای پیش از نوروز میپراکند..... نرگس از گلهائی است که در هوای نیمه‌گرم رشد و تکثیر بیشتر دارد..... اگر کسی نرگسزار نزدیک دریاچه پریشان را (در جوار کازرون) دیده باشد، متوجه شده است که گذشته از عطر تند و سرمست‌کننده، از نظر درشتی و تعداد گلبرگها و ساقه‌های بلند شباهتی بنرگس شهرهای شمالی ندارد.....

حرف نرگس، مرا بیاد بسیاری نکته‌ها در زمینه این زیبا و عطرآگین انداخت؛ روستائیان جنوب، در مورد پیدایش نرگس عقاید خرافی زیاد دارند. یکی از آنها اینست که حضرت پیامبر، یك روز که صبح تخم‌مرغ خورده بود، اتفاقا آب دهانی به زمین انداخت و پس از مدت کمی نرگس از محل آن روئید.... در اسطوره‌های یونانی نیز نرگس، تعبیرات مشابهی با سایر پدیده‌های خاص خلقت دارد.......

باری، فرارسیدن بهار، حتی پیش از آنکه، دستان کوچولوی گیاهان دوبرگه ـ ترشك، پنیرك و....... ـ برای سپاس رو به آسمان‌گشوده شود، نشانه و نمودهائی انسانی دارد.... درست اندکی بعد از آنکه «زمین نفس کشیده» و برفها توان ماندگاری را برخاك از کف دادند، و بجای بارش برف، باران‌های تندگذر و رگبارهای بهاری آغاز شد، برای آنها که باطبیعت سروکار دارند ـ روستائیان بیشتر ـ مثل درخت، ـ که رویش را آغاز کرده ـ بهار شروع شده است...... روستائیان جنوب می‌گویند: «فصل جل‌کوکون» رسیده یعنی موسم آن رسیده که پوستین ـ گلیم یا هر پوششی را که برپشت گاو، گاهی بزها، برای مصون ماندن از سرماخوردگی، گذاشته بودند، بردارند. چرا که دیگر نسیم، نفس شفابخش دارد و برخلاف بادهای سرد و سوزندهٔ زمستانی بیماری‌زا نیست....

و اما شاعران، آنها بهار را با پوست خود، با شامهٔ جان خود احساس می‌کنند. اما عکس‌العمل آنها در برابر آن یکسان‌نیست. یکی تنها به‌رنگ وبوی ظاهر میاندیشد و به‌میهمانی زیبائیها میرود و هریك از جلوه‌های شکوفان طبیعت را دلیلی بـرای برگزیدن شادمانی و شادزیستن میداند. نظامی این نظرگاه را دارد، مخصوصا در خسرو شیرین، زیباترین منظومه‌ی بزمی زبان فارسی. اما چند خط بهاریه او را در قالب مزبور آنقدر تکرار کرده‌اند که تکـرار مکـررش «شیرینی زیـاد است و دل ازکام بردن»*. کلام نظامی در اسکندرنامه نیـز با وجود بحـر متقارب، (وزن حماسی بروزن فعولن ـ فعولن ـ فعولن ـ فعول) همان لطف و جلای وصف او را در خسروشیرین دارد:

بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن
زجعد بنفشه برانگیز تاب
سر نرگس مست برکش زخواب
لب غنچه را کاینش بوی شیر
ز کام گل سرخ در ده عبیر
سهی سرو را بال برکش فراخ
به قمری خبر ده که سبز است باغ
بکن مژده ده سوی بلبل به راز
که عهد گل آمد به میخانه باز
دل لاله را کامد از خون بجوش
فرو مال و خونی به خاکش بپوش
سر انسترن را ز موی سپید
سیاهی ده از سایه مشك و بید
لب نارون را می آلود کن
به خیری زمین را زر اندود کن
سمن را دروئی ده از ارغوان
روان کن سوی گلبن آب روان
به سبزی از عشق چون من کسان
سلامی ببر سبزه‌ای میرسان
درختان شکفتند بر طرف باغ
برافروخته هر گلی چون چراغ
به مرغ زبان بسته آواز ده
که پرواز پاربه را ساز ده
سراینده کن نالهٔ چنگ را
در آور به رقص این دل تنگ را

گفتم که زمستان، تجسم کامل سکون و رکود بود و بهار...... بهار نفی چنان مفهوم مرگ‌آلی.... زمین اکنون، نفس شورنده و گدازانش را کشیده است و رخوت و کرختی خواب زمستانی، آرام و بی‌هیاهو، پایان می‌پذیرد، تکانهای (شوك‌های) نخستین زمین و زندگی، به نخستین ضربانهای قلب و حرکات ناگهانی جنینی در زهدان میماند که مادر سیر آنها را دنبال میکند، و تنها اوست که چنان دگرگونی شگرفی را ـ از مرگ و سکون، به زندگی و تحرك ـ در درون خویش درمی‌یابد و لحظه‌ها را یکی‌یکی از لذت و کیف مادر شدن، سرشار میسازد. زمین نیز مادر است، هم، اولین تپندگی دانه را احساس میکند، و نه تنها بر آن تپندگی چون سرپوشی عمل نمیکند، بلکه بخاطر رهائی و رشد و بالندگی دانه‌ها پوست و جدار خویش را رخصت ترکیدن میدهد تا خاك آسانتر از روی پیکر کوچولوی قهرمان ـ

[...]شکسته دروازهٔ زندان خویش یعنی پوستهٔ دانه ـ پس دوم گیاه را دو دست کوچک خود، پس از اینکه آواز را روی شاخه‌های برهنه و عریانش از دو سو گشاده، همان دست خرد و کوچولو را به دعای سبز از هم می‌گشاید [...] زمین را سپاس میگوید که:

[...]ه من فرصت رهائی دادی
[...] گذاشتی به خورشید عظیم
[...]رای نخستین بار، سلام گویم
[...] دست بزرگ و گرم و زرین او را
[...] شانه و سر و گوش خویش
[...]حساس نمایم.
[...]رود بر تو که به من فرصت دادی
[...]وزهای روز، در زهدان مهربان تو
[...]ز خون حیات سیراب شوم، توان گیرم
[...] با نیروئی همسنگ سیلابها در همین
[...]و دست کوچولویم، توالی بزرگترین
[...]خته سنگها را از سر راه روئیدن خویش کنار زنم
[...] با تمامی اندام، به روی سینهٔ تو مادر
[...]گرامی و ارجمندم، ناگهان در میان جهان
[...]فر علم کنم و با صدای سبز و رسایم
[...]که چون اقیانوس گسترش‌پذیر است،
[...]ه دنیا بگویم: من هستم!
[...]مادرا زمین!
[...]رود بر تو که رخصت دادی

به خاطر پرستاری و ادامهٔ زندگی دودمانم ـ درخت [...] که قلمرو زیستن او در کشمکش این قرن قاتل، قاتل سرسبزه و سبزی و زیبائی، به نابودی تهدید میشود، [...]شکوه و بالنده از غلبت اعمال بر آیسم و احاق سلالهٔ درخت را، با آتش گلها و شکوفه‌های خویش روشن نگه دارم...

به پاس آن همه مهربانی و پرورش، ای مادر ای زمین، من تیز ترا ـ سراسر گسترهٔ خاک و خشن و رنج کشیدهٔ ترا، به سبزای چشم‌نواز آرایش خیره‌کننده خشم و زخمهای تن صد چاک ترا، مرهم از برگ و شکوفه بگذارم...

کار زمین با دانه‌ها، اگر ژرف بنگریم، براستی که نوعی باروری عشق و رنج پایداری را تمثیل کردن، پروردن آن دانه، و جاری کردن خون زندگی نباتی در عروق و اندامهای اوست. آیا مولوی، عارف شعراندیش، به زندگی گیاهی و به انسان و زهدان مشترکشان و به روئیدن و رشد و بلندی و بالندگی و وحدت در عین دگرگونی سیمای حیات و تکثر چهره‌های آن در واحد که دانای حیات محض باشند نمی‌اندیشیده، که چنین سروده است؟ آیا شناسی نیست بیان، مردی که می‌افتد و می‌میرد و تازه در این حال چون دانه‌ای است که برای پرورده شدن و در تمدید دورهٔ حیات، باز سر برآوردن، به خاک سپرده میشود، و درختی که سبب حیران و شگفت دوستان، به خاک نابودیش می‌نشاند و شاخه‌هایش هیزم تنور آدمی میشود اما دانه‌اش، در جای دیگر، از سیما، حیات ـ در زهدان زمین ـ از آن جهت‌ای که انسان و گیاه را تغذیه همسان می‌کند، جان و جوشش و جوانی و بالندگی دوباره می‌گیرد و درخت، باز هم درخت است (یعنی هست).

باری مولانا بهتر و خلاصه‌تر می‌گوید و ژرفتر تمثیل می‌آورد:

[...]صطفی روزی به گورستان برفت
با جنازهٔ مردی از یاران برفت

خاک را در گور او آکنده کرد
زیر خاک آن دانه‌اش را زنده کرد

این درختانند همچون خاکیان
دستها برکرده‌اند از خاکدان

سوی خلقان صد اشارت می‌کنند
آنکه گوشستش، عبارت می‌کنند

با زبان سبز و با دست دراز
از ضمیر خاک می‌گویند راز

همچو بطان سر فرو برده در آب
گشته طاوسان، و بوده چون غراب

در زمستانشان اگر محبوس کرد
آن غرابان را خدا طاوس کرد

در زمستانشان اگر چه داد مرگ
زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ

سرود بهاران را تنها سخنسرایان گرانقدر گذشته نسروده‌اند. آنها البته خیلی بیش از شاعران امروز بهاریه نوشته‌اند. اما اگر اندکی دقیقتر بهوصفها ـ چه وصف بهار چه فصلهای دیگر ـ نظر افکنیم شعر امروز، بیش از آنکه در صور آید، به‌طبیعت واقعی، مخصوصاً به طبیعت زندگی نزدیک است، چرا که شاعر امروز اگر از گل و گیاه می‌گوید، اولاً برهیچ الزام و اجباری می‌گوید وثانیاً برای خویش ـ نه برای خوش‌آمد دیگران ـ می‌سراید.

از میان شاعران امروز، کسی که بیش از همه زندگیش با طبیعت و گل و گیاه پیوند خورده، سهراب سپهری است... او شعری را یکسره بهوصف بهار اختصاص نداده و نمی‌دهد، بلکه مصراعها و پاره‌هائی را اشارتگونه زیبائیها ـ همه زیبائیها که شامل همه اجزاء و پدیده‌های حیات است ـ می‌کند: زیبائی این، خود، آینه‌دار جانب اشراق است. منتها نه اشراق و عرفانی چون عرفان کهن، بلکه اشراقی مادی و زمینی، که همه اشیاء را شامل میشود. گستاخ زیباست. دوزنی بر پیکراله‌هائی ناشناخته، ناشناخته‌هائی که اتفاقا گرداگرد ما، زیرنگاه ما و حتی مماس و محیط بر پیرهن برما هستند: لای شبوها، خدائی است پای آن کاج هم هست، روی آگاهی آب نیز میتوان احساسش کرد... آری همه رمز و راز کار سپهری، در نگاه تفسیرگر اوست. اشیاء، فردوس او چه گل چه سنگ همه وهمه بدیک مفهوم زیبا هستند چراکه از پس‌شیشه‌ی رنگی احساس و تخیل و عاطفه‌ی شاعر، از پس عینک اشراق و عرفان زمینی او دیده میشوند. گل سرخ، اگر تاکنون رخ یار و آتش و زخم و ستاره و سرخ و هنر چیز دیگر بوده، قبلهٔ شاعری بوده که بر آن نماز بگذارد، یا مهر او مثلا..... تمامی شعرهای سپهری، به‌تعبیر فوق بهاری هستند، از این میان، صدای پای آب، شعر بلندی که بعضی‌ها «منظومه»اش میدانند و منظومه نیست، واقعا حس و حرکتی بهاری دارد چرا که مثل رود آرامی می‌گذرد و در جریان آن همه‌چیز زنده است، حتی سنگها و ریگهای ریز و درشت و چوبهای خشکی که از دوردست کوهسار با آب آمده‌اند. از جنگل یا باغی شاید، که انسان در آن میزیسته و هرروز به‌تماشای گلهائی از همان شاخهٔ خشک آب آورده می‌ایستاده است.... حتی جوی کوچکی که همه‌جا وهمیشه آنرا می‌بینیم سپهری، نگاهی عاطفی، عاطفه‌ای در مایه اشراق، به‌آن می‌اندازد و می‌گوید: آب را گل نکنیم، در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب، سیره‌ای پر می‌شوید، یاد دست درویشی‌شاید، نان خشکیده فروبرده در آب، شاید هم زن زیبائی روی جوبارهٔ خم شده باشد، در این حال باز آب جوی آینه شده و روی زیبا را دوبرابر کرده است و بهرحال، همه چیز در این جوی آب، زنده است... و زمینتر از همهٔ اینها صدای پای آب است که شاعر آنرا در کوچه‌باغ خیال و تفکر گیاهی خود، شنیده و حالا دارد به گوش ما میرساندش، چه صدای سحرانگیزی میتواند باشد صدای پای آبها و تا چه دوری میتواند رفته باشد!

اهل کاشانم
روزگارم بد نیست
تکه نانی دارم / خرده هوشی / سر سوزن ذوقی / مادری دارم / بهتر از برگ درخت / دوستانی / بهتر از آب روان / و خدائی که در این نزدیکی است / ـ لای این شب‌بوها / پای آن کاج بلند / روی آگاهی آب / روی قانون گیاه /
من مسلمانم / قبله‌ام یک گل سرخ
جانمازم چشمه، مهرم نور / دشت سجادهٔ من / من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم / در نمازم جریان دارد ماه / جریان دارد طیف / همه ذرات نمازم / متبلور شده است. / من نمازم را وقتی میخوانم / که اذانش را باد / گفته باشد سر گلدستهٔ سرو /
من نمازم را / پی تکبیرةالاحرام علف می‌خوانم/
پی قد قامت موج.
کعبه‌ام برلب آب / کعبه‌ام زیر اقاقیهاست. / کعبه‌ام مثل نسیم میرود باغ به‌باغ/....
حجرالأسود من روشنی باغچه است.

شاعر چنین سراینده‌ای براستی کجا میتواند باشد، جز همانجا که خودش نوشته است: هم کاشانی خودش، هم کاشانی باغش:

باغ ما در طرف سایهٔ دانائی بود
باغ ما.....
باغ ما جای گره‌خوردن احساس وگیاه
باغ ما شاید، / قوسی از دایرهٔ سبز سعادت بود.

و شعر لحظه‌های شکوفان، بطرح عاطفی سپیده‌ای که برخواهد میزند، زمختترین سیمای طبیعی زندگی را، پشت شیشه‌ای از لطافتها قاب می‌کند و عطر و طراوت پرزمخملی آن می‌بخشد و خلاصه، مشمول گل و جمیع ذوروزش میشود، یعنی زنده، شکوفان وجاری و پرطنطنه:

سفر دانه به‌گل/سفر پیچک این خانه به آن خانه/سفر ماه به حوض/فوران گل حسرت از خاک/ریزش تاک جوان از دیوار/بارش شبنم روی پل خواب/

جنگ، با همه خونریزیهایش، در نظرگاه یک اشراقی هشیار، چنین می‌نشیند:

جنگ یک روزنه با خواهش نور
جنگ یک پله، با پای بلند خورشید
جنگ تنهائی با یک آواز
جنگ زیبای گلابیها با خالی یک زنبیل
جنگ نازیها با ساقهٔ ناز

و پس از جنگ نوبت فتح و پیروزی است:

فتح یک باغ بدست یک سار
فتح یک کوچه بدست دو سلام

چه بهاری زیباتر از بهاری که شاعر، در تنهائی خویش، وزنور پاک بودن به «تنهائی نمناک علف» گوش می‌کند و به شنیدن صدای چکه‌چکه چلچله‌ها که از سقف بهار، می‌چکند:

من در این خانه به‌تنهائی نمناک علف نزدیکم
من صدای نفس باغچه را می‌شنوم
و صدای ظلمت را/وقتی از برگی می‌ریزد
و صدای سرفهٔ روشنی از پشت درخت
عطسهٔ آب از هر رخنهٔ سنگ
چک‌چک چلچله از سقف بهار

من به آغاز زمین نزدیکم
نبض گلها را می‌گیرم
آشنا هستم با/سرنوشت تر آب/
عادت سبز درخت.

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن
من ندیدم بیدی/سایه‌اش را بفروشد به زمین
رایگان می‌بخشد/نارون شاخهٔ خود را به کلاغ
هرکجا برگی هست/ذوق من می‌شکفد
بوته‌ی خشخاشی/شستشو داده مرا در هیجان بودن

من به سیبی خشنودم
و به بوئیدن یک بوته‌ی بابونه
ساده باشیم... چه در باجه‌ی یک بانک چه در زیر درخت
کار ما نیست شناسائی «راز» گل سرخ
کار ما شاید این است
که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم
پشت دانائی اطراق کنیم
دست در جذبهٔ یک برگ بشوئیم و سرخوان برویم
کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر وآب
پی آواز حقیقت بدویم...

نیما، با آنکه از نظر وصف تازه و واقعی، سرآمد تمام شعرای معاصر است وفی‌المثل، در زنده کردن تصویر کاکلی، مرغ او که شب، طرحش روی سنگ نقطه‌چین کرده، و تمامی خواندن شادمانه او، در آن هنگام که در فضا به کمک بال‌زدن خود را نگاه میدارد و در یک نقطه، چندین لحظه ترانه‌ای پرشور سرمیدهد، نیز در مجسم‌سازی کرد او، کمال مهارت را نشان میدهد:

در دنج جای جنگل مانند روز پیش
هر گوشه‌ای میآورد از صبحدم خبر
وز خنده‌های تلخ دلش رنگ میبرد
نیلوفر کبود که پیچیده با «شجره

مانند روز پیش هوا ایستاده سرد
اندک نسیم اگر نبوده ور دویده است
برروی سنگ خارا مرده است کاکلی
چون نقشه‌ای که شبنم از او کشیده است
بیهوده مانده است از چشم نیمه‌باز
بیهوده تافته است در او نور چون به سنگ
با هرنوای خویش چو درتگی بکار داشت
اینک پس نوایش، تن آورده زو درنگ

در مدفن نوایش از هوش رفته است
بعد از بسی زمان که همه بود گوش هوش
باز نوای صبحش پرجای با هوا
می‌گیرد آن نوا را خاموشی بگوش

نگرفته است آبی از آبی تکان ولیک
مازوی پیر، کرده سر از رخنه‌ای بدر
مانند روز پیش یک آرام «میم رزه»
بر برگ شاخه‌ایش به‌سنگی نهاده سر

با وجود این، ما وصف بهاری شادی از نیما سراغ نداریم. تنها ترانهٔ زیبای بهاری نیما همانست که برای بچه‌ها سروده است:

بچه‌ها بهار
بچه‌ها بهار
گل‌ها وا شدند
برفا پا شدند

از رو سبزه‌ها ـ از رو کوهسار
بچه‌ها بهار

داره رو درخت
میخونه، بگوش:
«پوستین را بکن!
قبا را بپوش!»
بیدار شو بهار
بچه‌ها بهار

دارن می‌روند
دارن می‌پرند
زنبور از لونه
بابا از خونه
همه پی کار
بچه‌ها بهار

ولی اگر وصفهای طبیعت، زیبائیها و اختلاط آدمی ـ شاعر ـ را با آن، به عنوان بهاریه‌سرائی بپذیریم، سراسر «افسانه»، نیما سرود بهاری تواند بود. سروده‌هائی که گاه، قدرت القای بیان شاعر در آنها به حد اعجاز می‌رسد:

شکوه‌ها را بنه خیز و بنگر
که چگونه زمستان سرآمد
جنگل و کوه در رستخیز است
عالم از تیره‌روئی درآمد
چهره بگشاد و چون برق خندید

عاشقا! خیز کامد بهاران
چشمهٔ کوچک از کوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو توفان خروشید
دشت از گل شده هفت رنگه

آن پرنده پی لانه‌سازی
برسر شاخه‌ها می‌سراید
خار و خاشاک دارد به منقار
شاخهٔ سبز هرلحظه زاید
بچگانش همه خرد و زیبا

آفتاب طلائی بتابد
برسر ژالهٔ صبحگاهی
ژاله‌ها دانه دانه درخشند
همچو الماس و در آب ماهی
برسر موجها زد معلق

تو هم ای بینوا شاد بخرام
که همه سو نشاط بهار است
که بهرجا زمانه به رقص است
تا تکی دیده‌ات اشکبار است
بوسه‌ای زن که دوران رونده است

وصف بهار را می‌توانیم در زمینهٔ سبکهای شعر فارسی ـ با سیمای کلاسیک آن مخصوصاً مورد توجه قرار دهیم. یعنی، از سوئی به‌کمک همین وصفها دریابیم که فلان شعر در کدام سبک است، و بهمان شعر در کدام. اما روال پسندیده‌تر، جستجوئی در سبکها ـ باتوجه به بهاریه‌ها ـ و شناخت روحیهٔ زمانه شاعر از آنهاست. منتها، چون چنین مبحثی موردنظر ما نیست، به‌اشاره‌ای و نمونه‌ای کوتاه بسنده می‌کنیم.

درک چگونگی بهاریه‌ها منوط به‌شناخت وصف یا تصویرگری است. (از خلال بگوئیم که این دو فرق کلی باهم دارند.)

وصف به‌معنی وسیع کلمه در شعر گذشتگان، خلاف بدعای بسیاران، بسیار اندک است و جز یکی‌دوسه شاعر چون منوچهری دامغانی، ـ رودکی ـ تا حدودی خاقانی، و چندتن شاعران دورهٔ بازگشت ـ در این مهم، به‌مطلبای روشنی ـ چون عینی‌بودن دید و برداشت شاعر و تماشائی با چشم‌سر، و توجه به‌تشبیه به‌جای غور در ذات اشیاء و طبیعت، شاعر وصف‌کننده نداریم.... یا بهتر است بگوئیم: گذاریم. بهرحال در مکتب خراسانی، دریافت ما از وصف چنین است که، شاعر، به‌سبب عنایت شاهان و توجه دربارها فراغت‌بال داشته، نیاز به‌غور وتعمق وشناخت نهاد زندگی احساس نمی‌کرده، صرفاً به‌نشان‌دادن سیمای ظاهر پرداخته و در این راه، تصویری را به‌کمک تصویر دیگر صراحت بخشیده‌اند بجای اینکه تصویر را برای زیبائی دل و رسی و کشف عمق حالت و مسائل بکار گیرند..... دراین‌حال رغبت شاعران، بیشتر به‌گل وسبزه و بهار است که درتشبیب‌ها در مقدمه قصاید عرضه می‌کند.

دانگاه فرخی، بهاریه‌های عنصری و منوچهری و سپس انوری وابوالفرج‌رونی نمونه‌های برجسته‌چنین توصیف‌هایی هستند... توصیف‌هائی که بسکه تکرار شده‌اند به‌همان «شیرینی زیاد و دل از کام‌بردن» می‌توان تشبیهشان کرد. بااینهمه نمونه‌هائی می‌آوریم: رودکی سروده است:

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
با صد هزار زینت و آرایش عجیب

شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب[1]

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکر ابر تیره و باد صبا نقیب

نفاط[2] برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

آن ابربین که گرید چون مرد سوگوار
وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب[3]

خورشید زابر تیره دهد روی گاه‌گاه
چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

یک چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن را دوای طیب[4]

باران مشکبوی ببارید نو بنو
وز برف برکشید یکی حله قصیب

کنجی که برف پیش همی داشت، گل گرفت
هر «جویکره» که خشک همی‌بود، شد رطیب

لاله میان کشت درخشد همی ز دور
چون پنجهٔ عروس به حنا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید
سار از درخت سرو مراورا شده مجیب

صلصل به سروبن بر با نغمهٔ کهن
بلبل به شاخ گل بر با لحنک غریب

اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

در این میان منوچهری، بدلایلی، که سلطه بر کلام و مهارت در کار برد و خصوصاً آشنائی با پرندگان‌ِ جانوران و گل و گیاهان، از آن جمله است. بهاریه‌هائی بسیار نغز و پرطرب و ریتم و خوشحالت پرداخته که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

• آمد نوروز هم از بامداد
آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد
مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی داد
گیتی گردید چو دارالعزاد
روی گل سرخ بیاراستند
زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه تبک‌خاستند
بلبلکان زیروستا خواستند
فاختگان همبر بنشاستند[5]
نای زنان بر سرشاخ چنار
لاله به شمشاد برآمیختند
ژاله بگلزار درآویختند
برسر آن مشک فرو بیختند
وز برِ این در فرو ریختند
نقش تماثیل برانگیختند
از دل خاک و دو رخ کوهسار
قمریکان نای بیاموختند
سلسلکان مشک تبت سوختند
زردگلان شمع برافروختند
سرخ‌گلان یاقوت اندوختند
سروبنان جامهٔ نو دوختند
زینو و زانسو به‌لب جویبار
طوطیکان بر گلکان تاختند
آهوکان گوش برافراختند
گورخران عیبه‌ها ساختند
ژالکان گلزار بپرداختند
بیدلکان جان و روان ساختند
بازرگان چگل و قندهار
باز جهان خرم و خوش یافتیم
زی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف پریرویان برتافتیم
دل زغم هجران شکافتیم
خوبتر از بوقلمون یافتیم
بوقلمونیها در نوبهار

درشیوهٔ عراقی، وصف‌بکلی دگرگونه‌میشود. یعنی درواقع وصفی به‌آن مفهوم درکار نیست. شاعر با طبیعت محض سروکار ندارد و دیگر برای نشان دادن شیء یا تصویری، از تصویر دیگر مدد نمی‌گیرد. جهان بیرون، بهار وخزان، اگر در شعر می‌نشیند فقط جنبهٔ استعاری دارند و گاه تمثیلی... این دوره، پس از اینکه وصفهای ناب نظامی پایان گرفت، به مولوی، سعدی و سپس حافظ میرسد، حافظ بهار یا خزان را، صرفاً ترسیمی از کیفیات درونی و یا آئینه‌ای برای نمودن حالات جهان در حالات خویش، بصورت نداها و سئوالهائی عارفانه یا اندیشمندانه بازگو میکند:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد، مصرفش گل است و نبید

صفیر مرغ برآمد، بط شراب کجاست
فغان فتاد به‌بلبل، نقاب گل که کشید

زمیوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هرآنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

من این مرقع رنگین، چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعه‌ای نخرید

۱ـ داره [چمچه] میوهٔ بغل که هنوز در غلاف چوبی باشد، به غلاف چوبی پوشانیده نیز «داره» می‌توان گفت ـ بچه‌های روستا با غلاف چوبی یا بوتک میسازند بطوری کـه این غلاف بادوره یاقفا بزرطبی است و به آب کـه متصل شود، آب را گوارا و عبورا کند می‌کند.
۲ـ دل نخل ـ ساقه چوبی‌ای... در و تازهٔ وسط نخل که رنگ سبز باز دارد، بود کلاه یافی و سایر کارهـای ظریف حصیری بکار می‌رود. این ساق و برگها را اگر بکنند نخل می‌میرد.
۳ـ اشاره بداین بیت:
شیرینی زیاد دل از کام میبرد
پر خنده‌ها مگیر لب همچو قند را
۴ـ مشیب = پیری
۵ـ نفاط (نفاطه) = نفت‌انداز
۶ـ کئیب = اندوهناک
۷ـ چنین هم آمده: بوی سمن را دوا، طبیب.
۸ـ بنشاستند = بنشستند



دربارهٔ تمدن ایران

از مجلهٔ دفترچه‌های مشرق
مقاله‌ای از
رنه گروسه

چنین می‌نماید که میان تمدن ایران و کمال مطلوبی که از حس عمیق انسان‌دوستی پدید می‌آید و به‌سوی تصور گسترده‌ای از اومانیسم پیش می‌رود، از پیش هماهنگی وجود دارد.

یکی از خصوصیات ایران این است که هرگز یکی از کهن‌ترین تمدنهای دنیای کهن به‌نظر می‌آید، تمدنی که در حدود پنجاه قرن است، عصر به عصر، سیمای تازه‌ای یافته است و مظهر تداوم و استمرار حیرت‌باری است. نمایشگاهی که چندی پیش در سایهٔ عطایای موزهٔ تهران در پاریس ترتیب داده شده بود، این نکته را ثابت کرد که تمدن شوش (و به زبان دیگر، تمدنی که شوش یکی از کانونهای درخشان آن بوده است) از چهارهزار سال پیش از میلاد مسیح تا کناره‌های دریای خزر پرتوافکن بوده است. و همین نمایشگاه نشان داد که هنر اصیل ایرانی بس بیشتر از دورهٔ هخامنشی وجود داشته است، زیرا که تازه‌ترین اکتشافهای ادارهٔ کل باستانشناسی نشان می‌دهد که این هنر از قرن هشتم پیش از میلاد در خطهٔ آذربایجان تکوین یافته بوده است.

مشعلی که بدینگونه در سپیده‌دم تاریخ، در فلات ایران افروخته شده است، از آن روز تاکنون، هرگز خاموش نشده است. پیدا شدن مقدونیها در این سرزمین، حتی میان پرده‌ای هم نتوانست باشد، زیرا که اسکندر، خویشتن را جانشین داریوش و خشایارشا نام داد و از این راه ــ بس بیشتر از آنکه ایران را یونانی کرده باشد، خویشتن را ایرانی کرد... پارتهای اشکانی (دودمانی که امروز هردانیم از نژاد خالص ایرانی بوده است) و بس بیشتر از پارتها، ساسانیها کشور شاهنشاهی را با آن تداوم درخشان از نو به‌وجود آوردند.

آیا آیین حضرت محمد این سنت را درهم شکست؟ ذره‌ای نشکست، زیرا که روحانیت آیین مزدا، در واقع، کمال خود را در اسلام یافت، به همان گونه‌ای که در مغرب زمین، روحانیت یونان و روم کمال خود را در مسیحیت پیدا کرده بود.

آنجا هم مثل اینجا، به ظاهر انقطاع کوتاهی پیش آمد اما در واقع تداوم برجای خود استوار بود. ایران با ایمان پای در دنیای اسلام گذاشت و ایران را در آن بازیافت... سهل است که وسیلهٔ تازه‌ای برای پرتوافکنی پیدا کرد، زیرا که مسلمان کردن ایران، عکس‌العملی داشت و این عکس‌العمل به مقیاسی وسیع، نفوذ روح ایرانی در بخشهای پهناوری از دنیای اسلام بود. والکسی، تاریخ، تکلم و یا دزبان، به نقش مهمی که ادبا و اندیشمندان و هنرمندان ایران، همانند وزرای ایرانی، در تمدن عباسی، چه نزد خلفای عرب و چه در دربار سلاطین ترک، بازی کرده‌اند، معترف است.

تأثیر تمدن ایران چندان نیرومند بود که (مثل تمدن یونان و روم پس از تهاجم‌های بزرگ) بیگانگانی را که در خاک آن جا خوش کرده بودند، به‌سهولتی حیرت‌آور به تحلیل برد. درظرف چندسال، سلجوقیها، مغولها و ترکمن‌ها ــ (مانند اسکاندیناوهای نورماندی، که فرانسوی شدند) پاک ایرانی شدند و روح ایرانی، هربار، با همان پرتوافکنی فرهنگ خود، وبانیروی سرشارتری پایدار شد و به‌سوی تجدید حیات دیگری پیش رفت مانند تجدید حیاتی که در قرن دهم در دورهٔ سامانیها و آل‌بویه صورت گرفت، مانند تجدید حیاتی که در دورهٔ صفویه در قرن شانزدهم و قرن هفدهم پیش آمد و تجدید حیاتی که در دوره کنونی، یعنی دورهٔ دودمان پهلوی در قرن بیستم، صورت پذیرفت. ایران در سایهٔ این تداوم برخلل که در خلال قرنها پابرجا بوده است به‌طرح و تکوین تمدنی توفیق یافته است که روح عمیق انسانی دارد و از نخستین جلوه‌های تاریخی خود، به‌همین‌گونه بوده است. به شهادت یونانی‌ها، و به شهادت تورات، شاهنشاهی هخامنشی با آن اغماض خود در قبال همهٔ مذاهب، در قبال همهٔ نژادها و با آن خصیصهٔ سرشار از تفاهم و نیکی حکومت خود نسبت به حکومتهای پیشین، مقام شاخص و نمایانی دارد. ساسانیان اگر چه پیرو آیین مزدا بوده‌اند، در اغماضی که، در سمت مغرب، در حق کلیسای نسطوریها (کلیسائی که در نزد ایشان بمنزلهٔ کلیسای ملی دیگری شده بود) ــ و در سمت مشرق، در حق آیین بودائی نشان داده‌اند، دست کمی از هخامنشی‌ها نداشته‌اند.

ایران شیعه مذهب نیز، از دورهٔ بنی‌عباس تا عصرما، اغماض همانندی درقبال آیین‌های گوناگون مسیحیون (نسطوریها یا ارمنی‌ها) و در قبال زردشتیان که همیشه نماینده‌ای در مجلس ایران داشته‌اند، نشان داده است.

ادبیات ایران که از این «کمال مطلوب» بغایت انسانی، و از این حیات پایدار و پابرجای روحی الهام گرفته است، مایهٔ ولادت کلاسیسمی شده است که مثل کلاسیسم یونان و روم در مغرب‌زمین، ارزش جهانی دارد و مایهٔ ولادت اومانیسمی شده است که مثل اومانیسم دورهٔ رنسانس، گنجینه‌های روحانی گرانبهائی دارد.

شعرای ایران که سعدی و حافظ برای مایخته‌ترین نمایندگانشان هستند، تنها در ایران ازدهمه شهرت ندارند... درسرتاسر دنیای اسلام، در سرتاسر آسیای ترک وعرب، به همان اندازه‌ای که در اصفهان و شیراز دیده می‌شود، بزرگ و گرامی داشته می‌شوند. چه می‌گویم؟ نفوذ ایشان، از گوته گرفته تا شعرای مکتب پارناسی‌ها، در هر چیزی که در مغرب‌زمین تغزل پاک الهام را در کمال هستی یافته‌شکل می‌داند، محسوس است.

برای آنکه ایران این امتیاز را دارد که هم شرق و هم غرب است... دستور زبان و لغت پارسی که به‌وضوح هند و اروپائی است، فکر ایرانی را به فکر ملل اروپائی بسیار نزدیک نگه می‌دارد. ایران، در عین حال، در همهٔ ارزشهای تمدن اسلام سهیم است... تمدنی که خود غنای فراوانی به آن داده است.

متن ایرانی، در سایهٔ همین غناء، توانسته است، جوانمردانه، گوناگونترین نفوذها را بپذیرد و هرگز از خود انحراف پیدا نکند. نفوذ یونان، نفوذ عرب، نفوذچین و مغول، به تناوب پذیرفته شده است، به تحلیل برده شده است و ایرانی شده است. افلاطون و ارسطو در کسانی چون ابن‌سینا، غزالی و سهروردی تداوم پیدا کرده‌اند ودر آن میان شاهنامه بزرگ ایرانی گرفته‌اند و هنر چین، چندین‌بار، در این سرزمین با علاقهٔ بسیار پذیرفته شده است.

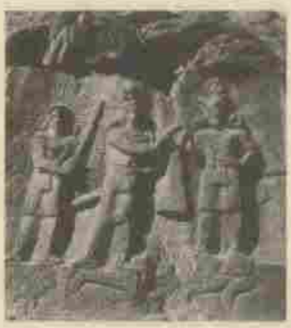
ایران که در قلب دنیای کهن، به راستی، «شاهنشاهی میانه» است، بدینگونه، بی‌آنکه ذره‌ای از اصالت خودرا ازدست‌بدهد، پیوندی در میان شرق و غرب بوده است. زبانش، زبان ادبی قسمتی از هند مسلمان شده است. هنرش، در دورهٔ ساسانیها، به تکوین هنر بیزانس یاریها داده است و در دورهٔ صفویه به تکوین هنر هند و مغول مساعدت کرده است. معماری و مینیاتورش تا گوکوید و بنگال گسترش و اشاعه یافته است. سالها پیش از آن، در بحبوحهٔ قرون وسطی، آیین بودائی مکتبهای نقاشی ایران را تا چین پرتوافکن کرده بود و از این گذشته، مبلغانی هم که در دورهٔ ساسانیها و عباسی‌ها آیین مسیح را بقلب امپراطوری چین بردند، اهل ایران بوده‌اند.

و امروزمی‌دانیم که دردورهٔ مارکوپولو، در سرتاسر آسیای مرکزی، از بخارا گرفته تا پکن، زبان فارسی زبان تجارت، زبان تمدن بوده است:

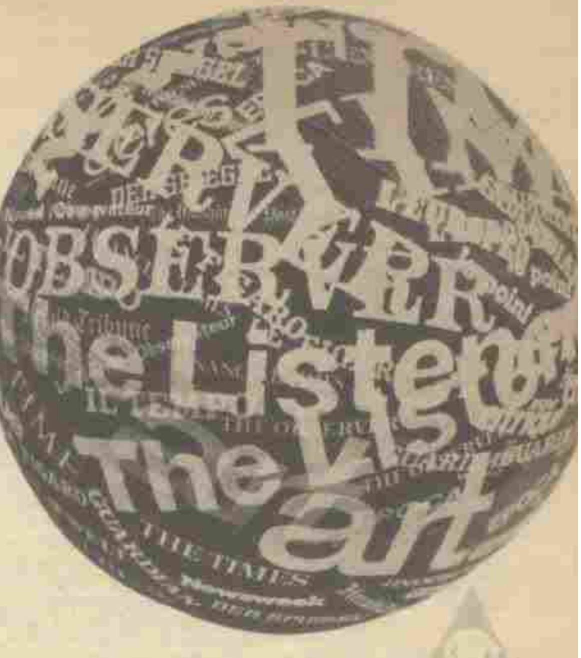
و این اجازه را به بیگانه‌ای بدهید تا بگوید که ایران خدمت شایستهٔ تحسینی به انسانها کرده است برای آنکه فرهنگ نیرومند و لطیفی که در جریان قرون به وجود آورده است، به شهادت تمام تاریخ، وسیلهٔ توافق و توازنی در میان ملتها بوده است. ایران درمیان ملل غیرعرب، نخستین ملتی است که به مفهوم رسالت پیغمبر پی‌برده و دوستدار پیغمبر و خانوادهٔ پیغمبر شده است. و در میان ملل مشرق زمین، نخستین ملتی است که فلسفهٔ یونان را به تحلیل برده است، و نخستین ملتی است که در وجود صوفی‌ها، بس بیشتر ازشرق‌شناسی ما، معادل عرفان بودائی و برهمائی را بازیافته است. گوناگونترین نژادها در سایهٔ فکر ایرانی، در سایهٔ شعر ایرانی، با هم وصلت و ارتباط یافته‌اند و هنوز هم وصلت وارتباط می‌یابند. و چنانکه گفتیم، شعرای ایران به مرحلهٔ جهانی رسیده‌اند. احساسهائی که این شعرا باز می‌گویند، مستقیما فرانسوی رامثل هندی، و ترک را مثل گرجی دستخوش شور و هیجان می‌کند. عرفای ایران ــ که البته عمیقا مسلمان هستند ــ درست به همان ترتیبی که با دل یک‌نفر برهمن سخن می‌گویند با دل یک نفر مسیحی هم سخن می‌گویند. این عرفا هم به همهٔ انسانیت تعلق دارند.

در زمانی که برای نجات دنیا از آشفتگی و کینه، از همهٔ انسانها، از همه‌ملل نیکخواه، مدد خواسته می‌شود تمدن ایران برای گروهی که باهم دست به‌کار شده‌اند سرمشق تاریخی بزرگی فراهم می‌آورد و برای کار مشترکی که آغاز یافته است، نیروی روحانی بزرگی به ارمغان می‌آورد و به کوشش مشترکی که به راه افتاده است، ارتباط و پیوستگی کامل عیاری می‌دهد.

بزرگترین مسأله‌ای که جهان درحال حاضر با آن روبرو است، شاید حصول تفاهم و توافق در میان شرق و غرب باشد. ایران دلیل و نشانه این است که این توافق می‌تواند تحقق یابد زیرا که ایران، با آن جوهر زبان واندیشه خود، با آن سرمشقی که تمام تاریخش فراهم می‌آورد، شرق وغربی است که در منتهای توازن امتزاج یافته است و به نحوی انحلال‌ناپذیر یکی شده است.



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان



انسان مدرن

در سال ۱۹۳۵ زمانی که چارلز فیبی در رمان خود دکتر لوفرانک قال را خلق کرد که بسیاری از اندامهای وی از مواد مصنوعی ساخته شده بود، چنین موجودی تنها زائیده یک قوه تخیل قوی بشمار میرفت، ولی آیا در حال حاضر هم چنین است؟ اکنون که چهل سال از این ماجرا می‌گذرد تصور انسان که نیمی از اعضای او مصنوعی باشد مسئله خارق‌العاده‌ای بنظر نمی‌رسد. بسیاری از اعضای مهم و اساسی بدن قابل تعویض است و سرانجام روزی خواهد رسید که بیمارستانها بخشی مانند تعمیرگاه اتومبیل خواهند داشت تا در صورت لزوم قسمت یا قسمتهائی از بدن افراد را تعویض کنند و بااستفاده از اعضای مصنوعی به آنها حیات دوباره بخشند.

قرنهاست که تعویض اندامهای صدمه دیده بوسیله انسان صورت میگیرد. از ۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح استفاده از دست و پای چوبی، و از قرن شانزدهم کاربرد دست مصنوعی فلزی دیده شده است. آنچه در گذشته انجام شد ساخت گروهی از اعضای بدن بود که در خارج بدن قرار دارند و اغلب در شب و بهنگام استراحت از بدن شخص جدا میشوند. در عصر فضا با دستیابی به موادی مانند تفلن، نوعی پلاستیک که قدرت چسبندگی ندارد، و کربن پیرولیتیک که دارای سختی الماس است، امکان طرح و ساخت اندامهای داخلی بدن برای جایگزینی معلوم شده است.

استخوان ران مصنوعی که از تیتانیوم و آلیاژهای جدید شکل گرفته است بوسیله دکتر یاسوتو ایناتی جراح ژاپنی به تازگی ساخته شده است. استخوان ران دیگری از تیتانیوم و پلی اتیلن ساخته شده است که بخوبی در محل طبیعی قرار میگیرد و بهبیمار کاملا آزادی عمل میدهد. گروهی دیگر از متخصصان استخوان در ترمیم مهره‌های صدمه دیده از الیاف بافته شده داکرون استفاده می‌کنند چون این ماده از نظر شیمیائی خنثی است و بر سیستم مصون‌ساز بدن تأثیر ندارد. یکی از پزشکان امریکائی برای اتصال بازوی جدا شده از شانه از داکرون استفاده می‌کند، پس از چندی روی داکرون غشاء پیوندی ظاهر میشود. این روش آنقدر مؤثر است که یک پسر هفده ساله حتی هفته بعد از درمان توانست در مسابقه کشتی شرکت کند.

مفاصل: دنیای پزشکی در زمینه ساخت مفاصل مصنوعی پیشرفتهای چشمگیری داشته است. در سال ۱۹۶۹ یک پزشک آمریکائی با استفاده از پلاستیک و پولاد برای ران مفصلی ساخت که از آن هنگام سالانه در بدن ۲۵۰۰۰ نفر کار گذاشته میشود. هزینه استفاده از این مفصل با در نظر گرفتن مخارج بیمار و دستمزد پزشک ۶۵۰۰ دلار است. مفاصلی که از آلیاژ مخصوص ساخته شده است در کمک به کسانی که از ناراحتی مفاصل انگشتان رنج میبرند، گام مؤثری است. حتی توانسته‌اند در بیماران سن مفصل زانو را با یک وسیله فلزی عوض کنند بطوریکه که بارهای از بیماران قادر آن باشند که پس از سالها دوباره پا خیزند و راه بروند. مفاصل جدید به ویژه آن که در شانه بکار میرود طوری ساخته شده است که در اثر فشار زیاد به جای شکستن فقط جابجا میشود.

کاربرد لوله‌های ساخته‌شده از الیاف مصنوعی اکنون دامنه وسیعی دارد. اولین‌بار یک پزشک امریکائی در سال ۱۹۵۳ برای تعویض رگ پای یک سرباز که در جنگ کره آسیب دیده بود از اورلون استفاده کرد. پس از مدتی استفاده از اورلون در آئورت که بزرگترین شریان بدن است متداول شد. رگها و دریچه‌های مصنوعی تاکنون جان هزاران هزار بیمار را نجات داده است. به عبارت دیگر آنهائی که میبایست رنج ببرند و یا بطور کلی زندگی را بدرود گویند به کمک این وسائل مصنوعی از یک زندگی طبیعی برخوردار هستند.

TIME

تحقیقات هسته‌ای دوباره مطرح شده‌اند

افزایش بهای سوخت سبب شده است که پیشرفت تحقیقات هسته‌ای در کشتی‌های تجاری تشویق شود. بنابر اظهارات مصر دولت فرانسه در صدد ساختن اینگونه کشتی‌هاست.

زیردریائی‌های هسته‌ای قادرند بدون آمدن بر سطح آب جهت ذخیره‌گیری، بمدت دو سال در اعماق دریاها باقی‌بمانند و بواسطه این نیروی جنگیشان بر دریاها حکومت کنند. دولت فرانسه دارای سه زیردریائی از این نوع است.

لیکن در سطح آبها، کشتی‌های هسته‌ای انگشت‌شمارند. از آن جمله می‌توان از ساوانا از امریکا و یخ‌شکن لنین از شوروی نام برد.

دو سال قبل سازمان حمل و نقل دریائی هنگامیکه سرگرم ساختن کشتی کورنگان بود، در صدد برآمد تا آنرا یک موتور اتمی مجهز سازد. لیکن از آنجائیکه نفت در آن زمان سوختی فراوان و ارزان بشمارمیرفت این کار مقرون بصرفه قلمداد نشد، و از انجام آن چشم‌پوشی شد.

لیکن امروزه، در سراسر جهان، نیروی محرکه اتمی بویژه از آن جهت که کشتی‌های تجاری را از اقتصاد نفت آزاد میکند دوباره مورد توجه واقع شده است و بخوبی میدانیم که نقش استراتژیکی این کشتی‌ها از نظر هیچیک از دول پوشیده نیست و بدنبال افزایش بهای نفت خام نیروی اتم میتواند برقابت با نفت بپردازد. سازندگان کشتی‌های فرانسوی نیز معتقد به استفاده از نیروی هسته‌ای در کشتی‌ها هستند. فیلیپ پواریه نماینده عالی کشتی‌سازان اظهارمیدارد: «مجهزساختن کشتی‌ها به نیروی محرکه اتمی تا آستانه‌ی توان خاصی مقرون بصرفه خواهد بود وی این آستانه‌ی توان را ۴۰۰۰۰ اسب بخار در مقابل ۱۰۰۰۰۰ قبل از بحران انرژی قرار میدهد.»

دولت فرانسه نیز متقاعد شده است که اجرای این طرح مقرون بصرفه است و هفته گذشته پیر مسمر ضمن یک‌مصاحبه تلویزیونی اظهار داشت: «ما لااقل اقدام به ایجاد یک کشتی با نیروی محرکه هسته‌ای خواهیم کرد.» بحران انرژی سبب اتخاذ اینگونه تصمیمات شده است. لیکن خونسردی و سکوت مقامات ذینفع هنوز بجا برجاست.

سازمان تأسیسات بندری با این تغییرات مخالفند. ژان ولیت جنکوویچ، دبیرکل کشتیرانی تجاری، بنابه درخواست وزیر حمل و نقل فرانسه، یک گروه کار مداوم تشکیل داده است که متشکل از کلیه مقامات ذینفع است. این اقدام، در واقع، ابتکاری‌ساده است لیکن‌سبب جنب و جوش در این سازمان شده است.

مراکز کشتی‌سازی نیز اقدام به تشکیل گروه بررسی و تحقیق کرده‌اند و در صدد بهبود و توسعه تکنولوژی خود برآمده‌اند. اما در عین حال دشواری این کار را مخفی نمیدارند. زیرا کشتی‌های هسته‌ای بسیار سنگین و عظیم هستند و موتور آن‌ها که یک مرکز اتمی کوچک به شمار میروند در سیمان غرق شده‌است. ساختن کشتی‌های هسته‌ای مستلزم زحمات و تحقیقاتی بیش از نیروگاههای مشابه غیر هسته‌ای است. لیکن باید یادآور شد که فروش کشتی‌های هسته‌ای به بهائی گرانتر از کشتی‌های معمولی گذشته سود بیشتری را عاید سازندگان آن خواهد ساخت.

سازندگان کشتی، مسئله قیمت کشتی‌ها را بسیار مهم قلمداد کرده‌اند و میگویند ساختن یک کورنگان اتمی ۳۲۵ میلیون فرانک تمام خواهد شد در حالیکه کشتی غیراتمی مشابه آن فقط ۱۷۵میلیون تمام میشود و این تفاوت قیمت قابل‌ملاحظه و چشمگیر است.» این نظر صحیح است و باید اضافه بهای معادل ۴۰ تا ۶۰ درصد را در نظر داشت، لیکن این اضافه بها با افزایش درخواستها و سفارشات کاهش خواهد یافت. در عوض منافع حاصله از کشتی‌های اتمی بیشمارند زیرا با سرعتی

یخ‌شکن لنین



کشتی ساوانا



...دل ۴۰ گره بجای ۱۵ گره حرکت ...کنند. هر گره دریائی معادل ۱۸۵۲ متر ... ساعت است و چرخش موتورها در این ...کشتی‌ها چند برابر است. علاوه بر آن ...ینه بهره‌برداری از کشتی‌های هسته‌ای ...۵/ کمتر از کشتی‌های کلاسیک است. و ... آنجائیکه اینگونه کشتی‌ها میتوانند ...ون ذخیره‌گیری مدت دو سال یا ۸ تن ...رانیوم بسر برند بسیاری از مشکلات در ...ن راه حل شده‌اند.

بنابراین علت سکوت مقامات ذینفع ... مقابل این مسئله چیست؟ آیا این ...امات از خارج‌شدن از شیوه‌های معمولی ...م دارند؟ بدون شك، زیرا دولت با جهش ...ریع تکنولوژی و روشهای نوین بهره‌...داری روبروست. صنعت و تجارت دریائی ...انسه در استفاده از گاز مایع بعنوان ...وخت کشتی‌ها ابتکار چشمگیری از خود ...ان داده و موقعیت خوبی بدست آورده ...ت. لیکن باقی‌ماندن در چنین موقعیتی ...ستلزم آنستکه دولت بتواند گاز و وسائل ...ورد نیاز را در اختیار این‌صنعت قرار دهد.

بالاخره باین نتیجه میرسیم که ...شکل اصلی در هسته‌است. سازندگان ...کشتی میگویند که سخن درباره استفاده ... نیروی محرکه هسته‌ای در بودجه ۱۹۷۴ ...کشتیرانی تجاری بسیار کوتاه و مختصر ...ده است. از این رو این مسئله نمیتواند ...خوان یکی از سیاستهای دولت قلمداد ...ود، لیکن طرح توسعه بر مسیر مورد ...تقبال قرار گرفته است.

برای اینکه دولت بتواند حرف خود ... بقولاند باید از یك سو درباره تأمین ...زینه سخن بمیان آورد و از سوی دیگر ...سازمان انرژی اتمی فرانسه را متقاعدسازد ...ه بساختن موتورهای هسته‌ای برای سازمان ...لی کشتیرانی مبادرت ورزد، و از بعضی ...سرار ساختن آنها پرده بردارد.

تمام کشورها به مطالعه درباره ...کشتی‌های هسته‌ای دست زده‌اند و گروه ...انگشت‌شماریکه هم اکنون از این نوع ...کشتی‌ها در اختیار دارند کار خود را توسعه ...یدهند. کشور انگلستان نیز باین تحقیقات ...وجه یافته است. ژان کلود بوژول، مشاور ... وزارت حمل و نقل فرانسه اظهار ...یدارد که: «لااقل چهل کشتی هسته‌ای تا ...سال ۱۹۸۰ ساخته و بعرصه دریاها وارد ...واهد شده و امیدوار است که لااقل ...رانسه بتواند تا این تاریخ ۴ کشتی بسازد. ...رخواست بوژول معقول و عملی است زیرا ...سازندگان کشتی از وقت خود حداکثر ...ستفاده را میکنند، و چندین طرح بیش از ...کمك مالی دولت، آماده شده‌اند.

le point

تورم جهانی

سال گذشته با رشد سریع و ...شتابی جهان صنعتی، افزایش قیمت ...شدید شد. تولید ناخالص ملی کشورهای ...صنعتی غیرکمونیست حدود ۷درصد افزایش ...یافت و این بعد از جنگ بالاترین رقم ...فزایش تولید ناخالص ملی آنهاست که ...ات کمبود و استفاده بیش از حد ظرفیت ...تولید داخلی گردید. تورم وارداتی نیز ...ر افزایش سریع قیمت کالاها افزود و ...وسانات نرخ ارزها مسائل را برای کشور...هائی مانند انگلیس و ایتالیا که ارزش ...پولهایشان رو به تنزل بود، مشکلتر کرد. کشورهای درحال توسعه نیز علیرغم

افزایش ناگهان بهای برخی اقلام که‌منجر به افزایش درآمد صادراتی آنها گردید، دارای مشکلاتی بودند. مقداری از این درآمد اضافی با افزایش سریع بهای کارخانه‌ها و ماشین‌آلات وارداتی که کشورهای درحال توسعه برای صنعتی‌شدن به آن نیازمند میشوند، خنثی گردید. در حالیکه شکست قیمت کالاها با برداشت محصولات جدید کشاورزی و کاهش تولید کشورهای صنعتی‌پائین میآید، هزینه‌سوخت در کشورهای درحال توسعه افزایش خواهد یافت.

تقریباً در کلیه کشورهای جهان از آغاز دهه ۱۹۷۰ نرخ تورم به سرعت بالا رفته است. از میان ۴۰ کشور مورد بررسی فقط در ۴ کشور نرخ متوسط سالیانه‌تورم طی ۳ سال قبل کمتر از ۱۰ سال گذشته بوده است و کشورهای در حال توسعه بیش از دیگران زیان دیده‌اند ولی حتی در دنیای صنعتی نیز هم‌اکنون نرخ تورم‌متجاوز از ۱۰ درصد بصورت متداول درآمده و رقمی استثنائی نیست. در ۱۳ کشور از ۲۴ عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نرخ تورم به دو برابر افزایش یافته است.

بنظر میرسد در آمریکای‌لاتین این نرخ در حال برگشت به وضع تقریباً عادی است. هم‌اکنون نرخ تورم در برزیل ۱۳ درصد است که بیش از نرخ تورم در استرالیا نیست، و نگرانی بسیاری از اقتصاددانان غربی آنستکه وقتی نرخ تورم در کشورها به دو برابر برسد، در صورت غلبه بیکاری جلوگیری از تاخت سریع تورم به سوی ۴۰ درصد، غیرممکن می‌شود. شیلی در حال حاضر بانرخ تورم بیش از ۵۰۰ درصد، بی‌مانند است.

یکی از عقاید مسرت‌بخش در اینمورد اینستکه گرایش به سوی تورم بیش از حد، مشی برگشت میدهد. در برخی کشورهامانند ایسلند، هلند، اسرائیل، پاکستان، پرو و اسپانیا طی دهه ۱۹۶۰ نرخ تورم بین ۱۰ تا ۲۰ درصد یعنی حدود خطرناك آن درنوسان بود ولی‌اینها توانستند وضع را طوری ترتیب دهند که از شدت آن بکاهند. درست است که در حال‌حاضر برخی از این کشورها به همان وضع رجعت کرده‌اند ولی‌حداقل میدانند که راه‌برگشت دارند.

در انگلیس، سریعترین افزایش را بهای مواد غذائی داشته است. بهای این اقلام در لندن ارزانتر از سایر جاها بود. اگرچه غالب ارقام اخیر حاکی از آنستکه وضع انگلیس از این نظر اندکی بدتر شده، معهذا هنوز قیمتهای این کشور خیلی پائینتر از قیمتها در غالب کشورهای جهانست. ولی انگلیسی‌ها احساس میکنند بیش از بقیه صدمه‌دیده‌اند زیرا عایدی این کشور بمراتب کمتر از درآمد غالب کشورهای صنعتی غنی است. اگر کنترل دستمزد در این کشور تخفیف یابد، امید میرود که بریتانیا بتواند نرخ تورم درسال جاری را حتی به ۱۲ درصد محدود کند.

بهرحال آینده جهان از نظر تورم مأیوس کننده است. پیش‌بینی‌های مربوط به کاهش قیمت کالاها تا حدی از وخامت اوضاع میکاهند ولی دومین افزایش قیمت نفت اعراب در دسامبر گذشته، به شدت شروع به تأثیرگذاردن بر بهای اقلام مصرفی کرده است. سازمان همکاری و توسعه طی آخرین گزارش خود برای کلیه کشورهای بزرگ صنعتی در سال ۱۹۷۴ نرخ تورم بیشتری را پیش‌بینی کرده است. در این گزارش ژاپن با ۱۶/۵ درصد در رأس قرار گرفته و نرخ تورم آلمان که از این نظر نسبت به غالب کشورها وضع بهتری دارد ۸/۵ درصد پیش‌بینی شده است. ولی برخی کارشناسان حتی این پیش‌بینی‌ها را نیز خوش‌بینانه میدانند.

The Economist

اقتصاد مصر در دسترس بنگاههای خصوصی قرار می‌گیرد

رئیس جمهوری مصر به‌منظور اجرای طرحهای بازسازی مصر تصمیم گرفته است تا بخش مهمی از اقتصاد اینکشور را در اختیار شرکت‌های خصوصی داخلی و خارجی بگذارد و این در حالی است که رئیس جمهوری مصر همچنان مقام نخست‌وزیری را نیز حفظ کرده است و تا کنون اقدامی برای ترمیم کابینه بعمل نیاورده است. قبلا گفته میشد که ترمیم کابینه مصر شرطی ضروری برای شروع تحولات توسعه اقتصادی اینکشور است. از جنگ ماه اکتبر ۱۹۷۳ بازرگانان خارجی که میخواهند از اوضاع مساعد موجود در امر سرمایه‌گذاری استفاده کنند به‌قاهره‌هجوم آورده‌اند. ژاپنی‌ها، آمریکائی‌ها، انگلیسی‌ها ودولت آلمان غربی و هیئتهای بازرگانی برای اشتغال به‌تجارت در مصر بدنبال هم صف بسته‌اند، در این مورد کشورهای اروپای‌شرقی هم از رقبای‌خود عقب نیفتاده‌اند. علاوه برآن بسیاری از کشورهای عربنیز برای اجرای طرحهای عمرانی مصر باین کشور پیوسته‌اند و یا مستقیما برای این منظور کمك مالی می‌کنند.

فرمانهائی که بموجب آن سازمان اعراب و همکاری اقتصادی بین‌المللی وسایر سازمانها برای کمك به‌جریان سرمایه‌گذاری خارجی درمصر بوجود آمده‌اند ناشی از جدیدترین تصمیمات در امر توسعه اقتصادی مصر است. چنین‌تغییراتی در حقیقت از قبل از جنگ ماه اکتبر تعقیب میشد و بخش عمده‌ای از سیاست مصر در مورد ایجاد آمادگی جنگی برای شروع به‌نبرد بشمار میرفت. هدفهای محدود سادات‌رئیس جمهوری مصر در جنگ اخیر شامل باز پس گرفتن اراضی ساحل شرقی کانال سوئز بمنظور گشایش مجدد و احیاء عبور و مرور کشتی‌های تجاری از آن، اثبات‌مقاصد صلح‌آمیز مصر، تشویق سرمایه‌گذاری خارجی و احیاء فعالیت‌های اقتصادی در کشوریکه دراثرافزایش جمعیت ومحدودیت اراضی قابل کشت و زرع تحت فشار فزاینده‌ای قرار گرفته، بوده است.

سیر تحول بسوی افزایش درجه‌ی آزادی اقتصاد مصر از هنگام جانشینی‌سادات بجای ناصر در ۱۹۷۰ آغاز شد، اگرچه مشی جاری اقتصادی را میتوان ناشی از احراز پست نخست‌وزیری توسط سادات در سال ۱۹۷۳ دانست. بعلاوه عبدالعزیزحجازی مسئولیت اداره امور اوراق بهادار و تجارت خارجی را علاوه برپست وزارت دارائی بعهده گرفت. حجازی که بعنوان معاون نخست‌وزیری بکار منصوب شده بود در ماه ژوئن اداره تحت سرپرستی‌اش را بمنظور اعطای امکانات بیشتر به‌بخش تجارت خارجی و کنترل بیشتر کلیه جوانب امر و اتخاذ سیاست اقتصادی، تجدید سازمان داد. در پایان ژوئیه حجازی تغییرات اساسی در مقررات مبادله ارزهای خارجی و سیاست تجاری را بمنظور ممکن ساختن توسعه اقتصادی مصر اعلام داشت. بموجب این تغییرات از اول ماه سپتامبر ۱۹۷۳ بازاری بموازات بازار معامله ارزهای خارجی با نرخهائی که مشوق معاملات ارزی است برای جلب سرمایه‌های عرب و خارجی در امر اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی بوجود آمد.

هدف نهائی چنین اقدامی الغاء قرار-دادهای محدودکننده تجارت بود و بعطور عمده با کشورهای کمونیست منعقد شده بود. نرخ واردات سرمایه‌های خارجی برائر بوجود آمدن یك سیستم واقعبینانه مبادله ارزها که منعکس‌کننده قدرت واقعی خرید واحد پول مصر است افزایش یافت، همچنین صادرات بخصوص صادرات غیر سنتی مصر نیز تشویق شد. چنین اقدامی عدم تعادل تجارت خارجی مصر را که ناشی از صدور بخش اعظم صادرات اینکشور براساس معاملات پایاپای به‌اتحاد شوروی، کشورهای اروپای شرقی، هند، چین، کره شمالی، یونان، اسپانیا و ترکیه است، جبران می‌کند، رشد بخش تجارت خارجی مصر با توجه به مقررات ناظر به‌سیستم که توسط حجازی اعلام شده افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد.

سرمایه‌گذاران خارجی هنگامیکه قانون سرمایه‌گذاری اعراب و قانون‌نواحی آزاد در سپتامبر ۱۹۷۳ به‌اجرا گذارده شد تضمین کافی در مورد تأمین سرمایه‌های‌خود دریافت کردند. همچنین قراردادی که مصر و سوئیس درباره حفاظت از سرمایه درمصر امضاء کردند، موجب تشویق سرمایه‌گذاران خارجی در امر سرمایه‌گذاری در مصرشد. سرمایه‌گذاران سوئیسی اکنون در انتقال سرمایه و منافع حاصله از آن بین دوکشور مصر و سوئیس کاملا آزادند.

در ماه اوت ۱۹۷۳ دولت مصر اعلام داشت که از سرمایه‌گذاران خارجی برای احداث صنایع اتومبیل‌سازی موتورهای الکتریکی، ماشین‌آلات نساجی درنواحی‌آزاد یا تضمین سرمایه‌های آنان از سوی دولت دعوت میکند. در اواخر ماه اوت نانظر بر واردات کالا به‌مصر برای ایجاد هماهنگی با سیاستی که حجازی در ژوئیه اعلام کرده بود تغییر یافت.

حتی قبل از جنگ ماه اکتبر نقش بخش خصوصی در اقتصاد مصر موضوع مهمی برای گروههای مختلف سیاسی‌بشمار میرفت. دولت و رهبران سیاسی و صنعتی مصر در سپتامبر ۱۹۷۳ با یکدیگر ملاقات کردند تا نقشی که بخش خصوصی در امر توسعه اقتصادی میتواند بازی کند بررسی کنند. کمیته صنعت و انرژی حزب حاکم مصر طی توصیه خود بخش خصوصی و بخش

عمومی را به‌همکاری با یکدیگر تشویق کرد. موضوعات مورد بحث مجدداً در کمیته‌سنعت و انرژی پس از جنگ اخیر خاورمیانه تحت عنوان برنامه‌ریزی و تأمین مالی آن مطرح شد. در گزارشی که درباره بودجه ۱۹۷۴ در دسامبر ۱۹۷۳ منتشر شد پیشنهاد شده است که ۴۹ درصد سهام سازمانهای‌بخش عمومی برای فروش به‌بخش خصوصی مصر یا سایر کشورهای عرب عرضه شود. در گزارش مذکور از تجدید حیات مبادلات ارزی نیز یاد شده است. یکی از اولین وظایف شوراهای تخصصی بخصوص شورای ملی تولید و امور اقتصادی که از طرق ساوات تشکیل شده‌اند بررسی پیشنهادقابل بحث فروش ۴۹ درصد سهام مؤسسات‌بخش عمومی به‌بخش خصوصی است. احتمال میرود بورس اوراق بهادار که اکنون‌شامل سهام ۶۰ شرکت و ۴ فرع سهام دولتی است بزودی گسترش یابد.

البته مهمترین مسئله‌ایکه فکر زمامداران مصر را پس از جنگ بخود مشغول داشته است مسأله ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ است. برای تحقق چنین‌هدفی وزارت جدیدی تحت سرپرستی عثمان احمد عثمان یکی از پیمانکاران مقاطعه‌کاران دنیای عرب در اواخر اکتبر سال گذشته تأسیس شد. هنگامیکه بسیاری از برنامه‌های ترمیم مانند لاروبی کانال سوئز و تجدید بنای شهرهای‌نابودشده یا آسیب‌دیده‌کناره آبراه سوئز که در ماه نوامبر منتشر شد، برنامه‌های درازمدت جاه‌طلبانه‌ای نیز که ارتباط کمی با تجدید بنا و ترمیم داشت بمنظور اطمینان دادن به‌دولتهای عربی و سرمایه‌گذاران خارجی در مورد مقاصد صلح‌جویانه مصر اعلام شد. بعلاوه برنامه‌های جاه‌طلبانه بنظر دولت مصر یک‌وسیله ایده‌آل برای جلب حمایت و احساسات‌مردم بخصوص در اوضاع سخت و دشوار پس از جنگ بشمار میآید. برنامه‌های ترمیم شامل تعریض کانال است که در فوریه ۱۹۶۷ درباره آن اقدام شد لیکن به‌نتیجه‌ای‌نرسید. در مورد آبیاری بخشی از صحرای سینا و قابل سکونت کردن آن برای زندگی یک میلیون نفر نیز قبل از ماه ژوئن اقداماتی انجام شد. صرفنظر از ایده‌های قدیمی که بگونه تازه‌ای ارائه شده‌اند در سایرطرحها چنین فرض شده است که اسرائیل کلیه اراضی اشغالی اعراب را تخلیه می‌کند که البته تا بموافقت پیوستن آن راهی طولانی باید طی شود.

از آغاز جنگ مصر بنحو قابل ملاحظه‌ای از فعالیتهای کشورهای صنعتی برای جلب‌توجه دنیای عرب بمنظور تأمین احتیاجات نفتی‌شان سود برده است. ژاپنی‌ها رهبری کشورهای صنعتی را در جهت جلب نظر موافق دنیای عرب داشته‌اند. ژاپن نخستین کشوری بود که پیشنهاد اعطای کمک مالی به‌مصر برای گشودن کانال سوئز و تعریض آن را کرد. اگرچه ژاپن کمترین استفاده را در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی از گشایش کانال خواهد برد. ژاپن بدنبال پیشنهاد فوق طرحهائی را ازجمله احداث راه‌آهن‌یک خطی (منوریل)، تأسیس شبکه ارتباط تلفنی (که قرارداد آن بامضاء رسیده‌است) و ایجاد کارخانه پارچه‌بافی ارائه داد و پاداش ساعی خود را با انعقاد قرارداد دوساله‌ای با شرکت ملی‌نفت مصر G. P. C. بدست آورد. انگلستان علاقه‌اش را در مورد تأسیس کارخانه‌اتومبیل سازی لیلاند و فروش اسلحه به‌مصر اعلام داشته است. شرکت فرانسوی قرار است ساختن بنای‌مجتمع‌آسمانخراشی را درقاهره عهده‌دار شود و شرایون شرکت بزرگی که خلبانان فراوانی در نقاط مختلف جهان دارد میخواهد مرحله جدید در مصر تأسیس کند. آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی و لهستان موافقت کرده‌اند که در زمینه‌های کشاورزی، استخراج و ذوب فلزات، صنایع ساختمانی و توسعه شبکه خطوط هواپیمائی به مصر کمک کنند. اغلب برنامه‌های توسعه اقتصادی مصر از آغاز سال ۱۹۷۴ تاکنون اعلام شده‌اند.

مقدار متنابهی از سرمایه‌های خارجی اعراب به‌مصر منتقل شده است. در ظرف یک هفته از شروع ماه فوریه لیبی، کویت و ابوظبی به‌ترتیب ۸۶۰ میلیون و ۷۰۰ میلیون دلار و ۹/۵ میلیون لیره انگلیسی صرف برنامه‌های عمرانی مصر کردند. عربستان سعودی، کویت، ابوظبی و قطر ۴۰۰ میلیون دلار به‌شرکت عرب صمد (Sumed) شرکتی که مصریها بمنظور ایجاد خط لوله از خلیج سوئز به‌دریای مدیترانه تأسیس کرده‌اند اختصاص داده‌اند همچنین کشورهای نفتخیز عرب در امر ایجادمجتمع بزرگ پالایش نفت در بندر آزاد اسکندریه به‌میزان ۴۰۰ میلیون دلار و در بخش صنعت جهانگردی نیز ۱۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خواهند کرد.

از دیرباز نفت مصر بمقیاس‌وسیعی مورد توجه شرکتهای نفتی غرب بوده‌است و توافق با شرکتهای نفتی سرفنظر از طرز تلقی دولت مصر نسبت به‌سرمایه‌گذاران خارجی، تحقق یافته است. قرارداد کشیدن خط لوله شرکت مصری صمد را شرکت آمریکائی بکتل، پس از پیروزی بررقیب‌خود کنسرسیوم اروپای غربی که فرانسه در آن نقش رهبری دارد، منعقد کرده است.

تأمین مالی سهام ۲۰۰ میلیون دلاری مصر در شرکت صمد را شرکت کیدر پی‌بادی که مرکز اصلی آن در نیویورک است و در امور سرمایه‌گذاری فعالیت می‌کند و بانک صادرات و واردات آمریکا به میزان ۱۰۰ میلیون دلار و بانک آمریکائی چیس‌مانهاتان برابر ۸۰ میلیون دلار تقبل کرده‌اند. موافقتنامه‌های اکتشاف واستخراج نفت در حوزه‌های نفتی اخیراً بین مصر و شرکتهای آمریکائی وآلمان‌غربی به‌تصویب رسیده است.

از انقلاب ۱۹۵۲ تا کنون دولت‌مصر بیش از هر موقعی به آمریکا نزدیک شده است.

سادات آینده مصر و خودش را به نتایج اقدامات صلح جویانه وزیر خارجه آمریکا هنری کیسینجر مقید کرده است. سرمایه‌گذاری بعدی آمریکا کاملا ممکنست بروند مذاکرات سوریه واسرائیل و درجه موفقیت سادات در ترغیب سایر دولتهای عرب به‌داشتن اعتماد به‌آمریکا بستگی داشته باشد. ممکنست بعضی از کشورها قبل ازآنکه بطور کافی در مورد استقرار صلح در خاورمیانه بحث نباشند مبادرت به‌سرمایه‌گذاری در مصر بکنند لیکن بنظر میاید سرمایه‌گذاران وبازرگانان بنحو غیر منتظره‌ای قدرت بالقوه اقتصاد مصر را مجدداً کشف کرده‌اند. سخنان شگفتی‌آور یکی از بازرگانان آمریکائی که پس از دیداری از مصر نقل شده مبین این ادعاست. وی گفته بود: «هجوم سیل‌آسای مردم به‌مصر ما را بیاد دوره مهاجرت به کالیفرنیا برای بدست آوردن طلا می‌اندازد.»

New Middel East

نان و آب و اندیشه

نوشته‌ی پرویز نیکخواه

گذران ساعات فراغ

ترویج فرهنگ عدالت اجتماعی برای درمان هرگونه عارضه‌ی‌عقل طبقاتی ضروریست.

اعتلای فرهنگی را چگونه تعریف می‌کنید؟ انحطاط فرهنگی، گرایش‌فرهنگ به سمت پستی، کدامست؟ هرگونه تعریفی که برای پاسخ داشته باشید، طرح این‌دو پرسش، نسبتگی، ما را از سقوط به یک ورطه‌ی ناپیدا می‌رهاند و آن اینکه برای فرهنگ نیز، همانند تاریخ، هدف ومنظوری ذاتی، نمی‌توان متصور شد.

فرهنگ یک جامعه حاصل آنست، جهت‌گیری آن نیز تابعی از جهت‌گیری‌همان جامعه. دریک جامعه‌ی رو به انحطاط، یعنی جامعه‌یی که نتواند در جهت بهزیستی اعضایش تکامل یابد، با فرهنگی پویا و شکوفان روبه‌رو نمی‌شویم، به عکس، دریک جامعه‌ی روبه‌اعتلا پویندگی فرهنگی درقالب کوشش‌های گوناگون آموزشی، به معنای تام، ضرورتاً وجود دارد. همین پویندگی یا سکون است که تاریخ و به همراه آن فرهنگ جامعه را می‌سازد، وهمچنان که برای تاریخ هر جامعه پیشاپیش نمی‌توان جهتی ذاتی به سمت اعتلا یا انحطاط‌متصور شد، تکامل فرهنگی یک جامعه نیز، چه‌در جهت اعتلاء، چه در جهت انحطاط، تابعی است از پویندگی یا سکون آن و ابعادتلاش فرهنگ‌سازان آن جامعه.

در جامعه‌یی که گرفتار تحولات‌عظیم نباشد، یعنی در آن مناسبات مادی اجتماعی، قشربندی آن، نیازهای آن به گروههای گوناگون با توانائیهای حرفه‌یی و کار-شناسی‌های معین روبه تغییر نباشد، گرفتاری فرهنگی نیز، به ابعاد اجتماعی، وجودندارد. به‌عکس بحران‌های فرهنگی در یک جامعه ناشی از بهم ریختن تعادل مادی و معنوی و نمودار تحول مادی و در عین‌حال نیاز به زایندگی فرهنگی.

اگر تغییر مناسبات مادی در جامعه نیازمند دخالت آگاهانه و مادی در آنست و بدین‌گونه است که می‌توان آن را در سمتی معین حرکت داد، به‌حیطه‌ی فرهنگ یک جامعه نیز می‌توان به‌طور موثر دخالت کرد. چه، ناتوانی به‌آن سبب پیدایش واپس‌ماندگی فرهنگ معنوی از فرهنگ مادی می‌شود که موجد تضاد و بحران اجتماعی است.

این نکته را نیز مورد پرسش قرار دهیم که آیا بشر، در دوران انقلاب عظیم در فن‌شناسی و محتوای رسانه‌های گروهی Mass Media، هنوز یک تابع تاریخی است یا بیشتر تابعی است از شرایط‌حال و امکانات آینده؟

اگر آن را یک تابع تاریخی‌بدانیم آینده‌یی دیگرگونه، که گسست کیفی‌از گذشته را به همراه داشته باشد، برای آن متصور نیست و اگر شرایط حال وامکانات آینده را عوامل تعیین کننده به‌شمارآوریم، شناخت این شرایط و امکانات توانایی دخالت موثر در موجودیت فرهنگی او رابدید می‌آورد و در این صورت میتوانیم گفت که فرهنگ مردمان یک جامعه نیز با شتابی متناسب با عظمت عمل فرهنگزایی در آن جامعه تغییر می‌کند و رشد و کیفیت آن‌را با مجموع بارآموزشی در همه‌ی اشکال، سطوح وبرای همه‌ی گروههای سنی می‌توان اندازه گرفت.

قابل توجه است که تابعیت موردبحث را برای عضو یک جامعه‌ی پوینده و گشوده بروی همه‌ی تأثیرات جهان بیرون، چون جامعه‌ی ایران، در مورد جوانان بهتر می‌توان آزمود. چه، اینان در تجارب تاریخی نو مشارکت داشته‌اند و آنچه طبعاً برای یک فرد سالمند بیشتر یک معجزه‌ی اجتماعی است، برای یک جوان که در شرایط ویژه‌ی معین تحول و آهنگ اجتماعی آن تجربه به دست آورده است، ضرورتی بدیهی و خوشایند به‌شمار می‌رود. زیرا، فقط بدین صورت است که وی شگفتزده نمی‌شود، خلاقیت خود را از دست نمی‌دهد و به‌تکامل جامعه کمک می‌کند.

نتیجه بگیریم که در هر برهه، بیرون از حیطه‌ی فرهنگ شناسی، آنهم به‌صورت شناخت «مجموع تجربه‌ها، اندیشه‌ها و احساس‌هایی که مشروط به تاریخ» یک جامعه‌اند، ایجاد هماهنگی بین فرهنگ مادی جامعه با فرهنگ معنوی آن، یعنی خلق گرایش‌های اجتماعی متناسب با نیازهای فرهنگ مادی یک‌جامعه، آنهم نه ازدیدگاه فردگرایی، بلکه صرفاً از دیدگاه ضرورت مادی وجود این هماهنگی، به عهده‌فرهنگ‌سازان جامعه است.

پیشاپیش بین فرهنگ سازان و فرهنگ‌شناسان تفاوت گذاریم. چه،گروه نخست بار سنگین تکامل فرهنگ یک جامعه را به دوش می‌کشند و گروه دوم‌با تحلیلی که از تکامل فرهنگ یک جامعه بدست میدهند به آموزش عمومی خدمت می‌کنند و بیهوده نخواهد بود اگر یادآور شویم که فرهنگ‌سازان جامعه محمل‌اصلی تغییرات فرهنگی در یک جامعه هستند و از این‌رو در درجه نخست با مشارکت مستقیم آنهاست که تغییرات لازم را در حوزه‌های فرهنگی یک جامعه می‌توان پدید آورد.

در این‌روال، بدون تردید بحث‌های آکادمیک، به‌گونه‌یی که یافته‌های کارشناسان کشورهای دیگر را مطرح کند، یا به‌صورت خلاق‌تر، ضوابط کلی اجتماعی یا فلسفی به دست دهد، خوبست و دست‌کم به ایجاد زمینه‌های مشترک فکری برای بحث نظری کمک می‌کند، همچنان که برگزاری‌سمینار نیز موثر و دست‌کم نمودار توانائیهای ماست، اما یک نکته را فراموش نکنیم وآن سرچشمه و منبع اطلاعات ما، بویژه در زمینه‌ی علوم و مسایل اجتماعی، است.

هیچ صاحب نظری شک ندارد که به سبب تحولات عظیم اقتصادی در کشورما، و سابقه‌ی اندک جامعه‌شناسی علمی درایران، در این دانش بسیار عقب مانده هستیم و مثال صادق اینکه حتی استادان جامعه‌شناسی در کشورما به هنگام بحث درباره مسایل جامعه شناسی ایران مثالها و مصادیق جوامع دیگر را در ذهن دارند، زیرا هنوز چنان‌که باید از لحاظ علمی به شناسایی روابط اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌ی خود، به ابعادی که ایران را دربر گرفته پرداخته‌اند و کوشش‌هایی که تاکنون انجام گرفته کافی نیست.

به‌زبان ساده‌تر جامعه‌شناسی ایرانی هنوز در جنین است.

پس، عجب نیست که اگر از ساعات فراغ سخن می‌گوییم، ساعات فراغ مردم اروپا و امریکا را در ذهن داشته باشیم و همان مثالها و تحقیقات دیگران را درمورد گذران ساعات فراغ در ایران تکرار کنیم و بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی درمیان سکنه‌ی مناطق مختلف ایران به بحث‌نظری بنشینیم.

طبیعی‌ترین پرسش‌ها برای حل موضوع بار آموزشی و فرهنگی ساعات فراغ

بقیه در صفحه ۷۶

شعر معاصر دنیا

ولادیمیر هولان شاعر چک

Vladimir Holan



ولادیمیر هولان به‌سال ۱۹۰۵ دیده به‌جهان گشود. پس از آن که دوران کودکی خود را در «ده»ای واقع در «بوهیم» گذراند، تحصیلات متوسطه‌اش را در پراگ به‌انجام رساند و در همان سال، همزمان با پایان تحصیلات متوسطه، نخستین دفتر شعر خویش موسوم به «بادبزن وهمی» را منتشر کرد.

سال ۱۹۲۶ بود، دورانی بود که در چکسلواکی نهضت ادبی «پوئتیسم» که نزدیک به «دادا» بود پیروز می‌شد. این جنبش را افرادی چون «نزوال» و «بیبل» رهبری می‌کردند و به آن جان می‌بخشیدند. در همان سالها بود که شاعری دیگر موسوم به «فرانتیسک هالاس» که شعر انگارانه‌اش را دارد ظهور کرد.

هولان با همهٔ گرایشی که به‌جنبش شعری پیروز روزگار خود داشت، شخصاً در فضایی عزلت‌گزیده و ذهنی، که قرابت و نزدیکی با دنیای «مالارمه» داشت و این حالت در اشعار سال‌های آخر او هم وجود داشته است. به‌خصوص دفتری چون «پیروزی مرگ» ـ ۱۹۳۰، «طاق ـ ۱۹۳۴» و «دریا، نو این جاری ـ ۱۹۳۷» از این حالت خبر می‌دهند.

مجاری عاشقانه با کلمات، جستجوهای صورتانه آزمایشگاهی، کار هولان شاعر بود. برای این شاعر کیمیاگر این موضوع مطرح بود که هرچه را غیرقابل درک است دریابد و غیرقابل لمس‌ترین چیزها را لمس کند، به‌لرزش‌ها و جراحت‌ها جاودانگی ببخشد و هاتف و پیشگو بنماید.

برای رسیدن به‌چنین منظوری، هولان بیمی از آن نداشت که در ترکیب زبان چک دخل و تصرف روا بدارد، آن را دگرگون کند، خواننده‌اش را ناگزیر به آن کند که به‌یک نحو همراه با مانعه ذهنی اقدام کند. در شعرهای آن زمان هولان، عمل در خارج از زمان و در شهرهای افسانه‌ای چون اصفهان و سمرقند و... صورت می‌گیرد، جایی که جست و جوی سودائی و با ثبات مطلق، مطلقی که از ما دریغ داشته شده، فقط در آن جا به حساب می‌آید و بس.

اما به‌سبب تأثیر حوادث سیاسی نظیر قرارداد مونیخ، تجزیه چکسلواکی، اشغال نازی و جنگ، هولان در اشعاری که سروده بود دگرگونی پدید آورد.

پیش از آن ماجراها، هولان در سال ۱۹۳۹ سفری به‌ایتالیا کرد که تا توسکان ادامه یافت. در سال ۱۹۳۳ دبیر مجلهٔ هنری «زندگی» شد و در سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰ سردبیر مجلهٔ دیگری بود.

سقوط کشورش، او را به‌بلندگویی مبدل کرد. او پیش از آن، در شعری موسوم به «پاسخ به‌فرانسه» عشق افراط‌آمیز خود نسبت به‌فرانسه را آشکار کرده بود اما دیگر این ندا به‌حملهٔ شدید غرب مکار به‌ملت چک مبدل شده بود.

توفان نازی به‌پا خاست. تخریب از پی تخریب بود. در اشعاری که هولان در فاصله سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ سروده، به‌خصوص در آثاری چون سپتامبر ۱۹۳۸ ـ سرود سلاطین مغ ـ رؤیا ـ نخستین وصیتنامه ـ فضای سنگین و ناگوار دنیای در حال جنگ را به‌خوبی می‌توان حس کرد. این دسته از آثار او، شعرهای آشفتگی و جوش و خروشند، یادآور آثار «ماشا»، پدر شعر چک هستند.

با این همه، آثار هولان خیلی زود توانست از چهارچوب تاریخ و زمانی خاص و مشخص بگریزد. از مرد افسانه بود، بدین‌ترتیب در شبی با هاملت، که شاید بزرگترین شعر او باشد و در دوران اشغال نازی به‌وجود آمد، دوران‌ها و افسانه‌ها در یکدیگر راه می‌یابند و خواننده به‌پس پرده نوعی کابوس قدم می‌گذارد که در آنجا هاملتی تکدره از جهنم رسیده، دارای حضورجنسی، وجود دارد که پس از آن که از موسیقارت سخن می‌گوید خود را به‌جای اورفه می‌گذارد، اما او اورفه‌ای است کشنده اوریدیس او ژولیت است، همان ژولیت که در ورونه به سبب عشق به‌دست او کشته شده است.

پس از پایان جنگ و رهایی چکسلواکی از اشغال نازی، هولان آثار متعددی آفرید که بعضی از آن‌ها عبارتند از: سپاس از شوروی ـ دنیای آمرزش ـ با پر کلاغ (شاعر): سپتامبر ۱۹۳۸ ـ رؤیا ـ نخستین وصیتنامه ـ پاسخ به‌فرانسه) ـ به‌تو ـ رقص‌شبانهٔ قلب ـ سرگشته‌ها ـ مفون دوان ـ ولی موسیقی وجود دارد ـ درد ـ مرگ، رؤیا و حرکت از تو جویا شدم ـ و...

ضمن شرحی که به‌عنوان مقدمه بر یکی از دفاتر اشعار او نوشته شده چنین گفته شده است:

به‌هرحال، راه هولان ـ راهی که در دشت و صحرا از نظر گم می‌شود یا از ابتدا گم شده است ـ پس از فرشته‌ها، خروس‌های سربریده، دیوها، باکره‌ها، اسب‌ها و آدم‌های ناشناخته است... سپیده‌دم است، برف باریده، یا در صلوهٔ ظهر، آفتاب عمودی می‌تابد. فضا همواره کش آمده و بحرانی است. پیوسته چیزی آماده گسستن وجود دارد...

در شعر هولان، همه‌چیز عدم یقین است مگر جبر شکست‌ناپذیر که رهنمون هستی‌هاست و هرگونه امید به‌آزادی را محکوم می‌شمارد؛ تقدیر، انعطاف‌ناپذیر است...

شب بی‌خوابی

تنها بودم، تنهای تنها،
و خواب شبانه ترکم کرده بود...
که ناگهان، شاید نه حرف، که صداهایی، شنیدم
صداهایی همواره به‌شکل «ته آه»
نجواکنان گفتند:
«چه می‌تواند باشد! وقتی اندازم که از کف دهوله
و مرها سبخ برابر جرعه‌ای شراب
با خاستم و چون کوران به جستجو پرداختم
تا آن که اندکی بعد حرارت سینهٔ عشق
گنجه را بگشایم...
آنجا، بند جامه‌ها را به‌تکان در می‌آورند...
من، فانی‌تر از پیکر خویشتن...

اشک

هیچ اشک انسانی نیست که در یک زمان
از چهرهٔ مرئی باکره
روان نشود.

***

هیچ اشک انسانی نیست
که در یک زمان
فرشتهٔ نگهبان، نباریده باشد.

***

اما هیچ اشک انسانی نیز نیست
که در یک لحظه
تو در چشمان داشته باشی...

نه‌چون افلاتون

مرد: زیبایی تو ویرانگر عشق من است
زیرا که تو با ویران کردن خیال، واقعیت را به ویرانی می‌کشاند

***

زن: عشق او ویرانگر زیبایی من است
زیرا اگر لفاف دارم، پرده نیز باید داشته باشم.

***

سپیده‌دم سنگین...
دهکده‌ای که در آن تمامی خروس‌ها را کشته‌اند...

در شب

آن شب صدای ترکیدن درخت گردویی را
در زیر یخ شنیدم
و صدایی چون صدای شریانی بود
به هنگام محاصرهٔ «بابل»
شریانی که این زمان منفجر می‌شد...

***

مرد جوان دوان از مزرعه بیرون آمد از اصطبل اسبی
اما برای من گویی
دفتر مقید احکام در دادگاه وجدان گشوده شده بود...
این زمان دیگر هیچ درک نمی‌کنیم
و متحیر می‌مانیم

به «روژنا»

از آن زمان که تو مرده‌ای در باغچه‌ات شاخه‌ها اندکی درازترند
و هرچه از برواقعیت‌تر موج زنی
شاخه‌ها واقعی‌ترند.

***

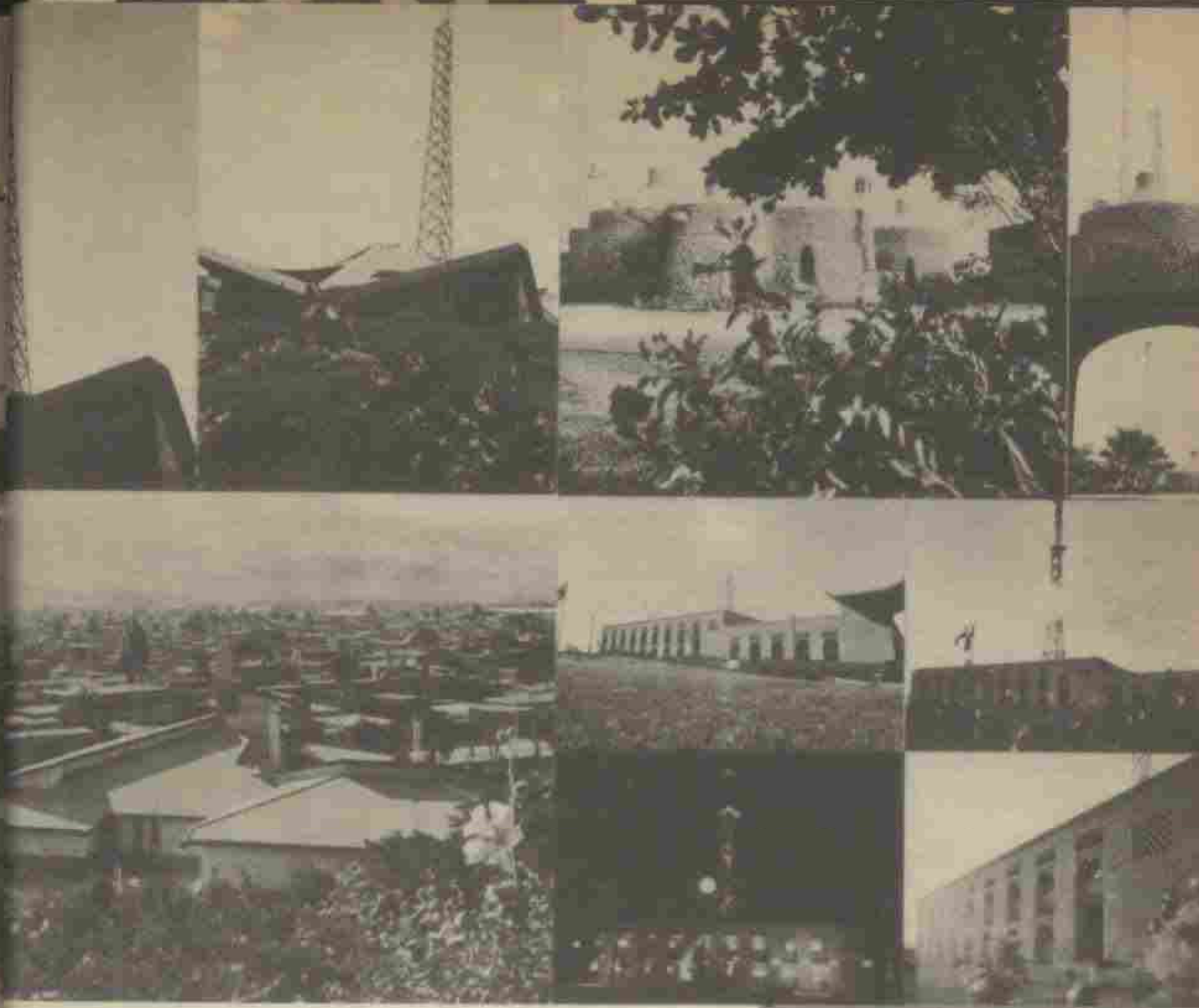
این شاخه‌ها سنگینند.
به‌نظر می‌رسد که امسال سیب‌هایی خواهد بود..
ولی بر تو آن‌ها فقط شیشند.
ما در این‌جا، یکی در پی دیگر هستیم
در گذشته‌ای مقدم...

شعر

تو نمی‌دانی از کجا می‌آید این راهی
که تو را به‌هیچ‌جا رهنمون نمی‌شود.
ولی چه اهمیت، زیرا که راه
پر از جذبه، زن، معجزه، میل به‌آزادی بود،
تو دیده‌ای، چنان اسبی که در زیر فرشته‌ای از پای درآمده باشد
فرشته، ایستاده برسر راه فراموشی خویشتن بود،
از آن پس بود که تو درد انسانی را شناختی
و نیز درد «خداوند» را که جویای خوشبختی است،
«خداوند»، این عاشق تیره‌بخت...

واز آن پس، تنهادرد...

دیری است که صدای خنده و آوازها
در ابدیت را در پس خود بسته است
از آن پس، گاه به‌گاه،
فقط یادبودی میرنده است که درجوجودمان طنین می‌افکند
و از آن پس، تنها درد،
هیچگاه به‌عظمت آدمی نمی‌رسد.
درد، همواره بزرگتر از آدمی است
و با این همه باید در قلب او راه یابد...





گفتگو... ۲

تماشا ـ آقای فرازمند، سال گذشته برای اخبار رادیو سالی پراز کوشش و تلاش بود. آیا فکر می‌کنید که توانسته باشید سال گذشته مردم را چنانکه باید در جریان کلیه حوادث قرار دهید؟



فرازمند: برای بخش اخبار رادیو، سال ۱۳۵۲ سال درخشانی بود. در این سال آنچه مورد نظر ما بود، سرعت، دقت و صحت خبرها بود و در این زمینه میتوانم بگویم که ما از حدود امکانات هم فراتر رفتیم. من بخش‌های خبری رادیو ایران را در نهایت بی‌طرفی با بخش‌های خبری رادیوهای ممالک‌مترقی مقایسه کرده‌ام و به‌جرات میتوانم بگویم که در زمینه سرعت پخش اخبار، یعنی از زمان وقوع خبری تا پخش آن از رادیو، از هیچیک از فرستنده‌های مهم جهان عقب نبوده‌ایم. بارها طی سال، اتفاق افتاده که من به رادیو فرانسه، رادیو انگلستان یا رادیو آلمان گوش داده‌ام و خبری را که شنیده‌ام فوراً به اعضای هیئت تحریریه خبر گفته‌ام و پس جواب داده‌اند که چند دقیقه پیش آنرا از رادیو ایران پخش کرده‌ایم و همین پاسخ براستی موجب افتخار من میشد؛ افتخار از اینکه می‌دیدم اگر ما هم امکانات داشته باشیم (و باید بگویم که داریم) بهیچوجه از آنهائی که سالها سابقه رادیویی آنها از ما بیشتر است عقب نمی‌مانیم. اینکه میگویم امکانات را داریم، برای این است که رفته‌ام و دیده‌ام که مثلاً فلان رادیوی مهم جهان





● درسال ۱۳۵۲ توانستیم در زمینهٔ خبر با رادیوهای مقتدر جهان رقابت کنیم

● کشورهای دیگر نظر تخصصی ما را می‌گیرند

از خبرگزاری‌های رویتر یا آسوشیتدپرس یا یونایتدپرس یا فرانس‌پرس استفاده میکنند و ما در رادیو ایران تمام این خبرگزاری‌ها را در اختیار داریم و بسرعت ترجمه میکنیم و لذا دلیلی ندارد که در سرعت پخش خبر از دیگران عقب‌تر باشیم.

از لحاظ دقت در اخبار، ما یك خبر جهانی را از چند منبع مختلف، یعنی از چند خبرگزاری متفاوت میگیریم و اگر بسبب رقابت در سرعت که بین خبرگزاریها وجود دارد، یکی از آنها مرتکب اشتباه کوچکی شده باشد، باتوجه به سایر منابع از پخش آن‌اشتباه خودداری‌میکنیم. از آنجا که هدف دستگاه خبری سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران اینست‌که اخبار بدون هیچگونه دخل وتصرف [illegible] پخش شود، صحت اخبار ما میتوانم بگویم از بسیاری لحاظ قابل مقایسه با سایر فرستنده‌های رادیویی نیست. مثال میزنم: در جریان جنگ اخیر اعراب و اسرائیل میدانید که اکثر کشورها گزارش‌های خبری رادیوی را بطور که دلشان میخواست پخش میکردند، بعضی از آنها طرفدار اعراب بودند و برخی طرفدار اسرائیل. یا لااقل تمایلاتی بدین‌سو یا آنسو داشتند. ما بدون اینکه دراصل اخبار دست ببریم، کلیه گزارش‌هایی که از هرطرف بدستمان میرسید پخش کردیم و همه اینها را با گزارشگران رادیو تلویزیون که به محل رفته بودند و گزارش‌های بیطرفانه میفرستادند، تکمیل میکردیم و چنین بودکه نه‌تنها در ایران، بلکه در بسیاری از کشورها کسانی که فارسی میدانستند به اخبار رادیو ایران گوش میدادند زیرا تمام اخبار را از منابع عربی و اسرائیلی بدون تحریف، پخش میکردیم. این امر در تمام سال و در تمام زمینه‌های خبری به همین نحو بود. گزارشگران خود ما که در لندن و پاریس و بن و بیروت و دوبی و کابل بودند و در مواقع ضروری بسایر نقاط فرستاده میشدند و یا گزارشگرانی که مستقیماً از تهران به نقاط مختلف جهان می‌فرستادیم خبرهای خبرگزاریها را برای ما تکمیل میکردند و به این ترتیب صحت، بر سرعت و دقت افزوده میشد.

از لحاظ کمی، ما در اخبار، طی سال گذشته، تغییری ندادیم یا اگر دادیم جزئی بود. یعنی ۲۴ بخش خبری در ۲۴ ساعت داشتیم که همان را حفظ کردیم. این ۲۴ بخش خبری یکسان و همانند نیستند. دو بخش خبری ما یعنی اخبار ساعت ۱۴ و اخبار ساعت ۲۰، مفصل‌ترین بخش‌ها و جامع‌ترین بخش‌های خبری هستند. حداقل یکساعت به هر یك از این دو بخش اختصاص داده شده که سی‌دقیقه آن خبرها و گزارش‌های مهم ایران و جهان و سی دقیقه دیگر مجله خبری است. در مجله خبری مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها، تفسیرهای سیاسی و اقتصادی و ورزشی و هنری و مطالب متنوع دیگر که بارهر بنحوی جنبه خبری دارند پخش میشود.

یك بخش خبری مهم دیگر بخش خبری ساعت ۷ بامداد است که همان اخبار در ساعت ۸ بامداد باخبرهای جدید دیگری که رسیده تکمیل میشود. این بخش ۱۵ دقیقه است، و نیمه شب نیز یك بخش ۱۵ دقیقه‌ای دیگر داریم که طی آن خبرهای ۲۴ ساعت ایران و جهان را بطور خلاصه بسمع شنوندگان میرسانیم. سایر بخش‌های خبری ما هرکدام سه تا پنج دقیقه وقت رادیو را گرفته که در بعضی بخش‌ها با خبرهای اختصاصی تکمیل میشود، مثلا در ساعت ۱۱ بامداد بمدت ده دقیقه، علاوه برخبرهای‌ایران و جهان خبرها و گزارش‌های اقتصادی و عمرانی ایران و جهان هم پخش میشود، یا در ساعت ۱۲ بعد از اخبار سیاسی بمدت ده دقیقه خبرها و گزارش‌های مذهبی را پخش میکنیم، اخبار هنری را در ساعت ۱۷ بمدت ده دقیقه و اخبار ورزشی را در ساعت ۱۹ بمدت ۱۵ دقیقه پخش میکنیم، به این ترتیب است که ما در رأس هر ساعت از ۲۴ ساعت شبانه‌روز شنوندگان خود را درجریان اخبارمهم ایران و جهان قرار میدهیم و بعضی بخش‌ها را نیز با خبرهای اقتصادی و عمرانی و مذهبی و هنری و علمی و ورزشی، تکمیل میکنیم. سال ۱۳۵۲ همانطور که میدانید، سال ورزش بود، ما به خبرها و گزارشهای ورزشی توجه بسیار کردیم، در برنامه‌های بامدادی، یك بخش را به گزارش‌های ورزشی اختصاص دادیم و علاوه بر بخش خبری ۱۵ دقیقه‌ای ساعت ۱۹، در ساعت ۲۰ نیز تقریباً هرشب خبرها و تفسیرهای ورزشی داریم و تمام مسابقات مهم را چه جهانی و بین‌المللی و چه در تهران یا شهرستانها بطور مستقیم گزارش کرده‌ایم و مفتخرم که بگویم مدتی که ما در سال ۱۳۵۲ به پخش اخبار ورزشی اختصاص دادیم از مدتی که سایر رادیوهای جهان به ورزش اختصاص دادند بیشتر بود.

در سال ۱۳۵۲ واحد خبر رادیو ایران در شبانه‌روز ۱۱ ساعت و ۳۰ دقیقه از ۲۴ ساعت وقت رادیو ایران را اداره کرد که چهار ساعت و ۱۵ دقیقه آن فقط خبر محض بود و بقیه آن را تحت عنوان «راه‌شب» از ساعت ۲۴ تا ۵ بامداد و تحت عنوان «برنامه بامدادی» از ۶ بامداد تا ساعت ۹ به مجلات خبری و متنوع همراه با موسیقی اختصاص دادیم که ضمناً قسمتهایی از آن به اخبار بخش اختصاص داشت. و این فقط در برنامه اول بود ولی در برنامه دوم رادیو نیز، در ساعاتی که با پخش اخبار برنامه اول متفاوت بود، سه بخش خبری داریم که صبح وظهر وشب شنوندگان این برنامه را از مهمترین خبرهای ایران و جهان مطلع میسازد.

به این نحو بود که ما در سال ۱۳۵۲ توانستیم در زمینه خبر با رادیوهای مقتدر دنیا رقابت کنیم و بسیاری از هموطنان ما یا فارسی‌زبانان در سایر کشورها چه در آسیا چه‌در اروپا وامریکا ، عادت کرده‌اند که اخبار را از رادیو ایران بشنوند، در خود ایران آنها که تا چندسال پیش عادت داشتند آخرین خبرها را از بی. بی. سی یعنی رادیوی انگلستان یا صدای آمریکا بشنوند، حالا نیازی‌به این رادیوها احساس نمی‌کنند. این ادعا نیست. هرکس میتواند در ایران برنامه‌های فارسی بی. بی. سی یا صدای آمریکا یا سایر رادیوها را بگیرد و بشنود و بعد آنها را با خبرهای رادیوایران مقایسه کند.

مهمترین تأثیر این سرعت و دقت و صحت در خبر را در تحولات و دگرگونی‌های روزنامه‌ها و مطبوعات ایران میتوان دید. در سال ۱۳۵۲ روزنامه‌های مهم ایران یعنی آنها که احساس کردند باید خبر رادیو را بعنوان یك عامل مهم درنظر بگیرند تغییرات بنیادی شگرفی چه از نظر سازمانی و چه از نظر شکل و محتوا در کار خود دادند. سطح مقالات و تفسیرها و گزارش‌های اختصاصی آنها ترقی کرد زیرا با خبر محض نمی‌توانستند با رادیو ایران رقابت کنند و این یك امر طبیعی است. پس خبر رادیو ایران به عنوان یك عامل تعیین کننده در ارتقاء و بالا رفتن سطح مطبوعات کشور نقش مهمی بازی کرد و این موجب افتخار و سربلندی گردانندگان خبر رادیوتلویزیون است که در تعالیم مطبوعات و بالمآل سطح فرهنگ کشور عامل مؤثری بوده‌اند و این تحولی که در مطبوعات مهم کشور دیده میشود، مخصوصاً در مورد بالارفتن تیراژ، با دگرگونی‌های اجباری که بخاطر ایستادن در برابر رادیو پذیرفته‌اند، مربوط میشود.

ما در پخش اخبار و مجله‌های خبری یعنی در پخش این ۱۱ ساعت و ۳۰ دقیقه خبر و برنامه که به‌ما محول شده نقش «تابع» نداشته‌ایم یعنی فقط منعکس‌کننده محض اخبار نبوده‌ایم بلکه به کمك تفسیرها و گزارش‌ها و ترجمه‌ها و نوشته‌های متنوع در زمینه‌های مختلف در فکر و اندیشه شنوندگان تأثیر گذاشته‌ایم. در زمینه سیاسی یا اقتصادی، چه در مسائل کشوری و چه در مسائل جهانی، با تفسیرهای مختلف و متعدد ذهن شنوندگان را روشن کرده‌ایم و آگاهی‌های بسیار که معمولا در متن اخبار نیست به آنها داده‌ایم - در مجله‌های خبری راه شب یا «بامدادی»

● سال گذشته هیچ واقعه مهمی نبود که در ایران و نقاط دیگر جهان روی دهد و فیلمبرداران سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران در آنجا حاضر نباشند و فیلم بر ندارند

● رادیو ایران تا ۱۲ میلیون نفر و تلویزیون ملی ایران شش میلیون تن شنونده و تماشاگر دارند.



در مسائل اجتماعی و اخلاقی و خانوادگی و حتی در مسائل مربوط به رانندگی با شنوندگان بطور ساده و جالب صحبت کرده‌ایم و مثلا همان وقت که گوینده ما میگوید «آقا، گاز ندهید، کمی آرامتر برانید و مواظب بچه‌ها باشید» دقیقاً دیده‌ایم که کار ما تأثیر داشته و به‌سلامت رفت و آمد در شهرها کمک کرده است. پیشرفت ما در محتوای برنامه و اخبار طی سال ۱۳۵۲ معلوم و چشمگیر بوده ولی رادیو تلویزیون هم چیزی مثل کودکی است که بزرگ میشود و پدر و مادر و نزدیکان متوجه بزرگ‌شدن او نیستند. این کودک یعنی رادیو تلویزیون در برابر چشم (یا گوش) تمام مردم از خرد و کلان، بزرگ میشود و تغییرات کیفی آن چندان محسوس نیست اما شنوندگان ما یعنی در مرحله اول ایرانیان که رادیوی ایران را میشنوند از اینکه رادیو رضای خاطر آنها را فراهم میکند در باطن احساس غرور میکنند این احساس غرور و افتخار در آنهایی که میتوانند خبرها و برنامه‌های ما را با آنچه که در گذشته بود مقایسه کنند یا با رادیوهای ممالک دیگر بسنجند بیشتر و محسوس‌تر است و همین ما را دلگرم میکند. دلگرم میکند که با شادی و امید، به استقبال سال نو برویم و در راه تحقق آرمان‌های ملی و هدف‌های اساسی رادیو تلویزیون ملی ایران بیشتر کوشش کنیم.

بهرحال داوری درباره تحول و تعالی اخبار رادیو با شنوندگان است و اگر در آغاز سخن گفتم که سال ۱۳۵۲ برای ما سال درخشانی بود و از خدمتی که کرده‌ایم احساس افتخار میکنیم برای این است که شنوندگان ما راضی هستند و از داشتن یک رادیوی مترقی بخود میبالند. این خوشحالی و لاف و گزاف نیست این انعکاس احساسات هموطنان ماست که ما را سربلند میکند. یقین دارم که در سال آینده نیز سربلند و سربلندتر خواهیم بود.

جعفریان ــ میخواستم چند کلمه به مطالب مستدل و روشن آقای فرازمند بیفزایم، در مورد مطبوعات و تأثیری که پیشرفت شبکه رادیو تلویزیون در وضع آن داشته باید بگویم که افزایش تعداد شنوندگان و تماشاگران رادیو تلویزیون در کشور و آشنائی بیشتر مردم با مسائل و موضوعهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و خبری موجب شده است که مردم به این مسائل و موضوعها علاقه‌مند شوند و به مطالب مطبوعات نیز بیشتر توجه کنند و همین وضع بر تعداد خوانندگان روزنامه‌ها افزوده است، اما، نباید تصور کرد که همهٔ مطبوعات از این تحول سود میبرند بلکه روزنامه‌هائی بهره‌مند میشوند که خود را با شرائط تازه تطبیق دهند یعنی به راهی بروند که واقعا راه یک روزنامه است و روزنامه را باخبرنامه اشتباه نکنند زیرا روزنامه اگر روزی چندبار هم چاپ شود نمیتواند با رادیو که ساعتی یکبار خبرپخش میکند رقابت داشته باشد اما روزنامه‌ها مطالب وخصوصیاتی دارند که رادیو تلویزیون فاقد آن است، این دگرگونیها در روزنامه‌های عصر کاملا مشهود و تحولشان قابل ملاحظه است. موضوع دیگر این است که در کشوری که وسائل ارتباط جمعی گسترش مییابد و مردم با روزنامه و رادیو تلویزیون آشناتر میشوند تدریجا روزنامه‌ها راه مشخص خود را پیدا میکنند یعنی در رشته‌های تخصصی به فعالیت میپردازند، ازصورت عام و کلی خارج میشوند. گفته میشود که در تعدادی از کشورهای پیشرفته و صنعتی غرب رادیو تلویزیون روی کار مطبوعات و تیراژ آن اثر گذاشته‌اند وضع با ایران فرق دارد در ایران زمینه برای افزایش تعداد خواننده روزنامه خیلی زیاد است و هنوز ما روزنامه‌ای نداریم که تیراژش به سیصدهزار رسیده باشد درمورد روزنامه‌های کم‌تیراژ نیز حرفی نیست.

حتی در اروپا نیز وضع روزنامه‌هائی که به رشته خاصی از فعالیتهای اجتماعی کشیده شده‌اند بهتر شده است مثل روزنامه‌های اقتصادی اروپا. امیدواریم رادیو تلویزیون روی تیراژ کتاب هم اثر بگذارد، وضع مشابه است.

تماشا ــ آقای گرگین، نظر شما دربارهٔ اخبار تلویزیون چیست؟ آیا توانستید رپرتاژهای خوب و بموقع دربارهٔ حوادث تهیه کنید یا بهفیلمهای خبری اکتفا کردید؟

گرگین: اخبار تلویزیون که تلویزیون ملی ایران از آغاز با آن شناخته شد، سال گذشته بیش از پیش توانست بهمیان مردم برود، گزارشهای درباره مسایل ملی و طرح این مسایل با مردم، انعکاس‌نظر آنها، و در مقابل مسئولان و صاحبنظران نهادن این نظرها. موفقیت بزرگ خبر تلویزیون در سال ۵۲، ایجاد ارتباط دائمی با مراکز خبری تلویزیونی دنیا، و بخصوص ارتباط روزانه برای دریافت خبر از یکسو، و ارسال خبر از سوی دیگر از طریق ماهواره مخابراتی بوده است.

اینک خبر تلویزیون هرشب فیلمهایی را بنظر تماشاگران خود میرساند که درباره وقایع روزانه در چهارگوشهٔ جهان است. اخبار تلویزیون با ایجاد تماس مستقیم با سازمانهای خبری دیگر فیلمهایی از وقایع مهم ایران را بسراسر جهان میفرستد، تنها گزارش از دومین برخورد مرزی ایران و عراق که توسط فیلمبرداران اخبار تلویزیون تهیه شده بود، در ۲۰۰ کشور جهان به نمایش درآمد. نمایندگان اخبار تلویزیون در تمام کنفرانس‌های مهم سردبیران و مدیران اخبار در کشورهای مختلف شرکت کرده‌اند و سال آینده میهماندار کارگاه خبری بین‌المللی خواهد بود.

در زمینه خبرهای داخلی، حداقل ۱۸۰۰ گزارش مصور، از نقاط مختلف ایران از روستاهای کوچک تاشهرهای بزرگ در برنامه‌های خبری تلویزیون نمایش داده شده و این خود سبب شده است که مردم هر نقطه ایران در جریان زندگی مردم نقاط دیگر قرار گیرند و بامسایل و پیشرفتهای آنان آشنا شوند. اخبار تلویزیون تمام کوشش خود را معطوف تهیه گزارشهای مستند درباره مسایل مختلف اجتماعی نمود، وفیلمهای مستندی درباره این مسایل، و نیز جلوه‌های گوناگون زندگی ایران تهیه کرد. هیچ واقعه مهمی نبود که در ایران و حتی نقاط دیگر جهان روی دهد و فیلمبرداران تلویزیون در آنجا حاضر نباشند: از جنگ ویتنام تا جنگ خاورمیانه، تا بحران انرژی، اعتصابهای اروپا، انتخابات انگلستان، سفرهای اعلیحضرتین و مقامات مهم مملکتی، سقوط هواپیما در فرانسه. سال ۵۲، سال موفقیت کمی و کیفی اخبار تلویزیون بود.

تماشا ــ آقای دکتر محمودی، در فرمان شاهنشاه دائر بر همگانی شدن آموزش وظیفه مهمی بگردن سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران گذاشته شده است. شما که سرپرستی تلویزیون آموزشی را نیز بعهده دارید، ممکن است بفرمایید که تلویزیون آموزشی در سالی که گذشت چه کارهائی انجام داده و در سال آینده با توجه بهوظایفی که فرمان شاهنشاه گذاشته است چه خواهد کرد؟



محمودی ــ اجازه دهید گذشته فعالیتهای آموزشی از طریق تلویزیون را باختصار توضیح دهم آنگاه به اثرات فرمان شاهنشاه آریامهر و وظایفی که تصور میرود بر عهده این سازمان گذاشته شده اشاره کنم.

تلویزیون آموزشی یا آموزش از طریق تلویزیون اگرچه در راه رسیدن یک هدف هستند اما اگر ترجمه صحیحی از واژه‌های Instructional Television و Education by Television باشند با یکدیگر تفاوت دارند.

بطور کلی ما میخواهیم همه برنامه‌های تلویزیون را آموزشی بدانیم چه همه آنها نوعی آموزش به گیرنده پیام میدهند اما از طریق تلویزیون آموزشی فرستنده پیام آگاهانه و با تمهیدات قبلی برای گروه سنی خاص با تصور از میزان معلومات درسی این گروه مواد درسی مقاطع مختلف آموزشی را تدریس می‌کند و گیرندگان پیام چه بصورت دسته‌جمعی (کلاس درس) و چه بطور انفرادی آگاهانه پیام را بصورت درسی دریافت می‌کنند.

فعالیت تلویزیون آموزشی بصورت محدود و با بهره‌گیری بسیار کم از تکنیکهای نوین آموزشی حدود ۷ سال قبل در ایران شروع شد و وزارت آموزش وپرورش از طریق یک فرستنده کوچک در تهران به پخش دروس دوره دوم دبیرستانها و در یکسال و اندی گذشته باپخش چند درس دوره راهنمائی فعالیت داشت.

پس از توافقی که در اوایل سال ۱۳۵۲ بین‌مقامات وزارت آموزش وپرورش ومسئولان سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران بعمل آمد این سازمان موظف گردید هرچه‌زودتر مقدمات پخش سراسری برنامه‌های آموزشی را در کشور عهده‌دار شود آنگاه طی جلسات متعدد در شورائی به سرپرستی جناب وزیر آموزش و پرورش و مدیر عامل این سازمان کارشناسان دو دستگاه مطالعات خود را شروع و در اواسط تابستان سال گذشته روی برنامه و حدود کار تلویزیون آموزشی سراسری کشور این توافقها حاصل گردید.

۱ــ شبکه سراسری تلویزیون کشور دروس تلویزیونی را از ساعت ۸:۳۰ بامداد تا ۴ بعدازظهر(?) که در کلاسهای درس قابل استفاده باشد پخش کند.

۲ــ درسال اول فعالیت از ۱۶ مهرماه ۱۳۵۲ الی خردادماه ۱۳۵۳ تهیه و تولید وپخش دروس منحصرا برای دوره اول راهنمائی باشد تا باین ترتیب هم یک آزمایش صحیح انجام گرفته باشد وهم به وزارت آموزش وپرورش فرصت داده شود تا طی یکسال تحصیلی به تدریج در کلاسهای مربوط گیرنده تلویزیون نصب کند.

۳ــ تهیه محتوای دروس بعهده کارشناسان کتب درسی دوره راهنمائی وزارت آموزش و پرورش گذاشته شد تا این کارشناسان با کمک تهیه کنندگان این‌سازمان که طی همانسال آموزش لازم‌را دیده بودند تولید برنامه‌ها را شروع و با بهره‌گیری از کادر فنی موجود تلویزیون ملی ایران امکان پخش را از ۱۶ مهرماه ۱۳۵۲ فراهم سازند.

۴ــ مدت هر درس تلویزیونی محدود به ۲۰ دقیقه حداکثر گردید تا معلم در کلاس پس از دریافت برنامه بتواند دنبال(?) درس تلویزیونی را بگیرد وبراساس آنچه به شاگردان رسیده گفتگو کند بلکه سایر وظایف معلمین از قبیل انجام تکالیف، دستور تکالیف جدید، پرسش و رفع اشکالات دانش‌آموزان و حضور و غیاب صدمه نخورد.

یعنی از دروس تلویزیون صرفاًبخاطر بالا بردن سطح کیفی آموزش در درجه اول استفاده شود.

۵ــ هریک از دروس تلویزیونی ۳ تا ۴بار در هفته تکرار شود تا کلاسهای دوره اول راهنمائی قادر باشند در سراسر کشور با تنظیم وقت خود حداقل یکبار در هفته درساعت و روز مناسب از برنامه استفاده کنند.

همراه با این تصمیمات سازمان رادیو تلویزیون‌ملی ایران ۱۱نفر از تهیه‌کنندگان لیسانسیه (در رشته‌های مختلف علمی) را از میان حدود ۴۰ نفر تهیه کننده لیسانسیه که دوره خاص تهیه و تولید برنامه‌های تلویزیونی را در برنامه آموزشی سال آموزشی سازمان می‌گذرانیدند انتخاب کرد و پس از پایان دوره نظری آنها را تحت یک دوره آموزش عملی دقیق قرار داد تا قادر باشند تولید برنامه‌های آموزشی این دوره را عهده‌دار گردند همچنین ۵ نفر از کارگردانها و تهیه کنندگان با سابقه سازمان را ابتدا به انگلستان اعزام داشت تایک دوره ۴ماهه تولید و کارگردانی برنامه‌های آموزشی رادیو تلویزیون را ببینند و سپس از رادیو تلویزیونهای آموزشی کشورهای فرانسه، هلند و ایتالیا دیدن کردند و کمی قبل از شروع تولید برنامه‌ها در اواخر تابستان گذشته بایران مراجعت کردند.

همینطور این سازمان حدود ۲۰۰ ساعت فیلم آموزشی خاص مربوط به آموزش علوم و ریاضیات که برای دوره اول دبیرستان و سالهای آخر ابتدائی ساخته شده بود و مناسب دوره اول راهنمائی ما بود از کشورهای خارج خریداری کرد و به برگرداندن آنها به زبان درسی اقدام کرد.

این مقدمات که همراه با یک برنامه‌ریزی نسبتاً خوب انجام گرفت بما اجازه داد تابراساس تعهدی که درقبال وزارت

● گزارشی که از دومین برخورد مرزی ایران و عراق توسط فیلمبرداران اخبار تلویزیون تهیه شده بود در ۲۰۰ کشور جهان بنمایش در آمد

● معیارهای تازه‌ای برای ارزش‌یابی کوششها در مملکت ما بوجود آمده و این معیارها، حاصل خواستهای انقلاب است و هدف بلندی که در مقام تمدن بزرگ در پیش داریم...



آموزش و پرورش و مدیر عامل سازمان گروه بودیم از ۱۶ مهرماه ۱۳۵۲ مصادف با جشن‌های مهرگان پخش سراسری آموزشی خود را درست سر ساعت ۳۰ـ۸ بامداد دوشنبه ۱۶ مهرماه با درس علوم دوره اول راهنمائی شروع کنیم و از آن تاریخ بلاانقطاع بطوریکه صفحهٔ مخصوص برنامه‌های تلویزیون آموزشی مجله تماشا نیز نمایشگر آن است ۶ روز در هفته در ۶ بخش (شنبه تا چهارشنبه) و ۵شنبه‌ها ۴ بخش به‌پخش این برنامه‌ها مشغول بوده و هستیم.

درسال که گذشت ۸ رشته درسی دوره‌اول راهنمائی از طریق تلویزیون تدریس شد و تا خردادماه پایان سال تحصیلی نیز ادامه خواهد داشت.

طبق برنامه‌ریزی سال گذشته سال تحصیلی ۵۴ـ۱۳۵۳ علاوه برپخش برنامه‌های دوره اول راهنمائی اقدام به‌تهیه و تولید وپخش دروس دوره دوم راهنمائی خواهیم کرد و هم‌اکنون از میان حدود ۴۰ نفر لیسانسیه که دوره تهیه کنندگی رادیو و تلویزیون را بمدت یک سال در این سازمان می‌گذرانند ۱۲ نفر نامزد انتقال بخدمت در تلویزیون آموزشی هستند که از اردیبهشت ماه ۱۳۵۳ آماده خواهند بود.

تلویزیون آموزشی تولید برنامه‌های خود را در ۴ماهه اول فعالیت تولیدی در واحد تولید عمومی تلویزیون صورت داد تا آنکه در اواسط پائیز سال گذشته که حدود یکماه از پخش برنامه‌های آموزشی می‌گذشت بساختمان جدید خود (عمارت سابق تلویزیون ایران در عباس‌آباد) که از هرلحاظ مجهز و آماده این فعالیت شده بود نقل مکان کرد.

و امروز این ساختمان مجهز باستودیوهای مناسب و تجهیزات فنی لازم برای این فعالیت آموزشی شده و کلیه برنامه‌ها در آنجا تهیه و تولید و از شبکه سرتاسری تلویزیونی کشور پخش میشود.

امید ما براینست که وزارت آموزش و پرورش توانسته باشد در قریب ۴۰۰۰ کلاس اول دوره راهنمائی در کشور گیرنده تلویزیون نصب کرده باشد طبیعی است این رقم در سال آینده تحصیلی حداقل به‌دوبرابر افزایش خواهد یافت و وظیفه سنگینی برعهده مسؤولان آموزشی کشور است که‌نه تنها امکان استفاده را برای همه دانش آموزان فراهم سازند بلکه ما را در تهیه برنامه‌ها خیلی جدی‌تر یاری دهند.

اما موضوع بسیار مهم اجرای فرمان اخیر شاهنشاه در زمینه استفاده از تلویزیون وماهواره و بالاخره ویدیو‌کاست می‌باشد.

سؤال می‌کنید ما در این زمینه چه مسؤولیت و وظیفه‌ای داریم.

پاسخ اینکه وظیفه‌ای سنگین البته در خدمت برنامه آموزشی کشور و با همکاری بسیار نزدیک وزارت آموزش و پرورش چه حداقل اینست که ولو وزارت آموزش و پرورش تهیه و تولید کلیه برنامه‌های آموزشی ۸ ساله موضوع فرمان شاهنشاه را عهده‌دار شود این سازمان باید امکان پخش سرتاسری آنها را فراهم سازد و این بنحو مطلوب ممکن نخواهد بود مگر بکارگرفتن ماهواره مخابراتی ایران، چه تعداد دروس هرسال تحصیلی موضوع بحث بیش از ظرفیت خطوط مایکروویو است و اگرچه میتوان با اطمینان گفت سال تحصیلی آینده مشکل بزرگی در راه پخش برنامه‌های دوره اول و دوم راهنمائی پیش نخواهد آورد اما افزایش دروس و اضافه کردن سال‌های دیگر تحصیل باین حد ظرفیت موجود تکمیل و هیچ چاره‌ای وجود ندارد مگر همانطور که در فرمان پیش‌بینی شده از ماهواره محلی برای پوشش سراسری که وسیله‌ایست مطلقش استفاده شود.

اگرچه در این‌تاریخ هنوز مطالعه درنحوه همکاری تولید برنامه‌های آموزشی و پوشش سراسری و همینطور موضوع ویدیوکاست که این بسیار مهم و وسیله بسیار مطلوبی برای بالا بردن کیفیت آموزش است در دست اقدام است ولی باید پیش‌بینی کرد که از لحاظ اقتصادی و امکانات فنی و با توجه به‌نیاز به‌نیروی انسانی جهت اجرای طرح‌های آموزشی انقلابی (تهیه و تولید برنامه‌های تلویزیونی ـ نحوه استفاده ـ تولید برنامه‌های خاص بتدریس برنامه‌ای باویدیو کاست ـ ارزش‌یابی و بالاخره گسترش کیفی آموزش در سطوح ابتدائی و دوره راهنمائی) وظیفه‌ای سنگین برعهده وزارت آموزش و پرورش است که این سازمان باید با تمام امکانات در این زمینه اقدام کند و از هم‌اکنون تا آنجا که قابل پیش‌بینی است و تصور میرود همکاری این سازمان ضروری است اقدامات مقدماتی طبق دستور مقام مدیریت عامل سازمان بعمل آمده و مخصوص برای تربیت یک گروه تکنولوژیست آموزشی که شالوده برنامه‌های تلویزیونی برتخصص آنها بنا نهاده خواهد شد اقدام شده و مطالعات مقدماتی صورت گرفته و تماس‌های نزدیک بین مقامات وزارت آموزش و پرورش و مسؤولان این سازمان برای پیاده کردن طرح‌های آتی برقرار گشته است.

شاید منطقی‌تر باشد اگر پس از گذشت یکی دو ماه آتی که وظایف و نحوه همکاریها روشنتر خواهد شد در این زمینه به‌بحث بنشینیم.

تماشا ـ آقای روشنیان، شما که قسمت بازرگانی سازمان را اداره می‌کنید، و با صدها نفر صاحبان آگهی همکاری دارید، نظرتان درباره برنامه‌ها طبعاً باید نظر خاصی باشد، مثلاً یک برنامه فرهنگی یا یک برنامه‌ایران زمین چندان آگهی‌بیار نیست. بطور کلی با برنامه‌ها و با مردم چه مشکلاتی دارید؟



روشنیان ـ اتفاقاً من مشکل بزرگی دارم که اصلا شما به‌آن توجه نکردید. مشکل من با قسمت فنی سازمان است. شما میدانید که من باید بازرگانان و مؤسساتی را که مشتری ما هستند در جریان تأسیس و بکارافتادن فرستنده‌های جدید قرار بدهم، و حسنور منطقه پوشش آنها را برایشان مشخص کنم. برای این کار بروشورهائی تهیه می‌کنیم اما هنوز یک بروشور چاپ نشده یا از زیر چاپ درنیامده بمن می‌گویند دوسه‌فرستنده اضافه‌شده. ضمن اینکه خودم توضیح‌دهنده هستم‌میخواستم ازآقای قطبی‌خواهش کنم که بگویند قسمت فنی ما در سال آینده برای نصب چندفرستندهٔ رادیو تلویزیونی خودش را آماده کرده است؟ پرسیدید که نظرم نسبت به برنامه‌های ۱۰آگهی عبارهٔ رادیو تلویزیون چیست؟ حتماً منظورتان برنامه‌هائی است که زمینه فرهنگی محض دارد. مثلا برنامهٔ ایران زمین باید بگویم که سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران اینهٔ اقتصادی دارد نه تجارتی. فلسفه کارش روشن است. هرکس که از رادیو تلویزیون بیشتر استفاده می‌کند و این وسیله باو سود مادی هم میرساند مقداری از سودش را بعنوان آگهی به‌رادیو تلویزیون میدهد و ما این پول را صرف برنامه و گسترش شبکه برای همهٔ افراد مملکت می‌کنیم. این هدف نمی‌تواند تجارتی باشد بلکه یک هدف اقتصادی است ونهایت آن بهبود همین برنامه‌هائی است که شما به‌آن اشاره کردید.

علاوه براین مدتها است که ما آگهی‌ها را بعنوان برنامه زیر بررسی و دقت قرار داده‌ایم. و اگر یادتان باشد دو سال پیش برای اولین‌بار مدیر عامل سازمان اطلاعیه‌ای در این زمینه برای بانکها و مؤسسات بازرگانی فرستادند چرا؟ زیرا مردم باین آگهی‌ها خیلی توجه‌دارند و این آگهی‌ها مثل هربرنامهٔ دیگر میتوانند حامل پیام باشند. بنابراین موضوع پیام برایشان اهمیت دارد. درابتدای کار مواجههٔ ما با صاحبان آگهی‌ها دشوار بود و بعضی‌ها فکر می‌کردند که اگر از ابتذال دور شوند از منفعت هم دور شده‌اند. اما حالا اگربخواهیم همان آگهی‌های‌مطرود را برایشان بگذاریم خودشان قبول نخواهند کرد. من گناه را فقط متوجه سازمانهای آگهی‌دهنده نمی‌دانم، بلکه افراد و مؤسساتی که صاحبان اصلی آگهی‌ها هستند و باین سازمانهای آگهی‌دهنده یا تبلیغاتی مراجعه می‌کنند نباید آنها را زیرفشار قراردهند. ما در هنر وارتمان مطالب شاد و برانگیزنده بسیار داریم. خوشبختانه می‌بینیم که روزبروز باین واقعیت توجه بیشتری میشود و ضمن اینکه از ابتذال دور میشویم درآمدمان نیز بیشتر میشود. یعنی از اعمال فراوان‌تر صاحبان آگهی بهره‌مند میشویم.

تماشا ـ آیا افزایش درآمد رادیوتلویزیون موجب کاهش درآمد آگهی مطبوعات نمی‌شود؟

روشنیان ـ من فکر می‌کنم نیازی به‌توضیح نباشد: فقط افزایش صفحات آگهی روزنامه‌ها و گرانشدن آن حکایت از درآمد بیشترشان می‌کند. اصولا از یک طرف رونق اقتصادی کشور وپیشرفت صنایع سطح درآمدآگهی را در کشور بالا برد و از طرف دیگر صاحبان کالاها و مؤسسات صنعتی و کشاورزی بیش ازپیش به‌نتایج‌سریع و مؤثر آگهی‌ها آشنا می‌شوند و به‌رادیو و تلویزیون و مطبوعات رونق می‌آورند.

تماشا ـ فکرنمی‌کنید که آگهی در رادیوتلویزیون خیلی گرانتر از مطبوعات است؟

روشنیان ـ اولا خوشبختانه مطبوعات که خیلی ارزانتر میدهند و صاحبان کالاها بیشتر بطرفشان می‌روند. ثانیاً از یک طرف ما نمی‌توانیم بیش از حد معینی آگهی پخش کنیم و از طرف دیگر تیراژ تماشاگران تلویزیون در ایران پنج میلیون تا شش میلیون نفر و تیراژ شنوندگان رادیو ده تا دوازده میلیون نفر است و این قابل مقایسه با تیراژ مطبوعات نیست. البته از بکار بردن کلمهٔ تیراژ در مورد رادیو و تلویزیون معذرت میخواهم و منظورم این بود که از این نظر وجه تشابه رادیو تلویزیون با مطبوعات را نشان دهم زیرا در حقیقت همه از یک خانواده‌اند. روزنامهٔ نوشتنی و شنیدنی و دیدنی...

تماشا ـ آقای مهندس گلشن اطلاع داریم که ساختمانهای رادیو تلویزیون تحت نظارت شما وگاهی بوسیله شما ساخته میشود، آیا میتوانید بگوئید که فعالیت‌های ساختمانی سازمان در سال گذشته چه بوده است؟



گلشن ـ نسبت به سالهای گذشته فعالیت ساختمانی ما کمتر بود. منظورم از کمتر این نیست که از برنامه عقب بودیم. بلکه طبق برنامه پیش‌بینی کرده بودیم که کمتر باشد زیرا هدفمان تکمیل مراکز قبلی بود و دیگر توجه به وضع مملکت. میدانید که بعلت گسترش فعالیت‌های آبادانی در سازمانهای دیگر مملکت از نظر مصالح و پرسنل با کمبود مواجه بودیم. در سال ۵۲ طرحهائی را پیش‌بینی کردیم و این پیش‌بینی‌ها اهمیت داشت و امیدواریم در سال ۵۳ و ۵۴ به‌نتیجه‌اش برسانیم. یکی دیگر از مشخصات فعالیت‌های ساختمانی ما این بود که کارمان بیشتر در شهرهای کوچکتر و دور افتاده‌تر انجام گرفت. البته قابل ذکراست که پراکندگی این شهرها و عدم دسترسی به‌این شهرهای کوچک و دور در کار مشکلات مصالح ساختمانی کار را کندتر میکرد. درحال حاضر در ۹۲ تا ۲۳۴ شهر مختلف مشغول کارهای ساختمانی هستیم. از ایرانشهر و بندرلنگه تا اردبیل و بناب. این فعالیت‌ها ادامه دارد. در مورد کارهای رفاهی سال گذشته فعالیت زیادی کردیم. ساختمانهای مسکونی آبادان را تمام کردیم. کار منازل را در زاهدان، کرمان، مشهد و مهاباد شروع کردیم. همچنین همزمان باکارساختمانی فرستنده

بقیه در صفحه ۶۰

پانصد هزار خواننده برایم تهیه کن



نیروی پیام (۲)

از: ژان‌لوئی سروان شرایبر

ترجمهٔ سروش حبیبی

نشریات روزانه و مجلات همه جا شکایت از آن دارند که مجبورند متاع خود را ارزانتر از بهای تمام‌شدهٔ آن بفروشند و چون عادت براین است که ادامهٔ فعالیت‌های غیر انتفاعی به دولت واگذار شود، مطبوعات نیز مدعی هستند که باید از دولت کمک مالی بگیرند، تا بتوانند وظیفه خود را انجام دهند. اما حال همیشه بدین منوال نبوده است. پیش از آنکه تبلیغات از طریق مطبوعات توسعه یابد و اعتباری کسب کند روابط میان خوانندگان و روزنامه‌ها بر اساس اقتصادی محکم و سالمی استوار بود. بهای روزنامه عبارت بود از قیمت تمام شده بعلاوه سود عادی.

در اواسط قرن نوزدهم بقای روزنامه‌ها فقط براساس بهای تکفروشی گرانی امکان پذیر بود. امروز وقتی هر صبح روزنامه‌مان را پس از نگاهی سطحی بر چند عنوان و احیانا یکی دو ستون آن به دور می‌اندازیم غافلیم که همین کاغذ بیمقدار مدتی دراز کالایی تجملی به‌شمار می‌آمد. روزنامه‌ها در باشگاه‌ها و کافه‌ها خوانده می‌شد و به نظافت و دقت به دور محور گیره‌دار چوبینی پیچیده و در محل مخصوصی نزدیک میز بار به نمایش گذارده می‌شد. جاذبه‌اش چنان بود که مردم را بسوی بار و مصرف نوشابه‌ها می‌کشانید. از سالها پیش به اینطرف تلویزیون این نقش را عهده‌دار شده است به‌این معنی که آن را بالای میز بار می‌گذارند و به‌این شکل میزان مصرف مشروبات را بالا می‌برند. یکی از دوستان پدربزرگ من عادت کرده بود که پس از خواندن روزنامه صبح، نیمی از پاریس را پیاده طی کند تا آن را به یکی از عموهایش برساند. تیراژ هر شماره از چند هزار و حداکثر از ده هزار تجاوز نمی‌کرد.

روزنامه‌ها برای هماهنگ کردن خرج و دخل از یک سو بهای تکشماره را بالا می‌بردند چنانکه تحمل آن برای اکثریت مردم ممکن نبود و از سوی دیگر تا می‌توانستند از هزینه‌های تولید می‌کاستند. در زمانی که اخبار جنگی که در آمریکا علیه سرخپوستان در جریان بود پس از دو ماه به اروپا می‌رسید، لزوم سرمایه‌گذاریهای کلان برای جمع‌آوری سریعتر اخبار احساس نمی‌شد. چند خبرنگار در مقابل دستمزدی ناچیز حداکثر شش تا هفت صفحه روزنامه را پر می‌کردند. نه‌تنها پخش یک روزنامه در سراسر کشور ممکن نبود، بلکه هیچ نشریه‌ای نیز که بتواند کلیه خوانندگان یک شهر را راضی کند وجود نداشت. به این سبب در هر شهر حدود ده روزنامه چاپ می‌شد که هریک پاسخگوی نیازمندیهای گروهی مخصوص بود و عقاید و سلیقه‌های صاحب و مدیر و سردبیر و چاپ‌کنندهٔ آن را که اغلب در وجود یک نفر متمرکز بود منعکس می‌کرد.

در پایان قرن نوزدهم بود که عوامل لازم برای پدیدآمدن مطبوعاتی پرشمار پرخواننده فراهم آمد. شبکه‌های خطوط راه‌آهن روزنامه‌ها را ظرف یک روز در سراسر کشوری به‌وسعت یک کشور اروپایی توزیع و روتاتیو ده‌ها میلیون روزنامه را طی چند ساعت چاپ می‌کرد و شبکه‌های خطوط تلگرافی و تلفنی سرعت کهنه‌شدن اخبار را بالا می‌برد و بخصوص آموزش اجباری باعث پدید آمدن توده‌های وسیع خواننده شد. و تنوع تولیدات صنایع جهان چنان بالا رفت که برای شناساندن آنها به خریداران به تبلیغات مطبوعاتی موثر نیاز افتاد.

امیل دو ژیراردن مبدع تبلیغات تجارتی می‌گفت: از این به‌بعد خوانندگان روزنامه‌ها جز هزینه کاغذ را نخواهند

پرداخت و مخارج تنظیم و چاپ و مخارج اداری نشریه باید از محل آگهی‌های تبلیغاتی تامین گردد، و این حال باعث پیدایش Penny Press یا روزنامه‌های ارزان‌قیمت به‌منظور افزایش تعداد خوانندگان گردید. و عواید حاصل از فروش روزنامه‌ها که زمانی تنها منبع درآمد نشریات بود رفته‌رفته به نیم و برای نشریات معتبر و پر رونق به سی درصد جمع درآمد آنها تنزل کرد.

حکمت اقتصادی نشریات نیز عوض شد. هدف اصلی مطبوعات دیگر فقط فروختن اطلاعات به خوانندگان نبود بلکه فروختن خوانندگان به صاحبان صنایع نیز جای مهمی برای خود کسب کرد. بدین شکل مطبوعات به مبارزه برای حفظ استقلال خود در برابر دولتها ادامه می‌دادند اما از ظهور خطر جدید یعنی افتادن تدریجشان در زنجیرهای اسارت تبلیغات غافل ماندند. نتیجه فوری این وضع پدید آمدن رقابتی بی‌امان برای تحصیل خوانندگان بیشتر به منظور انعقاد قراردادهای تبلیغاتی دامنه‌دار تر بود.

مبارزه روزنامه‌ها باهم

مبارزه روزنامه‌ها با هم در دو مرحله صورت گرفت. در اوایل قرن روزنامه‌ها هریک دارای تعدادی خوانندهٔ بالقوه بودند که احتمالا دیر یا زود روزی از خریداران آن می‌شدند و از طرف دیگر وسیله پخش پیام دیگری جز مطبوعات وجود نداشت. اما درست در هنگامیکه کلیه خوانندگان بالقوه شروع به خرید روزنامه‌ها کردند رادیو به‌میدان آمد و تلاش مطبوعات در تحصیل خوانندگان جدید شکل تنازعای به خود گرفت. به این معنی که هر یک سعی می‌کردند که خوانندگان دیگران را از آنها بربایند.

در این مرحله پدران مطبوعات نقش جالب داشتند. معدودی مانند و. ر. هرست کار را به جایی رساندند که برای افزایش تیراژ نشریه خود، ایالات متحد و اسپانیا را به جنگ برانگیزند. اما اکثریت به جلب خواننده از طریق طرح عناوین پر سروصدا و محرک پرداختند و هرگاه حادثه جالبی نبود با پدیدآوردن رسوایی‌های بزرگ راست یا دروغ حادثه می‌آفریدند. و چون اشتراک معمول نبود مجبور بودند که همه روز کنجکاوی خوانندگان را به‌طریقی تحریک کنند. و اینجا بود که برای افزایش تیراژ رسوم ناشایست بنیان گذاشته شد. اثر سحرآمیز عناوین محرک بیشتر از صحت پیام مورد توجه قرار گرفت. البته میزان فروش بالا می‌رفت اما نخستین ارمغان این حال ایجاد بی‌اعتمادی و اغلب تشویش خوانندگان بود زیرا رفته رفته در می‌یافتند که مطبوعات بطور مصنوعی در پی تحریک کنجکاوی آنها هستند.

در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی ظهور تصاویر در صفحات روزنامه‌ها و مجلات به یاری مطبوعات آمد و باز موجب افزایش تیراژ آنها گردید و بدین ترتیب روزنامه‌ها از اوان سالهای سی قرن حاضر چهرهٔ امروزی خود را یافتند.

آنگاه مرحله دوم آغاز شد. اینجا نیز مانند دیگر فعالیتهای سودآور بخش خصوصی، با متوقف‌شدن افزایش تعداد خوانندگان تلاش در جهت تجمع و ادغام آغاز گردید. مبارزه‌جوییهای مالی‌فرساینده‌ای برای جلب خوانندگان نشریات رقیب آغاز شد. هدف این تلاشها در وهله اول نه افزایش تعداد خواننده بلکه ناتوان ساختن و منهدم کردن رقیب ضعیف بود. کوشش صاحبان مطبوعات بسیار بندرت در جهت بهبود مطالب و بالا بردن کیفیت آنها بود. آنها گمان می‌کردند که خوانندگان کمتر به این جنبه از مطالب ارائه شده توجه دارند. این مرحله از مبارزه به یکی از دو راه ختم می‌شد. یا مرگ حریف ضعیف از طریق بالا بردن هزینه‌ها و البته روی آوردن خوانندگان آن به‌سوی نشریه غالب و یا توافق دوستانه، یعنی خریداری نشریه ضعیف توسط حریف نیرومند و تعطیل آن و در نتیجه بیکار شدن تقریبا همه کارکنان روزنامه مغلوب. اما صاحبان نشریهٔ غالب تا چند برابر مبالغ از دست رفته را از محل افزایش تیراژ خود جبران می‌کردند.

صورت مترقیانه‌تر راه حل دوستانه این بود که دو حریف «موافقتنامه‌ای» امضا می‌کردند و دست از مبارزهٔ فرساینده می‌کشیدند و دو نشریه به کار خود ادامه می‌دادند اما در یک چاپخانه چاپ می‌شدند و نرخ ثابتی برای نشر تبلیغات قرار می‌گذاشتند و منافع حاصل را بین خود تقسیم می‌کردند.

بدین سبب است که در ایالات متحد امریکا، در این واپسین مرحله رشد مطبوعات دیگر هدف تلاش نه حذف رقیبان است (زیرا رقیبی باقی نمانده است) و نه افزایش فروش (که شاید به حداکثر رشد خود رسیده باشد). ده دوازده موسسه مطبوعاتی همچنان از طریق تمرکز و ادغام، یعنی بازخرید منظم نشریات روزانه مستقل که دستگاههایی پولساز تلقی می‌شوند به رشد خود ادامه می‌دهند. این موسسات یا گروهها اغلب این نشریات را با مبالغ گزاف خریداری می‌کنند و دست آنها را در ادامه روش سیاسی و مطبوعاتی گذشته باز می‌گذارند (و البته روزنامه خریداری شده نیز جز تا حدود معینی از این آزادی سیاسی خود سود نمی‌جوید). این نهضت که از پانزده سال پیش به این طرف شدت یافته است متجاوز از نیمی از نشریات را در زنجیره‌های خود وارد کرده است. و معلوم نیست که جز عکس‌العمل خوانندگان که بیش از پیش بر حساسیتشان نسبت به این تمرکز نفوذ در دستهایی چنین معدود افزوده شده است چه چیز می‌تواند از این سیل‌آسا و خطرناک جلوگیری کند.

پانصدهزار خواننده برایم تهیه‌کن

بعکس روزنامه‌ها که از قرن نوزدهم رونقی یافتند و جانی گرفتند مجلات در عالم مطبوعات صورتی جدیدترند. منشاء آنها کاتالگها یا جزواتی تبلیغاتی بود که در آغاز قرن به منظور فروش کالاها از طریق مکاتبه منتشر می‌شد. رفته رفته رشته مقالاتی که دارای ارزش عملی بودند و یا داستانهایی بصورت پاورقی بر مطالب آنها افزوده شد. اما فقط موسسات بازرگانی بزرگ می‌توانستند به انتشار این قبیل مجلات که دارای ضرورت بسیار نبودند اقدام کنند.

توسعه مجلات بسبب دو کیفیت که در آنها جمع بود و نشریات روزانه فاقد آن بودند امکان‌پذیر شد. از یکسو قابلیت توزیع آنها در روستاهای دوردست و پراکنده و از سوی دیگر «پوشش تبلیغاتی» در سطح کشور؛ به این معنی که اگر کارخانه‌داری می‌خواست کالاهای خود را در یک زمان به خریداران سراسر کشور عرضه بدارد ــ و این شرط لازم برای بسی‌فراآوری (تولید به مقدار زیاد) است ــ مجبور بود که مبالغی کلان برای شناساندن کالاهای خود در کلیه روزنامه‌های محلی صرف کند بویژه آنکه تکرار این تبلیغات در مؤثر بودن آنها عاملی مهم است. و کسب اهمیت فوق‌العادهٔ مجلات به عنوان تنها مطبوعاتی که در میلیونها خانوادهٔ شهرنشین و روستایی خوانده می‌شدند از همینجا بود. از این گذشته چون مجلات مهلتی بسیار بیش از روزنامه‌ها برای تولید داشتند می‌توانستند از ماشینهای چاپ کندتر اما با کیفیت بهتر استفاده کنند و البته مثلا چاپ رنگی از نظر ارباب تبلیغات مزیتی است که روزنامه‌ها هنوز نتوانسته‌اند از مجلات بربایند. مخفی‌نماند که روزنامه‌ها در این زمینه بیکار نبوده‌اند. اما حاصل تلاش آنها هرگز از حد متوسط تجاوز نکرده است.

از این گذشته مفتاح موفقیت مجلات، بسیاری خوانندگان آنهاست. به‌استثنای نیویورک دیلی نیوز، تا چندی پیش تیراژ هیچ روزنامه امریکایی از حد یک میلیون نگذشته بود. حال آنکه متجاوز از دوازده مجله امریکایی هستند که با تیراژ فوق پنج میلیون منتشر می‌شوند و چون هر نسخه از مجلاتی مانند تایم یا لایف در دست بیش از چهار نفر می‌گردد، خوانندگان هر یک از این نشریات را می‌توان به متجاوز از دهها میلیون ارزیابی کرد.

مجلات امریکایی برای پیروزی در مسابقهٔ تیراژ به‌راهی اساسی‌تر و دقیق‌تر از تکفروشی و افزایش فروش از طریق عناوین پرسروصدا و محرک رفته‌اند. و آن اشتراک است که بالغ برنود درصد فروش آنها را تأمین می‌کند.

این راه برای ناشر راهی آرمانی است نخست بسبب برقراری رابطهٔ مستقیم با خواننده و در نتیجه صرفه‌جویی پنجاه‌درصد حق توزیع، دوم اجتناب از اینکه مجله در میان متجاوز از یکهزاروپانصد مجله ونشریه دیگر که مثلا در یک دکه پاریسی عرضه می‌شود از انظار ناپدید گردد. سوم اطلاع دقیق ازمیزان فروش واجتناب از بازپس‌خواندن مجلات بفروش نرفته که ۱۵ تا ۵۰٪ تیراژ را تشکیل می‌دهند. چهارم پیش‌پرداخت بهای کالا که نسبت‌به‌صنایع‌دیگرجنبه‌استثنایی دارد. و سرانجام در اختیار داشتن نام و نشانی خریداران و امکان ارسال و فروش منظم کالاهای مختلف (مثلا مجلات دیگر و کتاب) از طریق مکاتبه به‌آنها.

اما درخشانترین مزیت اشتراک امکان تنظیم دقیق رشد فروش مجله است. بسهولت می‌توان پس از چند آزمون بدقت پیش‌بینی کرد که با صرف مبلغ معینی چه‌مقدار بر تعداد مشترکان افزوده خواهد شد. اگر صاحب مجله‌ای ناچار باشد که ظرف مدت شش‌ماه پانصدهزار نفر برمشترکان خود بیفزاید لازم نیست که با شتاب بسیار بهترین رمانی را که در دهسال گذشته نوشته شده است پیدا کند و آن را بصورت پاورقی در مجلهٔ خود به‌چاپ برساند. حتی درصورتیکه بخت با او یار باشد و موفق به کشف چنین رمانی بشود، جز معدودی از مشترکان اضافه شده، اشتراک خود را پس از پایان پاورقی تمدید نخواهند کرد. حال آنکه ساده‌تر آنست که مدیر بی‌تغییر در ساختمان مطالب مجله به‌رئیس امور مشترکان بگوید «ظرف شش ماه پانصد هزار مشترک جدید لازم دارم. اینکار چقدر خرج دارد؟»

روزنامه‌ها پی‌برده‌اند بدانکه رونق کارشان نه در فروختن اخبار و پیامها به خوانندگان، بلکه در فروختن خوانندگان به صاحبان تبلیغات است. مجلات از این حد یک گام فراتر گذاشته و دریافته‌اند که از طریق اشتراک می‌توانند با صرف هزینه‌ای معین برخوانندگان خود بیفزایند تا آنها را به‌تبلیغاتگران اجاره دهند.

خوانندگان امریکایی در دو مرحله بتصرف اشتراک مجلات در آمدند و روش مورد استفاده در این دو مرحله باهم بکلی متفاوت بوده است.

مرحلهٔ اول مربوط بهقبل از جنگ است و روش مورد استفاده، دوره‌گردی مأموران اشتراک. این دوره‌گردان جدید، مثلا در گروههایی ده دوازده‌نفری با چند اتومبیل بهشهری وارد می‌شدند و تا زمانیکه به کلیهٔ عمارتهای آن شهر، خانه‌به‌خانه نفوذ نمی‌کردند، آن شهر را ترک نمی‌گفتند. اغلب کدبانوی خانه از آنها استقبال می‌کرد و چون این دوره‌گردان نه گرد رختشویی و از این قبیل، بلکه کالایی ارجمند چون مجلات به‌او عرضه می‌کردند در چشمش اعتباری داشتند. آنها برای هر یک از اعضای خانواده، از پدر و مادر و حتی کودکان از هر سن چیزی می‌آوردند و خانگیان بیخبر را بطرق گوناگون اغوا می‌کردند. حتی به‌بهانهٔ اینکه برنامه سنگینشان اجازه نمی‌دهد که بهاین زودی به‌آن صفحات باز گردند مادر خانوادهٔ مغبون را متقاعد می‌کردند که با امضای اشتراکی پنجساله در مقابل پرداخت بهای سه‌سال اشتراک، صرفه‌جویی کلانی نصیب خود سازد. تجربه‌ای پنجاهساله لازم بود تا خوانندگان امریکایی دستجمعی نسبت به این نوع تحمیل عکس‌العمل نشان دهند و در خانهٔ خود را برابر غارتگران ببندند.

اما روشهای دوره‌گردی دیگری ابداع شد که یکی از آنها بهره‌برداری از بیگناه‌ترین و درنتیجه‌مؤثرترین فروشندگان یعنی کودکان بود. به‌مدرسه‌ها پیشنهاد می‌شد که کودکان گروههایی تشکیل دهند و برقابت باهم در افزایش تعداد مشترکان فلان مجله تلاش کنند، و در مقابل مبلغ ناچیزی بمنظور خرید لباسهای تازه‌ای برای تیم فوتبال آن مدرسه بدست آورند.

اما همینکه در اثر آموزش و رفاه مادی بر میزان حس انتقاد افراد جامعه‌ای افزوده شود از تأثیر روش فوق کاسته می‌گردد. بدین سبب است که بعداز جنگ روش دیگری معمول شد و آن فروش اشتراک از طریق مکاتبه بود و قهرمانان مسلم این روش گروه تایم (مجلات تایم، لایف وفورچون) و نیز مجله قدیمی و پر رونق ریدرز دایجست بودند.

از آنجا که گیرندگان نامه‌های پیشنهاد اشتراک اغلب ممکن است آنها را پاره کنند و بدور اندازند، بهرهٔ این روش چندان قابل ملاحظه نیست. بطور متوسط از هر صدنامه بیش از دوتا به‌تقاضای اشتراک منجرنمی‌شود. اما استفاده ازمغزالکترونیکی در بهره‌برداری از این روش کمکی سخت سودمند بوده است.

بدینسان شکل است که مدیران مطبوعات همه‌ساله بهازاء فروش هر مجله دهها میلیون نامه ارسال می‌دارند و سفارشها وپرداختها وتمدید اشتراکهای پیش‌بینی‌شده را توسط ماشینهای الکترونیکی ثبت می‌کنند و مورد تحلیل قرار می‌دهند.

از این راه بود که مجله تایم میزان فروش خود را بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۷۱ سه‌برابر کرد وبه‌رقم چهارمیلیون‌ونیم نسخه رسانید و نیوزویک در همین فاصله فروش خود را سه‌ونیم برابر کرد. و ریدرزدایجست از پانزده سال پیش به‌اینطرف همه‌ساله‌پانصد هزار نفر به‌مشترکان خود افزوده است.

اما از زمانی که مردم امریکا روزی سه‌ساعت وقت خود را جلوی تلویزیون می‌گذرانند هزینه تحصیل مشترک ترقی کرده و میزان تجدید اشتراک برای مجلات بزرگ بطور متوسط از پنجاه درصد تنزل کرده است. بطوریکه مثلا مدیر مجله‌ای چون لوک در ۱۹۷۰ مجبور شد چهارمیلیون مشترک جدید بدست آورد تا بتواند فروش عادی خود را تأمین کند.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که روش خرید خواننده به‌زیان ابداع کنندگان آن تمام می‌شود. میزان فروش مجلات به ظاهر پیوسته در حال صعود بوده است اما این صعود بیش از پیش ساختگی و بطور جنون‌آمیزی گرانقیمت می‌شود.

سیر افزایش میزان تبلیغات تجارتی نیز از پنجسال پیش به اینطرف، در عین افزایش سرسام‌آور قیمتها در اثر تورم، کندتر شده است. افزایش ناگهانی نرخ خدمات پستی حتی بر کاملترین و استوارترین مجلات ضربات مهلک وارد کرده است. و اهمیت این نکته، هرگاه تحصیل مشترکان از طریق مکاتبه و ارسال صورتحسابها و مکاتبات مربوط به تجدید اشتراک و ارسال خود مجلات را در نظر گیریم روشنتر خواهد شد بدین ترتیب تب تند رقابت برای تحصیل مشترک در کار فروکشش است

بقیه در صفحه ۲۵

کتاب در سال ۵۲
سال ۵۲ در کتاب

کار بررسی «سالانه» کتاب، و بدست
ت نتیجه‌ای شامل و کامل درهمه زمینه‌ها،
ه مسا دربر گیرنده و پیش‌بینی‌هائی از
ینه‌های متنوع باشد، کاری است واقعاً
وار، واگرحتی پرنویسی شود، ناممکن.
اکه وضع نشر کتاب در دیار ما ـ هنوز
خص کلی و تعمیم‌پذیری ندارد. بیشتر
سات نشر، از ابتدا، با زمینه‌ای فکری
خوردار نیستند و کارشان بقول، هردمبیل
ت. هیچ ناشری نیست که بداند برای
گونه خواننده‌ای کتاب چاپ می‌کند، و
گر نیز تلاشی برای شناختن او و ارتباط
او و کسب نظر از او، نشان نمی‌دهد.
اندکی کتاب نیز، از همین خصوصیت
خوردارند.

هر کتابخوانی را ببینی این ضرورت
احساس می‌کنی که پای دردلش بنشینی،
آرزو دارد که وضع کتاب سروسامانی
را کند، و ناشرین، میان تجارت کتاب و
ارت پشه، فرقی قائل شوند. اما خود آنها
چکترین قدمی در راه خواست خویش
میدارند و با ناشر در بیگانگی کامل
می‌برند... گروه کتابخوان را در ایران
وان به‌دو دسته تقسیم کرد:

۱ـ آنها که پراکنده میخوانند. افراد
این گروه، باآنکه احساس می‌کنند «کتاب
موجود» ـ یا به‌تعبیری، «کتاب ممکن‌الوجود»
بسیار اندک است، بدلیل پراکنده‌خوانی، به
پراکنده‌خواهی و بی‌اعتنائی در برابر وضع
موجود هم مثلا شده‌اند. آنها خود را تسلی
می‌دهند که:

بالاخره «یکی از کتابهای دلخواه
من» ـ گرچه با تأخیر بدست خواهد افتاد.
امروز یک کتاب شعر خریدیم، فردا یک رمان
اوانگارد ـ حالا میخواهد ترجمه باشد، تقلید
باشد یا تألیف ـ گیر می‌آورم ـ پس‌فردا،
اگر شد، یک روز بعدش ـ عجله که ندارم.

کسی نیست بداین خودفریب بگوید
برای یک انسان عصر تکنولوژی، یعنی عصر
سرعت اندیشه‌ها و سرعت انتقال اندیشه‌ها، ـ
حتی اگر کتاب جنبه‌ی تخصصی داشته باشد
و از یک فن و حرفه خاص پیروی کند و در
ضمن «کامل و شامل» هم باشد، باز ناقص
است... چون هرلحظه، در این عصر، ممکن
است نظریه‌ای مردود شمرده شود، نظریه‌ای
تازه قد علم کند و خود این نظریه بسیار
تازه، بزودی زود، بسیار کهنه اعلام شود.

۲ـ گروه محقق و متخصص، که طبعاً
گروه بسیارخوان و بسیار نیازمند ـ و بسیار
اندک ـ و بسیار اندکیابی است. در این گونه
موارد، معمولا، و با تعجب ظاهری، شنیده
میشود که:

چه‌کسی می‌گوید کتاب تحقیقی
نیست؟ پس روح‌القوانین منتسکیو، امیل،
مساوات، و اعترافات ژان‌ژاک‌روسو... و ...
و... به‌بسیاری کتابهای اینچنینی، حوالت
میدهند. کتابهائی که قرنهاست، کهنه،
بی‌رمق و خسته کننده شده‌اند. در چنین
مواردی، حتی به‌جای کتابهای‌شعر، نمایشنامه
و رمان‌هم، معاذ قدیمی آنها را بدرخت
می‌کنند. جنبه‌های مصلحتی، چنان برنیاد
و ثبات‌کننده‌اند، که تائید آنها، جز از کین
و بدنهادی و تحقیر «حاصل عزیزان روح
بشری»، آب نمی‌خورد. بازی، بگذریم. در
میان این گروه، یعنی علاقه‌مندان به کتب
مرجع و مأخذ و زمینه و...، نیز تشکل‌لازم،
برای خواستن، و تحمیل کردن کتابی بسر
ناشر، کمتر دیده میشود. مثلوپوکی، خود
نویسنده یا مترجمند، ولی آیا نمیدانند که
این کافی نیست؟ نمیدانند که ثروت تحقیق
و تسبیح و توجیه و نظرداشتن و نظر دادن،
باید وارثی داشته باشد؟ جوانها چگونه باید
این میراث را دریابند؟ از طریق کدام کتاب؟
کدام تحقیق؟ آیا مثنی تحقیقات قبلی
گذشتگان، یا از کارگذشتگان، کافیست؟
تحقیق اینکه فلان واژه در فلان کتاب نظم
یا نثر، «چند عدد» و کجاها و به‌چه‌مناسبتی،
آمده، و حاصل را کتابی قطور کردن و
گذاشتن پشت شیشه کتابفروشی‌ها برای
بادکردن (چون خریدار آن، فقط سه‌چهار
نفری امثال خودشان هستند) چه مددی به
تحقیق واقعی در زوایای هستی فعال بیرونی
و درونی، مادی و معنوی، سیاسی و فرهنگی
این مرز وبوم خواهد کرد؟ که فلان طلبه‌نیز
به‌ترغیب استادش، یا برای تپه‌ی تز، بلند
شود و برود نکته، (فقط نکته) خاصی را از
دیوانی یا «دیوانی دفتری» استخراج کند و
یا از کتابی!... یا آیا واقعاً محقق نداریم؟
من به‌یک دلیل واضح، به‌شهادت جلسه‌ای
از جلسات تحقیقی ـ یا مثلا «کمیسیون
تحقیق...»، که خود شرکت‌کننده‌ای در آن،
از طریق دعوت معاون وزارتخانه ـ بودم، این
را پاسخ میدهم که: حتماً داریم. یعنی در

همان جلسه ـ که مناسبتش را چنین توجیه
کرده بودند که: شعرای نوپرداز در زمینه
ادبیات کلاسیک، خصوصاً شعر، «تحقیق» و
«بررسی» کنند و حاصل کار خود را، بصورت
کتابی حتماً درآورند ـ البته اگرچنین کاری،
در مسیر درستش انجام می‌گرفت، بسیار بجا
و مناسب بود و مفید بس فایده‌ها، اما انجام
نگرفت و «قضیه» در دومین جلسه، تمام‌وکل
گرفته شد، و سومین جلسه ناتمام، آخرین
آن...... اما من در آنجا کلی عبرت گرفتم،
چراکه ناگهان بوکانگی، تضاد، یا فاصله
واقعیت و حقیقت را دریافتم. دریافتم که
تحقیق می‌تواند از کلاسیک، پرخون و زنده و
حرکت‌دهنده و عوض‌کننده باشد. اینرا
«جلسه» به‌من نداد، استاد و استادان مسن و
اغلب سدرنشین‌هم ندادند، بلکه تنها حضور
راهبین جستجوگری بخشید ـ که فقط بپایه
نمونه، کار سالم و زنده به‌میدان آمده بود
و همه‌ی چشمهای جویان وپرسان جوانان را
بسوی خویش گردانده بود: من اصطلاح
«تحقیق قبلی» را از او شنیدم، همو که با
همین یک عبارت، آب پاکی روی دست
پیشنهاد دهنده و تعیین‌کننده شیء تحقیق
ریخت و ناگهان بر ذهن همه تأثیر گذاشت
و همه را به‌بیهودگی چنان جستجوهائی آگاه
کرد. این مرد کسی بود که تاآن روز ـ
چارپنج سال پیش تنها ـ «مقدمه‌ای بر رستم
و اسفندیار» را آفریده بود، و اخیراً
پارسال ـ هم سیاوش را از او خوانده‌ایم.
پیشنهاد شعر بود که: شاعران نوپرداز
هرکدام یک‌گوشه، مثلا یک واژه ـ وتأکید
هم براین بود ـ را بگیرند و روی‌آن تحقیق
کنند. مخصوصاً کلمهٔ «عشق»، که مرباب
مثال برزبان مدبر جلسه گذشته بود.
کوتاهترین ـ ولی برانترین و کارسازترین
پاسخها را برزبان مسکوب آورد: از ایـن
تحقیقات قبلی چه فایده؟ جداکردن دست
از بدن، و راجع به‌زندگی و موجودیت آن
حرف زدن، چه دردی را دوا می‌کند؟ اصلا
آیا دست جدا از بدن همان دست است؟
می‌تواند باتمام مفاهیم و صفات قبلی خود
موجود باشد؟»

و شما بگوئید، آیا تمامی حقیقت،
حقیقت بیهوده‌بودن تحقیقی از آن دست، که
واژه‌ای را چون «عشق» یعنی: (ع، ش، ق) را



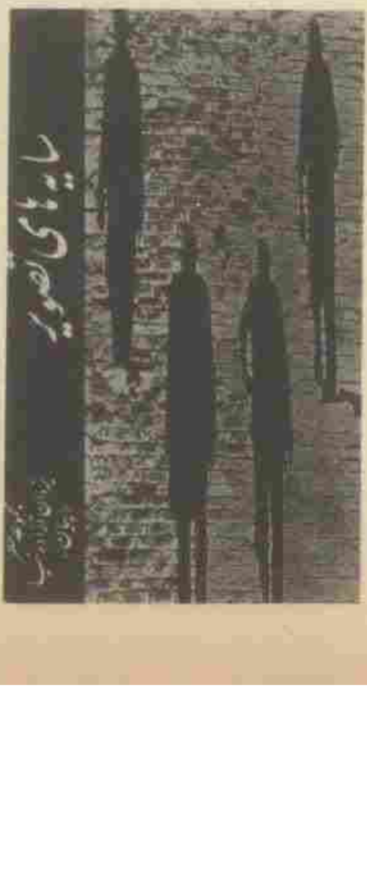




















از قصیده‌ای «جدا کنند» ــ یعنی فی‌الواقع قصیده را هم از کتاب، کتاب را هم از فرهنگ زمانش، فرهنگ را از جامعهٔ زمانش ــ زمان را از دوره و نظر حاکم بر آن، دور سازند، و بعد راجع به هر کدام در غیاب دیگری ــ و دیگری در غیاب همه، در غیاب کل، واحد کلی، و یا درغیاب تمامیت فرهنگ یک‌ملت، چیز کنند! یعنی تحقیق! بنویسند. آیا تحقیق قبلی نیست؟ تازه تحقیق قبلی را هنگامی کامل میگویند که آن یک تکه استخوان قسمتی از صورت ــ صورت مرد ــ یا زنی، را پس از کشف تمامی تکه‌های دیگر اسکلت، (یا فسیل) ــ و تشخیص درستی و بجای خود بودن آن «وصله یا حلقهٔ گمشده»، مورد جستوجوی حقیقی قرار دهند... تا بتوانند به کشفیات تازه‌تر نائل شوند...

دوست ما، آن روز در مورد همان«واژهٔ عشق»، حرف بلند ــ ساده، ولی بلندی زد که همه پسندیدند غیراز دعوت کننده برای تحقیق ــ که هیچ استدلالی، هرقدر درست و نیرومند، براو کارگر نمی‌افتاد ــ مفهوم حرف ایشان این بود که: «به‌جای واژهٔ سرسان عشق، که بدون دریافت و تجسم زندگی زمان و دوره و نظمی که واژه در آن میزیسته، نمی‌تواند اعتبار و ظرفیتی داشته باشد، معنائی حقیقی و ملموس را برساند، نمی‌تواند «چیزی» باشد جز چند حرف الفبا، چه بهتر که شاعران در مورد «عشق» فی‌المثل در قرن سوم و چهارم و یا پنجم و..... وتفاوت کاربرد و سیمای آن با هردورهٔ پس یا پیش از خودش، مقایسهٔ عشق در شعر قرن چهارم و عشق در شعر قرن ششم و هفتم و یا هشتم و نهم مثلاً، به کنکاش بپردازند! تا معلوم دارند که چرا عاشق قرن سوم و چهارم، شاد و مغرور است و عاشق ناز به‌معشوق می‌فروشد و تهدیدش به‌ترک دوستی می‌کند و..... چرا اندکی ــ یعنی مثلاً دویست‌سیصد سال بعد ــ که در مقایسه با تاریخ واقعاً «اندکی» است ــ همه‌چیز دگرگون می‌شود، عاشق مدام ضجه و ناله سر میدهد، و گلایه از بیوفائی ــ و گاهی خیانت! معشوق می‌کند، خود را سگ درگاه دوست میداند: (سحر آمدم بکویت بهشکار رفته بودی ــ تو که سگ نبرده بودی، به‌چکار رفته بودی؟!)

● «درمیان دو گروه فوق‌الذکر، کسانی نیز پیدا میشوند که فی‌المثل فقط شعر می‌خوانند، شعر امروز فقط، یا شعر دیروز فقط، یا در فاصله این دو، شعرهای میانه‌رو، که نه یکسره به حریم عادات و قاعده‌های ثبت و ضبط شده تجاوز کرده، نه به «کهنه‌پرستی!» متهم شوند و بتوانند در محفلی ــ بیشتر با خصوصیت متعادل، جائی برای خود دست‌وپا کنند.

افراد این گروه، از هرفرقه که باشند، نه تلاش و تقلائی برای رونق دادن به‌بازار کتاب‌های ایده‌آل خود، بکردن می‌گیرند، نه حتی اگر کتاب محبوبشان هرگز از چاپ در نیاید، خم به‌ابرو بیاورند.....

در زمینهٔ داستان‌نویسی‌هم، وضع، با وجود امکانات و رواج بیشتر ــ ازجهت پسند روشنفکران انتلکتول، و گهگاه طرفداران واقعی رمان و قصهٔ کوتاه، ــ که به‌هرحال، هنوز با سالهای گذشته تفاوتی و تحولی، نه ازبابت تیراژ، ونه علائق متحول‌تر ومترقی‌تر، مشهود نیست، ونتوانسته (نه رقمی حتی‌معادل پنجاه‌شصت‌مجلد ــ اگر افزایش پانصدنسخه را برای مدت‌چندسال، زیاد محسوب داریم!) برتیراژ قبلی بیفزایند. از هربنگاه نشری میپرسیم ــ جز فرانکلین، ویکی‌دو انتشارات نوپسند، که وحشتی از بدیرانجامیدن فروش ــ یا حتی بادکردن کتاب ــ ندارند، همه ماندگاری تیراژ را در مرز ۲ هزار مجلد برای هرچاپ، تائید می‌کنند.

ــ حق‌التألیف چطور؟

● به همان دلیل، نمی‌توانیم بیش از ده ــ حداکثر دوازده درصد از قیمت پشت جلد را بپردازیم.

با این حساب، و با توجه به اینکه ناشرین برای جلب‌مشتری بیشتر، ازلوکس‌کردن جلد و سایر تشریفات خودداری نمی‌کنند؛ بهای کتابی در۱۵۰ ــ ۲۰۰ صفحه با جلد تمیز میشود حدود ۵ ــ ۶ یا ۷ تومان. اگر حداکثر را در نظر بگیریم نیز چیزی که به مؤلف میرسد، خیلی‌ناچیز است و باعث شرمساری، سخن پیش کشیدن از حق‌التألیف را شاید گروهی دلیل توجه به مسائل مادی و مالی‌بدانند و تعبیر نادرستی از آن‌دریابند، درحالیکه برعکس آن‌صادق‌تر است. اولاً که حق تألیف، از جهاتی نمودار فروش اثر و نحوهٔ رو در روئی مردم با آن، و خود معیاری‌است تاحدودی مشخص‌کننده. ثانیاً، چرا نباید مؤلف در هر زمینه، چه شعر، چه رمان و چه‌آثار نمایشی یا تحقیقی، از بابت عرق‌ریزان روحش، تأمینی نسبی ــ نه مثل بیشتر نویسندگان معروف غرب، کامل ــ داشته باشد؟ ریشهٔ این اشتباه، که پول، آنهم در جوامع امروزی، خلاف‌خصلت هنری و «دون شان» هنرمند قلمزن است. از کجا آب میخورد؟ من برای نمونه، وضعی را که برای یکی از شاعران و نویسندگان پیش‌آمد، به‌اختصار بازمی‌گویم ونتیجه‌گیری را بعهدهٔ خوانندگان عزیز می‌گذارم:

دوست شاعر و نویسندهٔ ما کتابی داستانی در زمینه ادب جوانان و نوجوانان ترجمه کرده بود که برندهٔ جایزه بهترین ترجمه در همان زمینه در یکی دو سال پیش اعلام شد.

کتابهای دیگری هم از نویسندگان و مترجمین دیگر ایرانی برنده شده بود، که وضع مشابهی داشتند، بدین وصف که: دعوتی از دوستان بعمل آمد و جلسهٔ مفصلی برای اعلام موفقیت‌های هنری آنها و «تشویقشان» در کار ترجمه و تألیف تشکیل شد. این جلسه را شورای کتاب کودک تشکیل داده بود. خانم محترمی که واقعاً مورد ستایش بیشتر دست‌قلمان است و خود نیز دستی در ترجمه و نوشتن دارد، بعنوان مسئول یا مدیر جلسه در سخنرانی کوتاهشان، به اهمیت و ارزش کار تألیف و ترجمه برای نوجوانان و کودکان اشاره کردند... تا اینجای قضیه خیلی‌هم انسانی و سپاس‌آمیز بود، اما نکته‌ای که ضمن این ستایش گنجاندند، عبرت‌انگیز بود. ایشان گفتند:

ما فکر کردیم دادن پول در ازاء کار هنری به هنرمند دون‌شان اوست این بود که «مدال»هائی در نظر گرفتیم...

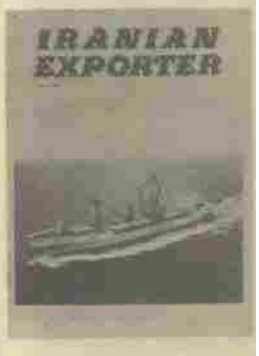
و این مدالها، یکی برنز اعلا بود یا یادداشتی...

اما اینکه پول دون‌شان هنرمنداست و برنز، همجوار شانش، حرفی است که فقط دل جوجه هنرمندان و مادهٔ بورژوا را خوش می‌کند، نه شاعر و نویسنده‌ای که در هرحال روی کار اصولش خم میشود و به آن می‌پردازد! منتها، اگر از بابت یک اثر آنجائی، چندرغازی بدستش افتد و اندک فراغتی حاصل اوگردد، بجای‌اینکه فی‌المثل، شب و روز بنشیند و نواله برای مطبوعاتی تهیه کند که در ازاء صفحات عریض وطویل خود سطری، هرچند ناچیز، ولی بیشتر از ارزش آن برنز، و حتی حق تألیف و ترجمه‌ی کتاب برنده شده‌اش، به او بدهند، میرود می‌نشیند و اثر جالبی چون اولی بوجود می‌آورد که مفید فایده‌ای جهت گروه خوانندگانش باشد... حالا بگوئید، کدامش به شان کار و شخص نویسنده نزدیک‌تر است؟ برنز گرفتن وتوراهروی‌روزنامه‌ها ومجله‌هاپورتند رفتن برای دریافت حق‌التحریری، یا نشستن و بکار اصولی‌خود رسیدن... بادرنظر گرفتن اینکه حق‌الترجمه همان کتاب برنز گرفته، آنهم از طرف یک مؤسسهٔ انتشاراتی معتبر، برابر با دوهزار تومان بوده، که «مالیات» در رفته هزار و هشتصد تومن دستگیر مترجم کرده است... و این تراژدی موقعی کامل‌تر میشود که: مؤسسه معتبر، حق چاپ تمام متن اثر را از مترجم با دوهزار تومان گرفته است...

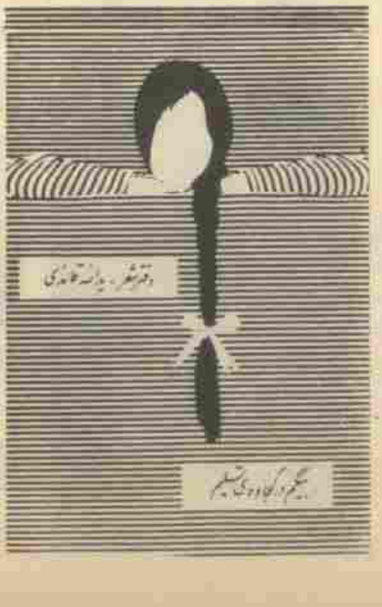
این رفتار ناشران با مؤلف، کاملا تعمیم‌پذیر و در هر مورد صادق است. پای صحبت نویسنده و مترجم دیگر نشستم، او از بابت دو کتاب، یکی تألیف و دیگری ترجمه (نمایش) «یک جفت هفتصد تومان» دریافت داشته، که آنهم آخرین مؤسسه انتشاراتی «غیر معتبر» در ازاء کتابهای‌دیگری که هنرمند خریده بوده، چیزی هم بدهکارش کرده است!

کتاب در بازار

شاه‌آباد، بورس کتاب‌است.یکی‌دوسال پیش که کتابی برای چاپ به ناشری ــ یا در واقع کتابفروشی، داده بودم، که دلش





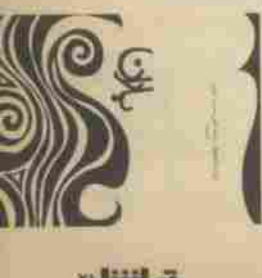












مواد نشر کتاب کرده ـ بیشتر از مواقع معمول به آنجا می‌رفتم. سکوت و رکود بازار کتاب مرا به حیرت انداخته بود. تقریباً تمام یک نیمروز را، ساعتی مراجعهٔ یکی دو «خریدار کتاب» بیش نبودم! و این واقعیتی روزانه و هرروزانه بود. از ناشر پرسیدم:
با این وضع، و اینهمه فروشنده، شما چگونه روزگار می‌گذرانید؟
جوابش اشاره‌ای بود به لوازم‌التحریر، لوازم نقشه کشی، و از این دست ابزار. یعنی که کتاب، نان ما را هم تأمین نمی‌کند است که ناچاریم در کنار کتاب چیزهای دیگری بفروشیم...
وی افزود: تازه ما که خیلی رعایت حرفه‌ی خودمان را می‌کنیم، در شهرستانها کتابفروشی‌ها، حتی دوچرخه‌فروشی هم دارند!
و من یادم آمد که خودم در قزوین چنین سیمائی را از کتابفروشی دیده بودم! امسال هم آن ناشر را دیدم، «بازار کتابش» در همان حال سال پیش بود ـ کمی بدتر یا کمی بهتر ـ ضمن پرسوجو، منظورش را از عبارت فوق پرسیدم، گفت:
ـ بعضی کتابها بود که در سال‌های گذشته ـ یکی دو سال پیش ـ رونقی پیدا کرده بود به کار ما، که حتی طریق مبادله هم، نبودند. واقع بشند، این کتابها، بیشتر پشتان، آنهائی بودند که مستقیم یا غیر مستقیم اشاره‌ای به وقایع خاورمیانه، یا جنگ فلسطین داشتند، حالا خواه موافق خواه مخالف، فروش آنها خیلی خوب بود اما امسال چنان نیست.
گفتم: حتماً این سیاست بسه عرف [illegible]
ـ تا حدودی اینطور است. اما موضوع جنبهٔ دیگری هم داشت و دارد! در سال‌های قبل، خریدار بدون اینکه به محتوا توجه داشته باشد، کتابرا بصرف عنوان فریبنده‌اش می‌خرید. اما حالا، نخست به نام مؤلف نگاه می‌کند، سپس مترجم و دست آخر صفحه‌ای از کتاب را هم می‌خواند... همین خود کمکی است به این حقیقت که گروه کتابخوان هوشیارتر شده‌اند.
مورد مهم دیگر اینست که در سال ۵۲ هم شعر رونق بیشتری داشت، هم کتابهای دیگر، مخصوصاً فیلمنامه...

در یکی دیگر از کتابفروشی‌های شاه‌آباد که دستی هم در نشر دارد، در مورد رونق یا کسادی بازار کتاب پرسیدیم و از اینکه چگونه و در چه مواردی تعادل در خرج و دخل ایجاد می‌کنید؟
جواب داد که:
ما بیشتر از دو طریق جریان کتاب را ثابت نگه می‌داریم:
یکی مبادله، و دیگری شهرستانها. در کار مبادله، که تقریباً تمام کتابفروشی‌ها ـ خصوصاً بورس شاه‌آباد ـ بر آن استوار است، ناشران کتابهای یکدیگر را می‌فروشند. گاهی نیز یک کتابفروش فقط کتابهای دیگران را می‌فروشد و اندکی از قیمت را دریافت میدارد...
اما شهرستانها، آنها بهترین مشتریان ما هستند. کتابفروشی‌های زیادی در شهرستانها هستند که به عنوان نماینده‌های ناشران تهران کار می‌کنند و درصدمعینی پورسانتاژ می‌گیرند...
پرسیدم: می‌توانید بگوئید به کدامیک از شهرستانها یا مراکز استانها بیشتر کتاب می‌فروشید؟
ـ به ترتیب: خوزستان، گیلان و مازندران، فارس، خراسان، کرمانشاهان، کرمان، آذربایجان و...
به انتشارات نیل هم سر کشیدیم که از مؤسسات قدیمی نشر کتاب است و کتابهای ارزنده‌ای چون دن‌کیشوت، ژان‌کریستف، دن آرام و... را منتشر کرده است. بخشی، مدیر نیل پیش از اینکه من بپرسم، بنا به سوابق کار و تجربه‌های سالهای پیش، توضیح داد:
ـ درسالی که گذشت، تغییر محسوسی که در نحوه فروش پیش آمده مبتنی بر این اصل است که بسیاری «کتابهای سیاسی موسمی»، از رونق افتاده‌اند و در عوض محدودیت سابق، اندکی برداشته شده و سلیقه‌های خریداران، دامنه‌ای وسیع‌تر یافته و بر فروش کتابهای نمایشی، فیلمنامه‌ها ـ خصوصاً ـ و کتابهای تحقیقی و نقد اجتماعی افزوده گشته است...
در این موقع، با یکی از مشتریان، که کتاب می‌خواست چند کلمه‌ای حرف زدم: شما همیشه کتاب می‌خرید؟

● هر وقت «بودجه‌ام» اقتضا کند، من سعی می‌کنم ماهی دوسه کتاب خوب بخرم.
ـ از چه نوع؟
● شعر و نقد ادبی ـ اجتماعی.
ـ از منتقدین معاصر چه کسانی را می‌شناسی؟
● لوکاچ ـ (مجار) مالکولم کولی (امریکائی)، آندره‌مالرو (فرانسوی و بیشتر نویسنده تا منتقد) و ژان‌پل‌سارتر.
ـ از ایران آیا منتقد زبردستی می‌شناسی؟
● فقط مسکوب. او کارش جنبهٔ خلاقیت هنری نیز دارد.
ـ چه کتابهائی از او خوانده‌ای؟
● ـ مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار ـ سوگ سیاوش.
به کتابخانهٔ (سخن سابق ـ جیبی فعلی) در نادری، سری زدم. دخترخانم خوب و زیبای فروشنده، طبق معمول کتابهای تازه را پیش راند: فیلمنامه: لبخند پنهان، «گدار» وغیره... از قرار معلوم سال پنجاه و دو، در ماههای آخرش میرفت که سال کتاب شدن فیلمنامه‌ها شود... پرسیدم: سال پنجاه و دو بر کتاب چگونه گذشت؟
● بهتر ازپارسال بود، نه از نظر فروش وسیع، بلکه از نظر تنوع و توجه به محتوا، فیلمنامه، نمایش، اندکی رمان.
دنبالهٔ گفتگوی او مواجه با ورود دو مشتری بود، خانمی، جداگانه و آقائی جداگانه، آقا، خواهان فیلمنامه، لبخند پنهان بورژوازی و بیوگرافی گدار بود، کتاب فن‌تصویر گری در سینما، ترجمهٔ حمید میرمطهری، سینما سینما ـ از همان نویسنده‌ومترجم... پرسیدم: چه انگیزه‌ای شما را به خواندن فیلمنامه وادار می‌کند.
● ـ نکته‌ها و لحظه‌هائی در اثر هست، که در غیاب عوامل رنگ و نور و آرایش صحنه، پدیدارخواهندشد تا حقیقتشان معلوم‌شود. مثل‌همین«لبخندپنهان‌بورژوازی» که واقعاً برتر از سیمای فیلمها است به طوریکه گاه احساس می‌کنی چیزها ونکاتی هست که جز در این نوشته ادراک شدنی نیست.

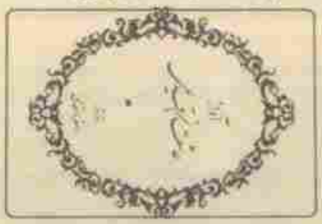
شعر در سال ۵۲

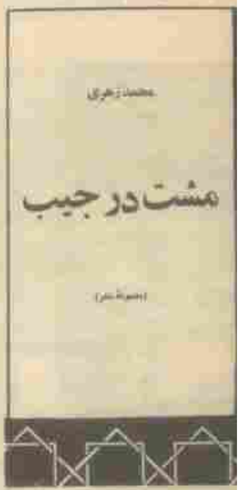
سال پنجاه و دو، بویژه سال خوبی برای شعر نبود ـ اما از سال ۵۱ بهتر بود. اصولاً گویا بازار شعر کساد شده باشد، یا خوانندگان شعر، از آن رویگردان شده‌اند. برای رسیدن به نتیجه‌ای در این زمینه، بیش از همه این دیدم که با یکی از ارباب‌رجوع حرف بزنم. وی جوان [illegible] بود که دفتر شعر «ابراهیم در آتش» الف. شاملو در سال ۵۲ را زیر بغل داشت (کنار کتابهای دیگر). او در جواب پرسش من، در مورد چگونگی وضع شعر، پاسخ داد:
● اگر این دو سه دفتر هم درنیامده بود، می‌شد در سال یک یا دو دفتر ـ آنهم جزوه‌های کوچکی، با چند شعر نسبتاًتکراری.
ـ پرسیدم کدام دو دفتر و کدام دوسه دفتر...؟
● در سال پنجاه‌ویك فقط جزوهٔ شعر شاملو را داشتیم: «شکفتن در مه ـ انتشارات زمان» و دفتر شعر [illegible] باعنوان [illegible]. اما سال ۵۲ نسبتاً سال باروری بود: یک دفتر شعر از شاملو درآمد: «ابراهیم در آتش»، دفتری از محمد زهری (مشتها در جیب)، دفتر شعرهای علی باباچاهی ـ دفتر شعرهای [illegible] و تا حدودی شعرهای [illegible]... از بقیه شاعران، فقط خبری را می‌شنویم و «اثری» در میان نیست. انشاالله که «آثاری» درآید و «آمار» افزایش گیرد...
● انشاالله و انشاالشاعر!

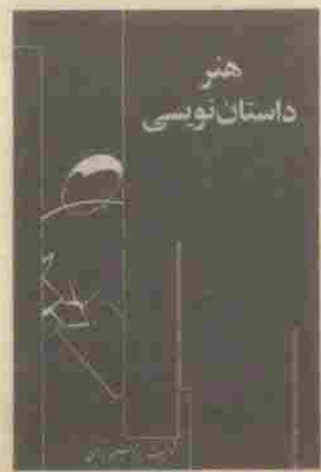
م ـ آ



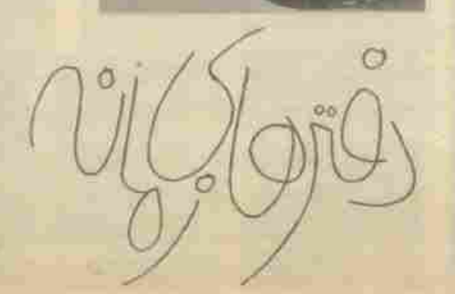
















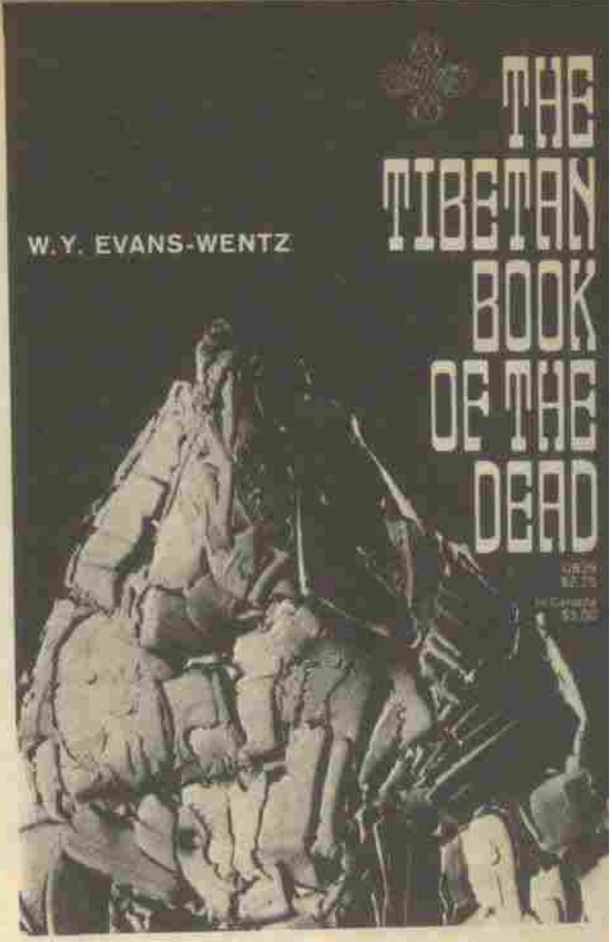
مؤلف و مترجم کتاب تبتی‌ی مردگان

علی پودات

تازه‌ترین کتابی که خوانده‌ام

کتاب تبتی‌ی مردگان

نوشته و تألیف W. Y. Evans - Wentz
ناشر بنگاه انتشاراتی دانشگاه آکسفورد ـ نیویورک
چندمین چاپ ـ از نسخه‌ی سال ۱۹۲۷
متن حاضر از روی نسخه‌ی چاپ شده در سال ۱۹۷۲



اول بار که کتاب را دیدم در کتابخانه‌ی تاریکی بود. اسم کتاب نظرم را سخت گرفت و به یادم آمد که آن را پیشترهم شنیده‌بودم؛ درمیان یادداشت‌های رابرت گرفت بر آلدوس هاکسلی. چون هاکسلی را بسیار دوست داشتم و میدانستم که آدم یاوه‌گویی نیست و اشاره‌ی او بر این کتاب مثل و دلایل جدایی دارد، درست مثل نگاه کردن به یک «چیز» رمزی، خریدمش. به جز این پیش خاطره، هیچ‌چیز درباره‌ی این کتاب نمی‌دانستم. خریدمش و به‌خانه بردمش. دو سه شبی گذشته بود تا که حس کردم که باید چیزی بخوانم. کتابهای اندکی برای خواندن دارم؛ اما می‌توانم حق انتخاب داشته باشم و کتاب مردگان را برداشتم. دو سه نگاه به اطرافم انداختم؛ آهسته و آرام حواسم را جمع و کتاب را باز کردم.

وقف‌نامه‌ی کتاب را برایتان می‌خوانم:

«به یادبود و یاد فقیدم

این کتاب را پیش‌کش می‌کنم به آموزگارانم، آموزگاران دینی و دنیوی من در سراسر خاورزمین، اروپا و در آمریکا.»

پیش‌کشی مثل این نمی‌تواند لافزدن باشد مگر آنکه پس از خواندن تمام کتاب، انسان قضاوتی دیگر در نظر آورد. پس یک ورق دیگر هم زدم. گفتاری درشت که از کتاب صنعت مردن آمده بود:

«او که مردن را اراده نمی‌کند، نابوخت است که بمیرد. یادگیر [illegible] تا [illegible] که زندگی؛ زیرا زنده نخواهد بود آنکه مرگ را نمی‌داند.»

عجب پس این جا هم هنوز با مسأله‌ی مرگ چون یک عمل قهرمانی و عملی که اخلاق [illegible] رفتار می‌کند. صحبت از آموختن مرگ می‌کند حال آنکه ما دیگر به راحتی می‌دانیم مردن چیست.

البته به خیال خودمان، و خیال می‌کنیم هر روز می‌میریم، و هیچگاه هم نمی‌میریم البته. ما مردگان جاویدانیم، مرده‌های ابدی، مرده‌های خدایی؛ و زنده خواهیم بود به نشانه‌ی زندگی از الهه‌ی مادر برقها بالا خواهیم رفت. از همه چیز بالا خواهیم‌رفت؛ کیهان را پیش روی خود داریم و به یقین کیهان‌نوردی مأموریت زمینی‌ی ماست.

این شده است معنای ما، معنای بودن‌ماشده‌است، و معلوم‌نیست‌چرا. زمانی‌بود که بودن ما یادآوری‌های ما بود از بودنهای گذشته‌مان و اکنون اما همه‌چیز ما خیال یافتن ما شده است و از یاد بردن. در خیال فتح خودیم و برخودیم و از خود نمی‌خبری دلایلی دیگر هم دارد. مرگ ساده‌ی ما نشانه‌ی این فتح شده است اما این هم به معنایی دیگر است. در کتاب خواندیم که این مرگ، مرگ نیست؛ تکرار است؛ باز شدن است؛ شدن مکرر است و چاره‌ناپذیر، مگر آنکه برای قطع این تسلسل، انسان راهش را از استاد راه بجوید و جزو نور شود و آرام گیرد. کتاب به نشانه‌ی این انقطاع مرگ و جستن حقیقت از مرگ مأنوس و آموخته که آن، زندگی بیرون از هراس است، به نگارش درآمده‌است.

***

پس حرف کتاب این است:

«... که هر مرگ درست به همان اندازه‌ی هر زیستن (یا که زاده‌شدن) اهمیت دارد. ایستادن اجسام بر ماه یا زهره یا در هر حوزه‌ی دیگر بر دانسته‌های گذرای انسان خواهد افزود، همچنانکه اندرز پرفسورهای اورست به ما می‌گوید؛ اما نهایت انسان عبور از این استحاله است.»

امروزه، همچنانکه در وقت رنسانس اروپایی اندیشه‌های شرقی توانست رسالات گوناگونی را در صنعت مرگ سازد، این فکرها میلی روزافزون در شناختن انسان و تقدیر او در جهان هویدا کرده است، همانگونه که معلم بزرگ هندی، «سری رامانا ماهارشی» می‌گفت «من کی‌ام یا چیستم؟ شغل من چیست؟ سرنوشتی هم دارم؟ چرا مردن هست و چرا زنده‌شدن؟»

این‌ها پرسش‌های عالی‌ی بشر است و در این کتاب چنین خواسته‌اند تا به یافتن پاسخی مددی کنند و از همه‌ی‌ایمان‌ها یاری جسته‌اند؛ از ایمان کاتولیکی؛ ایمان لوتری؛ مذهب‌شرقی و روانشناسی‌باختری. مولفش این را می‌گوید و اعتقاد دکتر «کارل یونگ» را گواه می‌آورد، «سالهای سال، این کتاب، یارم کرده است و نه‌تنها انگیزه‌ی کشف‌های بسیاری در من شده بلکه شاید همچنین در من درون‌نگری‌های اساسی هم ساخته است.» همانطور که باور قدیم «پلوبیش» می‌گفت: «این هم دلیلی دیگر...» کلاه را به احترام از سر برداریم.

هنر مردن، همانگونه که با اسم مرگ همراه است به کوشش در زمینهای عهد عتیق نیز میپردازد و مثلا به (آپولیس) حکیم افلاطونی، از کوشگران این هنر، هم به گونه‌یی مربوط میشود و نیز به «کتاب مصری‌ی مردگان»، همچنانکه اینسان یکی روشن می‌کند سابقه‌ی هنر مردن از تمدن‌های باستانی دریای مدیترانه است. صحبت از تیمار کردن آگاهانه‌ی مرگ است. صحبت از بیمار کردن‌مرگ نیست. در سراسر قرون وسطی، که بیهوده قرون سیاه می‌نامیمش، و در رنسانس، که پس از آن رویداد، مضامین تفکر در باب مرگ و پس از آن، ذهن اروپا را به خود مشغول داشت و رسالات متعددی در باره‌ی این‌تعلیم مرگ نگاشته شد. کلیساهای صدرمسیحیت و نیز پس از آن، بخصوص کلیساهای رمی، یونانی، انجیلی، سوری و نیز ارمنی و قبطی، هوشیارانه در مراسم خود به این هنر کهنه‌تر از مسیح‌هم اشاره کرده‌اند. کهنه‌تر از مسیح است زیرا که پیش از او کسانی دیگر هم به این هنر اندیشیده بودند؛ «آشیل» سوگنامه‌نویس یونانی «پیندار» شاعر؛ «افلاطون» که پس از «فیثاغورث» آمد و «پلوتارخ» مورخ و زندگینامه‌نویس و «سیسرون» خطیب و «فلوطین» نوافلاطونی و نیز مریدش «پرفیر» به‌این انتقادها اشارات نامستقیم دارند. سیسرو می‌گفت: آخر دلیلش را می‌یابیم که چرا باید زنده باشیم؛ و نه‌تنها حریص برای بودن خواهیم بود بلکه امید شادی هم به مرگ خواهیم داشت. (سیسرو، De Legibus، کتاب دوم).

هنر بیرون‌شدن از تن، یا انتقال آگاهی از سطح خاک به بلندی‌های پس از مرگ و یا هرجای دیگر، هنوز هم در تبت، آنجا که این هنر را «هو - واه» مینامند، آزموده میشود. آپلیوس در «مسخ» خود می‌نویسد (فصل یازده، سطر بیست‌وسوم): «به حدود مرگ نزدیکتر شدم، از آستانه‌ی اموات گذشتم، از همه‌ی عناصر زنده شدم و به بالاتر از او. انتشارات آکسفورد، ۱۹۱۰)، بالاتر از او. انتشارات آکسفورد، ۱۹۱۰ م.

در «اوپانیشاد» کتابه می‌خوانیم که:

او که تمیز ندارد و ذهنش بیقرار است و دلش ناپاک، هرگز به کمه نمی‌رسد، بل زاده میشود و باز دیگر میمیرد. اما او که تمیز می‌گذارد و ذهنش آرام است و دلش پاک به کمه میرسد و آن زمان که رسید دیگر زادنی نیست. (ترجمه‌ی انگلیسی فردریک منچستر و سوامی پراها وانندا را بهبینید.)

کاتیمروگان‌می‌گوید از که فرادوی مرگ است نه‌تنها نباید مرگ را ما آرایش خیال و آسایش تن پندارا شود بلک.

بقیه در صفحه ۷۵



گوزن‌های آقای «مایر»

ترجمهٔ قاسم صنعوی

کالمان چاتو



کالمان‌چاتو (۱۹۶۴-۱۸۸۱) یکی از
... نویسندگان معاصر مجارستان
... می‌آید. او ابتدا در رشتهٔ حقوق
... کرد و پس از آن که به‌برلن رفت
... به دراماتیك علاقمند شد. زندگی
... و جوش و درخشان تأتری پایتخت
... داشته به‌شدت ... اثر گذاشت
... کنجکاوی را در او پدید آورد که
... صحنهٔ تأتر آشنا شود. سفر او به
... تشدید قصد او ... ساخت
... هنری مؤثری افتاد. در بازگشت به
... چاتو، کارگردان تأتر ملی شد
... هم در تأترهای دیگری با عنوان
... کار پرداخت.
... نخستین آثار ادبی او چند رمان و
... بود. نخستین رمان او در سال
... انتشار یافت. پس از آن نمایشنامه‌های
... از او چاپ رسید. موضوعهای ...
... نمایشنامه‌های او را مشخص
... ... که او از شوق و ذوق
... حکایت می‌کنند. ... دوم عمر
... نگارش رمانها و داستانهای
... شد. این رمان بسیاری نویسندگان
... می‌توان یافت که پیرو شیوهٔ کار
...

(مترجم)

... جنگلبان ... که آه می‌
... سرش را خاراند و گفت:
— چه کسی می‌توانست باور کند
که چنین اتفاقی برایم می‌افتد! حق
... را به‌دیگران بفروشم! اگر
... عالیجناب باخبر می‌شدند در گورش
... می‌افتاد.
... با حرکتی حاکی از تسلیم
... گفت:
— پاپا سامو، این قدر فکرش را
... اگر از سنت ... پسرش
... می‌شد، دلیل بیشتری برای لرزیدن
... کرد. بهتر نیست که مادهٔ گوزنها را
... بفروشیم تا این که ببینیم
... تمام شکارگاه را اجاره می‌
... خوب می‌توانند این کار را بکنند!
... کسی هم که از این موضوع ...
... هستی.
... دلیل قانع‌کننده‌ای بود. پاپاسامو،
... که آه می‌کشید شروع به‌نوشتن
... برای یك مؤسسهٔ شکار به‌این شرح
... حق شکار گوزنهای بزرگ پیر
... می‌شود. عمارت شکارگاه واجد
... وسایل راحت است.»
... از ظرافت ... نوشته‌اش راضی
... ... او را تسکین
... هنگامی که با کالسکه‌اش به‌سرعت
... این فکر ... ختم شد
... یافت که این مردم ... ایـن
... به‌جنگلهای تحسین‌انگیز او
... گذارند و بدون تشخیص به‌طرف
... فراوان او تیراندازی می‌کنند. آن
... به‌علت اینکه پول دارند، در حالی
... شکار فراوان می‌رفت که کمترین
... در مورد شکار نداشته باشند.
... از آنها هم ... را به‌جدای
... گرفته بود! و آن‌وقت جرأت این
... داشتند که به‌آن شکل مسخره

تفنگ بدست بگیرد!

با این همه، او چند روز بعد وقتی دید که نخستین فرد علاقمند رسید، به‌نحو مطبوعی متحیر شد. شخص از راه رسیده آقایی به‌نام «مایر» بود، از «برن» آمده بود و می‌خواست سه گوزن شکار کند. حتی پول آنها را جلوتر داد، و این امر برپاپا سامو بیش از تفنگهای درخشان اثر گذاشت: او چند تفنگ داشت، دوربین دار، بی‌دوربین، کالیبر کوچك و کالیبر بزرگ، دولول و تك‌لول، حتی خودکار، و آنها را یکی‌یکی به‌او نشان داد. به‌این ترتیب آنها با یکدیگر دوست شدند. گذشته از این که آقای مایر مهمترین اصول مربوط به‌شکار حیوانات بزرگ را رعایت می‌کرد و در این زمینه خیلی راحت به‌نظر می‌رسید؛ پاپاسامو در خط از او عذر خواهی کرد که چرا درباره‌اش بد قضاوت کرده است.

چیزی که بالاخره او را کاملا متحیر کرد این بود که شنید آقای مایر خودش هم شکارگاهی عالی دارد اما حیفش می‌آید در آنجا شکار کند چون تقریبا قدم به‌قدم آنها را می‌شناسد و دلش رضا نمی‌شود که بیش از آنچه ضرورت شدید ایجاب می‌کند، حیوانی را در آنجا نابود کند. به‌این‌ترتیب آنها ... به‌سلامتی هم نوشیدند و بازهم از تفنگ و شکار صحبت کردند. بالاخره پاپا سامو آهسته بخود می‌گفت که این سویسی در ایـن مورد بیش از او اطلاع دارد. حداقل از نظر تئوری. اما تیراندازی بلدست؟ بالاخره خطر کرد و با تواضع گفت:

— آقای مایر باید تیرانداز خیلی خوبی باشد!

— خب، ... مسئله است. این‌اندازهایی خیلی بیشتر از خودم می‌شناسم؛ اما در شرایط حاضر واقعا خیلی می‌بینم که از چشم و اطمینان دستم شکایت کنم... طرفدار تیراندازی و شانس نیستم. چیزی ناراحت کننده‌تر و زشت‌تر از این نیست که انسان حیوان بیچاره‌ای را به‌جای اینکه بکشد، زخمی کند. این اتفاق برای خودم هم افتاده... و امروز هم وقتی به‌عذابی که حیوان بدبخت ناچار بود تحمل کند تا در گوشه‌ای بمیرد فکر می‌کنم دچار ندامت می‌شوم...

این حرفها کاملا مطابق میل پاپاسامو بود و از این‌رو نسبت به‌این مرد سویسی احساس محبت فراوانی کرد.

— خوب، خواهید دید ما کاری می‌کنیم که اصلا شکایتی از پاپاسامو نداشته باشید. شکاربانی که همراه شما می‌آید، صمیمی‌ترین اینجا خواهد بود. یکی را که آلمانی می‌داند انتخاب کرده‌ام. اسمش «استوبه» است. جوان بسیار ماهری است.

آن وقت بود که آقای مایر سؤالی کاملا عجیب کرد که در لحظهٔ اول خیلی پاپاسامو را متحیر کرد:

— او تیرانداز خوبی است؟

جنگلبان چنان قیافه‌ای گرفت که آقای مایر احساس کرد که ناگزیر است توضیح بدهد:

— من همیشه دو تفنگ می‌برم... اگر این سؤال را از شما کرده برای آن است که یکی از آنها را به‌او خواهم سپرد... و آدم ممکن است بخودش بگوید که احساس خیلی خوشایندی نخواهد داشت که بداند پشت سرش مردی تفنگ پر به دست دارد که ابدا با تفنگ آشنایی ندارد...

پاپاسامو با دستش حرکتی کرد:

— اوه! راحت باشید، بلد است... از طرفی به‌نحو قابل‌قبولی چپ‌دست است. پیش از اینکه شکاربان شود، به‌طور قاچاق شکار می‌کرده...

صبح روز بعد پاپاسامو آقای مایر را در لباس شکار و در بازگشت از جنگل دید، ولی این امر هیچ امتیازی به‌او نمی‌داد، زیرا چیزی که آشکار بود او لباس معمولی آقای مایر آن را پنهان می‌کرد؛ دلتنگی فراوان او بود. پاپا سامو ایـن فکر را از رهگذر کرد، چون شوخیش کاملا معقول به «استوبه» شکاربان بود که در پشت سر آقای مایر، کلهٔ گوزن نوی چهارده شاخی را می‌کشید. پاپا سامو پرسید:

— این را کجا زدید؟ کمترین صدای تیری نشنیدم.

شکاربان جوابداد:

— در پایین «سونکامی»

چهرهٔ آقای مایر می‌درخشید.

— دراین مورد چه می‌گوئید؟ درختان بیست... این بیشه‌ها در هشت کیلو... خیلی دور بود؛ سربالایی‌هایی که به‌خاطر این حیوان باید طی می‌کردیم دیوانه‌کننده بود؛ اما این به‌زحمتش می‌ارزید... تقریبا تنها هشت قدمیاش نزدیك شدیم. گلوله به استخوان کتفش خورد... پیش از این که سرنگون شود، زوزه تو یا بلند شد... وقتی به‌نزدیکی‌اش رسیدیم دیگر لگد هم نمی‌انداخت، این همه‌اش نیست: در بالای بالا، صدای گوزن پیرتری شنیدیم... فردا به‌همین اسب می‌روم و می‌کوشم به چنگش بیاورم...

«استوبه» خاموش، مسخره می‌کرد و درآن حال سر... انداخته ... خونالودش را پاك می‌کرد. به زبان روستائی گفت:

— این آقا خوب تیراندازی می‌کند. تازه بطرف گوزن فراول رفته بود که گلوله به‌حیوان اصابت کرد.

آقای مایر، نگران، سربلند کرد، پرسید:

Was sagt er? was sagen Sie?

پاپا سامو جوابداد:

— آقای مایر، او می‌گوید که شما خیلی خوب تیراندازی می‌کنید!

آقای مایر با ظاهری متواضع شانه بالا انداخت و روبه‌استوبه گفت:

— Mein Gott! چیزمهمی نیست! شما می‌توانید بروید. کله را همانطور که برایتان توضیح دادم بخوشانید... و فردا مرا بیدار کنید. پنجاهش را می‌دانید...

پاپاسامو متوجه شد که استوبه در حالت خیره‌ای است. درمقابل مدیر ایستاده است. گوئی بستهٔ تفنگی بلعیده است. وقتی آقای مایر به‌عمارت شکارگاه رفت، پاپاسامو خواست از استوبه بپرسد که چه قدر انعام گرفته است ولی از طرح چنین سؤالی خودداری کرد. با روستائیان هیچ‌گاه نباید خصوصی شد. از انضباط شانه می‌گذارند. به‌گفتن همین اکتفا کرد:

— بخصوص فراموش نکن که تفنگ را پاك کنی! زودبرو و آنرا از او بگیر.

استوبه جوابداد:

— با آن یکی تیراندازی نکردیم. با تفنگ ... تیراندازی نکرده، با ایـن یکی کرد.

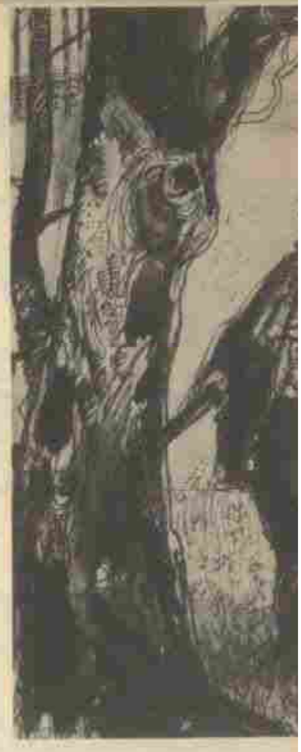
و تفنگ درخشان دولول را کـه حمایل کرده بود نشان داد و به‌عنوان توضیح گفت:

— همین الان آنرا پاك می‌کنم.

... روز بعد در سپیده‌دم باز مرد سوئیسی با استوبه رفت و بعدازظهر گوزنی را به‌چنگ آورده بود. یك گوزن نمونه بود؛ یك گوزن هجده شاخه، زیباترین گوزن جنگل بود. پاپاسامو از این بابت غمگین شده و همین که تنها شدند شروع به‌سؤال از شکاربان کرد:

— چطور درست به همین گوزن رسیدید؟ یك دوازده یا چهارده شاخه هم می‌توانست کار را فیصله بدهد؛ رویهمرفته تو می‌توانستی به‌فکر بیفتی و نگذاری زیباترین گوزن را شکار کند...

— بلانسبت احترامی که برای شما آقای جنگلبان قائلم، دو گوزن دیگر به او پیشنهاد کردم و او فقط شانه‌بالا انداخت. اما همین که صدای این یکی را شنید به دنبال او رفت. گویی می‌خواست آن را در حین دویدن بگیرد...



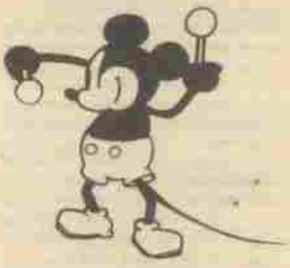
شامگاه روز چهارم آنها با سر سومین گوزن برگشتند. یک گوزن شانزده شاخه بود. آقای مایر دستهای باباسامو را با حرارت فشرد و گفت:
- به‌طور صادقانه و بی‌پایان از شما تشکر می‌کنم!... حتی نمی‌توانستم فکر کنم که تنها با این زحمت ناچیز بتوانم در این شکارگاه قابل تحسین تحفه‌هایی چنین درخور ملاحظه پیدا کنم...
شب هنگام آن دو بار ساعات طولانی بحث کردند. آقای مایر همواره داستان شروع پایان کار سه گوزنش را با آب و رنگ تعریف می‌کرد ولی از هرگونه لاف و گزاف پرهیز می‌کرد، گویی فقط شکارچیان رسمی قادر به‌این کارند. دل باباسامو باز ربوده شد و او حتی آقای مایر را به‌خاطر همه شاخی هم بخشید، و هنگام خدا حافظی به‌او وعده‌داد درصورتی که دو سال بعد هم گوزن‌ها را بفروشند او قبل از آگهی دادن او را با خبر خواهد کرد. او با خودش فکر می‌کرد که سال دیگر وضع تغییر خواهد کرد و دیگر گوزن‌ها را نمی‌فروشند و وعده‌های او به هیچوجه او را متعهد نمی‌کند.
ولی وضع بهتر نشد؛ به‌عکس بدتر شد و خیلی هم بدتر، آن چنان که ناچار باز باید به‌فروش گوزن روی آورده می‌شد. باباسامو حتی اعتراض هم نکرد چون در اطراف او، حتی در خانواده‌اش مدام از بحران اقتصادی صحبت بود. اما او خیلی متحیر بود که می‌دید استوب نه فقط غرق رفاه است، بلکه زمین هم می‌خرد.
- خوب! با پولی که به‌دست می‌آوری! ها!
استوب مؤدبانه جواب‌داد:
- عموی زنم مرده است، برای ما ارثیه‌ای گذاشته است.
- و چون گوزن‌ها در اطراف سروصدا می‌کردند، با احترام پرسید:
- آقای جنگلبان، بی‌آن که مزاحم باشم، بگوئید این مدیر سوئیسی که سال گذشته آمد، امسال هم خواهد آمد؟
باباسامو در جیبش نامه‌ای داشت که در آن آقای مایر به‌او می‌گفت که حاضر است چهار گوزن بخرد و فقط در انتظار جواب درباره‌ی شکاربانی موسوم به‌استوب است. آیا او هنوز هم آنجاست و او می‌تواند او را انتخاب کند یا نه؛ چون این شکاربان با کمترین عادات او آشنایی دارد و برای او خیلی ناگوار است که مجبور باشد به‌بیگانه‌ای عادت کند.
جنگلبان با ظاهری بی‌اعتنا ولی در حالی که از گوشه چشم کاملا مراقب شکاربان بود گفت:
- آها، آقای مایر! ممکن‌است بیاید. چیزی نمی‌دانم. چرا این را می‌پرسی؟
- چون انعام جانانی به‌من داده... در این روزهای فقر، بازهم به‌دردم می‌خورد. نگاهی به‌گوزنهایی که ممکن است به‌دردش بخورند انداخته‌ام... چهار گوزن وجود دارند، دو تا دوازده شاخه یک چهارده‌شاخه، و یک شانزده شاخه بی‌نظیر اگر از این جا به‌نقطه دیگری نروند...
- اما تو از کجا می‌دانی که امسال چهار گوزن خواهد کشت؟
- سال قبل این را می‌گفت. می‌گفت که اگر برگردد، با همان شرایط سال قبل چهار گوزن شکار خواهد کرد.
فکری بسرعت برق از خاطر باباسامو گذشت ولی فورا آن را راند.
فکر باطل! بیش از حد غیرممکن بود؛ معنایی نداشت. مطمئنا دلیلی جز کاردانی این جوان وجود نداشت و آقای مایر خیال می‌کرد که کس دیگری نخواهد توانست گوزن‌هایی آن چنان درشت به‌او نشان بدهد... هرچند... مگر این بدجنس نگفته بود که سال گذشته خود آقای مایر گوزن‌ها را انتخاب کرده... چیزی مشکوک در این میان وجود داشت.
با این همه، فقط آهسته گفت:
- امکان دارد که امسال‌هم بیاید... هنوز نمی‌دانم...
بعد، هرچه بیشتر فکر کرد بیشتر به‌خود گفت که دلیلی برای سوءظن‌داشتن وجود ندارد. از طرفی، چه چیز ممکن بود وجود داشته باشد؟ هیچ چیز غیرعادی، هیچ کار ممنوعی صورت نگرفته بود. آقای مایر به‌دنبال سه گوزن گشته بود، آن‌ها را یافته و شکار کرده بود. حق این کار را هم داشت؛ اگر استوب خدمت او را کرده بود کار خوبی کرده بود؛ اگر به‌این جهت پاداش گرفته بود هیچ کس نمی‌توانست کمترین ایرادی به‌او بگیرد.
باباسامو خود را سرزنش می‌کرد و می‌گفت:
- همین حسد کثیف، همین حسادت زشت نسبت به‌شکارچی‌هاست که این افکار را در من ایجاد می‌کند! و این همان چیزی است که تمام مدت عمرم از آن نفرت داشته‌ام!
آقای مایر سال دوم هم آمد و در عرض یک هفته گوزن‌هایش را که قطعاً چهار گوزن بودند، و از میان آن‌ها دو گوزن از پیر بودند شکار کرد و رفت و گفت که سال دیگر هم بازخواهد گشت. استوب همراه او به‌ایستگاه راه‌آهن رفت و این کار نزدیک بود عاقبت بدی داشته باشد، چون سه روز بعد، آن هم با حالتی رقت‌بار برگشت. باباسامو ابتدا خواست او را اخراج کند اما بعد به‌همین اکتفا کرد که به سختی با او رفتار کند.
- کدام جهنم بودی، هرزه!
- از آقای مدیر انعامی دریافت کردم، به‌فکر افتادم یک گیلاس شراب بخورم...
- حیوان، همه‌اش را شراب خوردی؟ ها! فقط همین را کم داشتی! پس برای هیچ کار کردی، می‌فهمی؟
- با تمام احترامی که برایتان قائلم، آقای جنگلبان باید بگویم نه... همه‌اش را شراب نخوردم... فقط شصت کورون.
- فقط شصت کورون! چقدر ممکن است انعام گرفته باشی که این‌قدر شراب بخوری؟
استوب لحظه‌ای تردید کرد، پایش را روی کف اتاق می‌کشید، بالاخره، آرام، سربه‌زیر افکنده، جواب‌داد:
- پنجاه.
- خوب، می‌بینی، با پنجاه کورون می‌توانستی خوکی بخری و چاقش کنی. حالا، سلام علیکم!
از یک نظر باباسامو اشتباه نکرده بود. استوب، خوک نخرید، اما دوباره، گاو خرید. حتی در بهار، در زمین‌هایش شروع به‌بالابردن دیوارهای خانه‌ای کرد، و در کنار آن، یک طویله.
باباسامو از او پرسید:
- خوب استوب، بازهم رفت یکی از بستگانش را از دست دادی؟ یا اینکه تو چیزی را کشته‌ای؟
- دور از جان شما، آقای جنگلبان، این بار عمه‌ام مرده است و او است که برایم ارثی باقی گذاشته.
باباسامو به‌خود گفت:
- چرا عمه استوب مثل عمه خیلی‌های دیگر نمی‌رد؟ تا جایی که من می‌دانم عمه‌های شکاربان‌ها جاودانی‌تر از آدم‌های دیگر نیستند، واقعا باید تعجب کرد...
با این همه، موضوع راحتش نمی‌گذاشت و او شروع به کسب اطلاع ازمنشی شهرداری کرد. باخبر شد که در مورد ارثیه گذشته وحال استوب کلمه‌ای راست نیست. باباسامو از این بابت کاملا متحیر شد. پس همان سوئیسی است؟ واقعا او این همه پول به‌این مرد داده؟ خوب، باید دید چرا!
لحظه‌ای فکر کرد استوب را تحت بازجوئی سختی قرار دهد، و بالاخره تصمیم گرفت منتظر آقای مایر بماند. کمی بعدهم آقای مایر اعلام داشت که می‌آید، و به محض اینکه تلگرافی دریافت داشت که گوزن‌ها به‌صدادر آمده‌اند، رسید. این‌بار او وقت زیادی نداشت و فقط سه گوزن خرید ولی گفت که اگر بتواند کار این سه گوزن را به‌سرعت به‌پایان برساند و وقتی برایش باقی بماند گوزن چهارم را هم خواهد خرید.
بابا سامو به‌او گفت:
- خیلی خوب، تا فردا صبح. خودم هم مقداری از راه را همراهتان می‌آیم، آن طرف‌ها کاری دارم... امامزاحم شما نخواهم بود، ترسی نداشته باشید.
روز بعد، بابا سامو با پر جنب وجوش‌ترین شکار مدت زندگیش مواجه‌شد. مدام زمانی را به‌خاطر می‌آورد که در کار خود جوان بود و به‌دنبال رد پای شکارچیان غیر مجاز می‌رفت؛ گوزنی که سروصدا به‌راه انداخته بود در جلو، به دنبال او شکارچی غیرمجازی که باباسامو باید درحین ارتکاب جرم دستگیرش می‌کرد، و پشت سر، خود او، نیمی شکارچی ونیمی شکار، ودستخوش این بیم که سلاح اختصاص یافته به گوزن، به‌سوی او شلیک شود.
او از همان لحظه‌ای که در پای صخره‌ی برهنه از آقای مایر خداحافظی کرد چنان وضعی پیدا کرد. چند قدمی دور شد و بعد دوری زد و بااحتیاط و بدون سروصدا، مانند یک گربه وحشی شروع به‌تعقیب شکارچی‌ها کرد. چندبار خسته شد، خم شد، چمباتمه زد تا خود را در پس درخت‌ها پنهان کند، و بالاخره دونفری که او تعقیب می‌کرد پس از دو ساعت بزحمت توانستند خود را به تیررس گوزنی که صدا می‌کرد برسانند. اما حداقل، راه سخت و خطرناکی که او طی کرده بود بیهوده نبود؛ آنچه می‌خواست ببیند، دیده بود. یعنی فهمیده بود آقای مایر چطور گوزن شکار می‌کند.
آه! واقعاً خیلی عجیب بود. حداقل برای یک شکارچی که برای ارضای خود هزار پنگوس داده بود و گذشته از آن رنج سفر از برن را تحمل کرده‌بود شکست بود. می‌توانست در خانه‌اش بنشیند. فقط برای دیدن شکار گوزن... چون او نبود که تیراندازی می‌کرد، استوب بود. آقای مایر حتی نکوشیده بود قراول برود؛ و خود او نفسش را حبس می‌کرد، به‌همین اکتفا می‌کرد که استوب را نگاه کند که زانو به‌زمین می‌زد تا مانند روستائیان تیراندازی کند. او را نگاه می‌کرد که حیوان پرقدرت را نشانه می‌گرفت و با اطمینان تزلزل‌ناپذیر شکارچیان غیرمجاز، قلب حیوان را هدف قرار می‌داد.
بابا سامو، تمام صحنه را با دوربین دنبال کرد. گوزن روی زمین بود، و او دید که آقای مایر دست در جیب برد و به‌شمردن یک دسته اسکناس برای شکاربان پرداخت که آهسته مسخره می‌کرد.
چشمان بابا سامو نمی‌توانست باور کند. چطور ممکن بود انسانی یافت شود که بتواند هزار پنگوس برای یک گوزن بدهد تازه آن را خودش هم نکشد و این



شکار هم به کاری نمی‌آمد چرا‌که وقتی او به‌خانه‌اش رسید چوب‌های عالی را با لاف و گزاف‌هایش به‌میهمان‌های خود نشان بدهد به‌اندازه‌ای باور نکردنی و مسخره بود که انسان حتی نمی‌توانست بخندد. تهوع‌آور بود.
جنگلبان پیر برگشت و با خشم و حرص راه بازگشت را در پیش گرفت. به محض آن که رسید آماده سفر شد و گفت در شهر کاری فوری دارد و دفتر را به دست کار آموزش سپرد. کارآموز پرسید:
- آیا کی برمی‌گردید؟ فردا؟
- نه، به‌این زودی نه. تلفن خواهم کرد.
و بی‌صبرانه، در انتظار این که اتومبیل به‌راه بیفتد مدام نگاه‌هایش را به جنگل می‌دوخت، می‌ترسید که مرد سوئیسی هنوز او را در آنجا بیابد، در حالی که او احساس می‌کرد برایش امکان ندارد به چشم‌های او نگاه کند، زیرا به‌جای او از شرم می‌میرد.
- زود! زود! برویم!
به‌موقع بود. در خم جاده آقای مایر ظاهر شد و پشت‌سرش استوب که مسخره‌کنان سر گوزن بیست و دوشاخه را حمل می‌کرد.
آقای مایر خیلی افسوس خورد که چرا جنگلبان نیست:
- و من درست در این موقع است که زیباترین گوزن‌ها را شکار می‌کنم!... اطمینان دارم که آقای جنگلبان از این بابت خیلی خوشحال می‌شد... اما کار سختی بود، گوزن در انبوه جنگل فرو رفته بود و من فقط شاخه‌ها را می‌دیدم... اما با کمی مهارت، آدم می‌تواند حساب کند که کجا را باید هدف قرار دهد. فقط خونسردی و دید چشم لازم است... و من شکر خدا، این قدر این دو را دارم که می‌توانم مقداری از آن‌ها را بفروشم!

داستان واقعی قرن ما

از: ژاک مایران
ترجمهٔ دکتر منصور مصلحی



والت دیسنی در آشفته بازار نیمهٔ اول قرن ما، جهان زیبائی‌ها را ساخت

۴۸

در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم و هنگام جنگ و پس از آن، دنیائی که والت دیسنی خلق کرده بود، افقی از آرامش شاعرانه تخیل‌های زیبا در برابر مردم جهان گشود. با «نقاشی متحرک» و با آفرینندهٔ آن دنیائی جدید بوجود آمد. تمام موجودات این دنیا شخصیت ویژه زندگی واقعی خود را دارند و میلیونها دوست در سراسر گیتی پیدا کرده‌اند. هرکس در دنیای والت دیسنی آرزوی خود را میابد یا بازمیابد. بزرگسالانی که از گرفتاریهای زندگی بدان پناه میبرند و کودکانی که در آن جولانگاه گسترده‌ای برای تخیل‌های خود میابند و زندگی آفریننده «میکی» این مظهر خوش‌خلقی خدشه‌ناپذیر – خود داستان زیبائی است...

والت دیسنی بعد از مدتی اندیشه در اطراف قیافه قهرمان فیلم آینده به همسرش گفت:

– فکر میکنم راهش را پیدا کرده‌ام. یک موش بنام «مورتایمر»، «مورتایمر ماوس». نظر تو در این باره چیست؟

زن جوان بنظر مردد می‌آمد:

– موش را دوست دارم، ولی نام «مورتایمر» را نمی‌پسندم.

– چرا؟ این اسم خوش‌آهنگی است.

ولی خانم دیسنی از آهنگ این اسم خوشش نمی‌آمد:

– نظرت راجع به «میکی» چیست؟ میکی ماوس.

و این نام موجود کوچکی شد که در فاصله‌ای کوتاه شهرت جهانی یافت.

والت دیسنی از کودکی به موشها علاقه داشت و بهنگام زندگی در خانه پدری، از آنها در اتاقش پذیرائی میکرد. حتی یکی از آنها را تربیت کرده بود و وقتی که شهر را ترک میکرد، بسبب دوری از این موش سخت اندوهگین بود.

طرح «میکی ماوس» که آماده شد، والت دیسنی آنرا به یک فیلمساز نشان داد، ولی هیچ هیجانی در او ندید:

– میکی ماوس؟ نه آقای دیسنی، تابحال کسی حرفی دربارهٔ او نشنیده است.

– بسیار خوب، ولی طوری نمی‌کند که صحبت دربارهٔ او همه‌گیر میشود.

چند ماه بعد موش کوچولوئی با بینی بزرگ و گوشهای بشکل سرگرد کله، یکی از بزرگترین «هنرپیشگان» سینما شده بود.

پدر «میکی ماوس» که بود و چگونه توانسته بود هنر و نظر خود را به این درجه از موفقیت برساند؟

***

«والتر دیسنی» که در دسامبر ۱۹۰۱ در شیکاگو به دنیا آمد، تبار فرانسوی داشت. یکی از اجداد او در قرن یازدهم میلادی همراه لشکریان «گیوم فاتح» به انگلستان رفته بود و در ایرلند مقیم شده بود. سپس در قرن نوزدهم، این خانواده به شیکاگو رفته بود.

پدر و مادر والتر زندگی راحتی نداشتند و برای تأمین مخارج زندگی چهار پسرشان «هربرت»، «ریموند»، «روی» و «والتر» مجبور شدند به مزرعه‌ای در میسوری بروند.

بدین‌ترتیب «والتر» از کودکی با جانوران خو گرفت و در کشتزار پدرش در واقع با گاوها، مرغها و خرگوشها زندگی میکرد و از همان هنگام که بمداد بدست گرفتن آموخت، تفریحش کشیدن تصویر دوستانش، یعنی جانوران بود.

ولی افسوس که این روزهای خوش زندگی با جانوران و کشیدن تصویر آنها، دیری نپائید. در سال ۱۹۱۰ آقای دیسنی مزرعه‌اش را فروخت و به کانزاس رفت و بهاداره یک سازمان پخش مطبوعات پرداخت.

بدرود گاوها، خوکها، جوجه‌ها و...! «روی» و «والتر» مأموریت داشتند که هرروز روزنامه‌های «ایوینینگ تایمز» و «ایوینینگ اند ساندی استار» را توزیع کنند. آنها شش سال تمام بی‌وقفه این وظیفه را انجام دادند و حتی یک سنت هم برای خودشان برنداشتند.

– من به شما غذا و لباس میدهم، پس حق دریافت مزد ندارید!

«والتر» و «روی» برای بدست آوردن پول توجیبی مجبور بودند اضافه کار بکنند. والتر بتمیز کردن کفشها پرداخت و گاه برای خنداندن مردم ادای مرده‌ها را درمی‌آورد. بعد از مدتی این حرفه را رها کرد و شیرفروش دوره‌گرد شد و دست آخر در یک ایستگاه راه‌آهن بستنی و نوشیدنیهای خنک میفروخت و گاه هم سبد بدست سوار قطار میشد و واگن به واگن کالاهایش را عرضه میکرد و در ضمن از خوبیهای مسافرت بهره میبرد.

«دایان دیسنی میلر» در کتابی درباره پدرش می‌نویسد: «دوران بستنی فروشی بعد از دو ماه به سر آمد، چون پدرم بهترین مشتری کالاهای خودش بود و از خوردن بستنی ونوشیدنی‌سرد غافل نمی‌شد.»

بستنی فروش خیلی زود ورشکست شد و در یک کارخانه شیرینی‌سازی در شیکاگو به کار پرداخت. او در عین حال در مدرسه نقاشی شهر هم اسم نوشت.

درین گیرودار آمریکا وارد جنگ شد و «والتر» ۱۶ ساله به عنوان راننده آمبولانس وارد خدمت شد. او را درسال ۱۹۱۸ برای راندن کامیونهای‌سنگین به‌فرانسه‌فرستادند. جالب اینجاست که والتر یک بار کامیونش را در جاده‌ای پارک کرد، ولی چون سر بهوا بود آنرا گم کرد و چندروزی را که نظامیان درجستجوی «شیئی گمشده» بودند، در زندان گذرانید!

پس از بازگشت به آمریکا، کارخانه شیرینی سازی شیکاگو حاضر شد «والتر» را با حقوق کافی دوباره استخدام کند، ولی او نپذیرفت، چون میخواست نقاشی کند. پدرش این فکر را احمقانه میدانست ویقین داشت که کسی نمی‌تواند با یک تکه کاغذ و یک مداد، خرج زندگی خود را درآورد.

اما والتر با ماهی پنجاه دلار در یک موسسه تبلیغاتی لس‌آنجلس به کار پرداخت. اولین سفارش برای او خیلی خوشایند بود: یک آگهی پر سروصدا برای یک شرکت نفتی. «والتر» مشغول کار شد وظرف چندساعت یک شاهکار بوجود آورد: از یک چاه نفت، اسکناسهای دلار بیرون می‌جهید و بعد مثل دانه‌های برف برسر سهامداران خوشحال فرو میریخت. سفارشهای دیگری هم بود. ولی والتر پیش از هرچیز به«نقاشی متحرک» علاقه داشت. درسال ۱۹۱۹، در سن ۱۹سالگی بعنوان طراح وارد موسسه کانزاس‌سیتی فیلم‌شد.

در اینجا «والتر» عکسهائی میکشید که آنها را می‌بریدند وسر هم می‌چسباندند و بدین ترتیب در تابلوشان نوعی حرکت بچشم می‌خورد. بعد از مدتی نقاشی، دوربین فیلمبرداری خرید و به‌ساختن فیلمهای تبلیغاتی با شیوهٔ «نقاشی متحرک» پرداخت.

در میان هر دوفیلم تبلیغاتی، «والتر» یک قطعه «انتقادی تفریحی» جای میداد. مثلا خیابان پر دست‌اندازی را میکشید که مردم‌ شیک در دست‌اندازها می‌افتادند، دندان‌هایشان یک یک فرو میریخت.

بعد از مدتی یک شرکت تبلیغاتی بنام «لاف‌ـ او‌ـ گرامز» تأسیس شد که والتردیسنی رئیس آن شد. اما این اقدام به رفع دشواریهای مالی نینجامید و رئیس شرکت به فکر گسترش دامنه تولید فیلمهای نقاشی متحرک افتاد تا از این راه با بحران مالی موسسه مقابله کند.

باید اشاره کرد که فیلمهای «نقاشی متحرک» یا «کارتون» در آن هنگام بیسابقه نبود. پیش از جنگ بین‌المللی اول یک هنرمند روس بنام «لادیسلاس استارویچ» به این شیوه داستانهای «لافونتن» و «افسانهٔ روباه» را ساخته بود. در آمریکا هم دو فیلم «نقاشی متحرک»





یک فیلم که ترکیبی از آن وعکس بود - بوسیله ماکس فلیشر - ساخته شده بود.

«فلیشر» تصویرهای متحرک را در کنار بازیگران حقیقی و دربرابر دکورهای واقعی به بازی میگرفت. «والت‌دیسنی» بخلاف این‌عمل میکرد. در «آلیس در سرزمین نقاشی‌های متحرک» یک دختر کوچولو درمیان نقاشی‌های متحرک‌بازی میکرد. «آلیس در...» با موفقیت روبرو شد، ولی پول چندانی نصیب «والتر» نکرد، در نتیجه او دست بدامان زندگیش زد: هرچه داشت فروخت و راهی هالیوود شد.

در اینجا شانس به او روی‌آورد و یک توزیع کنندهٔ فیلم حاضر شد یازده‌هزار دلار دربرابر یک‌سری جدید از «آلیس...» بپردازد. «والتر» و برادرش «روی» بلافاصله دست بکار شدند. دراین سری جدید، جز «آلیس» چند کوچک دیگر هم‌بودند و دخترک داستانهای شگفت‌آوری‌برای آنها نقل میکرد که با نقاشیهای متحرک نمایش داده میشد.

بعد ازاین‌سری، «اسوالد» خرگوش هم جلب توجه کرد و بعد نوبت «میکی» پیروزمند رسید. دراین فاصله «والتر» ازدواج کرده بود و از راهنمائیها و توصیه‌های همسرش هم استفاده میکرد. از یک گروه کار آمده برای همکاری گرد هم آورده بود و وجود اینها لازم بود، چون هر حرکت «میکی» را میبایستی دست‌کم با شانزده طرح نشان داد. در هر مورد طرح اول را یک‌طراح هنرمند می‌کشید و طرحهای بعدی‌را کپی‌برداران تهیه میکردند.

برای یک فیلم ده دقیقه‌ای میبایستی ۱۵۰۰ طرح تهیه کرد.

«والتر» دراین حال بنا بعلت پیشرفتها و تحولات صنعت سینما را دنبال میکرد و بهمین جهت او و برادرش تقریبا همزمان با سینمای ناطق، توانستند کارتون ناطق‌را بسازند.

- اولین کارتون ناطق ما «وییلی‌بخاری» نام داشت. موشی بود که با هر وسیله‌ای که بدستش میرسید آهنگ مینواخت، از جمله با سوت کشتی‌های بخاری. او یک خوک ماده را بدام می‌انداخت او را باوای آکوردئون بهم می‌پیچاند و نستهای ظریف پنجش را با نوای ... میداد و در یک قسمت از فیلم «میکی» دم هشت بچه خوک را می‌کشد و به این وسیله آهنگ ... را مینواخت. اندکی بعدوالتر فیلمهای دلانگیز «سیلی‌سمفنی» را ساخت و «رقص مرگ» روی‌ساخته‌ای از «سن سانس»، تهیه کننده را سخت نگران کرد:

- داستان این فیلم خیلی وحشت‌انگیز است، من نمیتوانم آینده خوبی برای آن پیش‌بینی کنم...

با وجود این پیش‌بینی، «رقص مرگ» موفقیت حیرت‌انگیزی داشت.

ولی این موفقیتها گره از دشواریهای اقتصادی دوبرادرنگشود.

«والت‌دیسنی» بعدها میگفت:

- درآمد هرفیلم تقریبا برابر با مخارج فیلم بعدی بود و من نزدیک بود ازفرط کار ازپا درآیم. نمی - توانستم برتعداد کارمندان بیفزایم و بهمین علت مجبور بودم برای انجام تعهدها تا دیرگاه شب کار کنم.»

کار زیاد چندین ماه والتر را بستری کرد و او وقتی دوباره به سر کار برگشت، متوجه دگرگونی بزرگی در عالم سینما شد: فیلمهای رنگی روز بروز مشتریهای بیشتری پیدا میکرد.

«والت‌دیسنی» با موسسه «تکنی کالر» قراردادی بست و شاهکاری ساخت بنام «گلها و درختها» و سری «سیلی سمفنی» راهم بار دیگر بطریقه رنگی ارائه کرد.

درفیلمهای والت‌دیسنی، رنگ نقش بزرگ و حیرت‌انگیزی برعهده گرفت. در «زنجره و مورچه» پرنده از شدت سرما به‌رنگ آبی‌درمی‌آید و در «سه‌خوک کوچک» گرگ وقتی با تمام نیرو به‌سوی خانه‌ای می‌دمد تا آنرا متلاشی سازد، رنگ صورتش بنفش میشود و در بعضی فیلمها رنگین‌کمان با تمام زیبائیش جلوه میکند.

«میکی» را هم باید رنگی کرد؟

والت‌دیسنی به این سوآل پاسخ مثبت داد. در اولین میکی‌رنگی بنام «کنسرت»، تماشاگران موش محبوبشان را درحال رهبری ارکستری از جانوران می‌بینند. ناگهان بادبزنی رنگی میوزد و اعضای ارکستر را به هوا پرتاب میکند. ولی آنها در حالیکه در هوا میچرخند، مینوازند و مینوازند تا اینکه به زمین‌بیفتند.

این موفقیتهای پی‌درپی، احتیاج به تکنیک بسیار پیشرفته‌ای داشت. طراحان گروه والت‌دیسنی به مدد استادان ماهر، روز به‌روز بر



کارآمدی خودمی‌افزودند. آنها‌جانوران مختلف را از باغوحش به عاریت می‌گرفتند تا با خیال راحت روی آنها تمرین کنند، در نتیجه میتوانستند جست‌وخیز یک سمور روی شاخ و برگ درختان و فرار یک بز وحشی در کوهسار پردرخت را همانگونه که هست، توصیف و تصویر کنند.

...آفرینش «دونالد» یکی از شاهکارهای والت‌دیسنی بود. یکروز که والتر به رادیو گوش میکرد، سخت تحت تاثیر صدای «کلارنس نناش» کارشناس تقلید صدای جانوران قرار گرفت. «ناش» درفیلم‌های متعددی از والت‌دیسنی بجای دونالد - اردکی که لباس ملوانی می‌پوشید - حرف زد.

موفقیت «سه خوک کوچک» - ۱۹۳۳ - بسیار زیاد بود، از همان اولین روزهای نمایش فیلم، میلیونها آمریکائی این ترانه کوچک فیلم را زمزمه میکردند: «چه‌کسی ازگرگ بزرگ شرور میترسد؟ ما که نمی‌ترسیم، ما که نمی‌ترسیم.» آهنگ این فیلم را «فرانک‌چرچیل» ساخته بود و قهرمانهای آن بزودی در اسباب‌بازیهای کودکان محبوبترین مقام را بدست آوردند و خیلی از اسباب‌بازیفروشیها ازاین راه ثروتمند شدند و «میکی» هم سوژه‌ای شد برای یک ساعت‌ساز و وسیله‌ای برای پولدار شدن او.

... یک شاهزاده خانم جوان درجنگلی سرگردان‌است. جادوگری درپی آزار اوست ولی جانوران‌جنگل و هفت کوتوله ازاو حمایت میکنند... تا روزی که شاهزاده زیبائی وارد ماجرا میشود. چه داستانی بهتر ازاین میتوانست سرچشمهٔ یک فیلم نقاشی متحرک باشد؟ والت‌دیسنی بعد از خواندن این داستان برادران «گریم» فورا متوجه شد که چه فیلم‌زیبائی میتواند بسازد، ولی میبایستی تکنیک قبلی را تغییر داد، چون روشهای قبلی برای ساختن یک فیلم کوتاه مناسب بود نه برای فیلمی که میبایستی یکساعت‌ونیم طول انجامد.

ساختن «سفید برفی» دو سال وقت گرفت. دختر هفده‌ساله‌ای بنام «مرجری بلتشر» که تمرین رقص‌می‌کرد، مدل طراحان برای قهرمان اصلی داستان بود. بجای سفید برفی «آدرین کازیلوتی» آواز میخواند. همه‌چیز آماده بود جز کوتوله‌ها:

- کوتوله‌ها برخلاف همهٔ تصورهای قبلی دردسر بزرگی برای ما شده بودند. هر کوتوله میبایستی شخصیتی متناسب با نامش داشته باشد. مثلا یکی از آنها را «ساده لوحک» نامیده بودند، چون کوچولوی ساده‌لوحی بود.

این کوتوله در فیلم، ساکت و صامت بود. یکی از کوتوله‌ها در بیان توضیح میگوید: «ساده‌لوحک حرف‌زدن بلد نیست، چون هیچوقت سعی نکرده است حرف زدن یاد بگیرد.»

اما حقیقت اینستکه «ساده لوحک» واقعا حرف نمیزد، چون‌والت‌دیسنی نتوانسته بود صدائی متناسب با شخصیت او پیدا کند. این هم راهی برای رفع دشواریها بود!

موفقیت «سفیدبرفی» جهانگیر و حیرت‌انگیز بود ولی والت‌دیسنی ازاین خشمگین بود که بعضیها می‌خواستند آنرا یک فیلم عاشقانه به حساب آورند. این یک داستان‌عاشقانه نبود، فقط یک افسانه پریان بود.این فیلم با موسیقی «فرانک چرچیل» درآمد سرشاری نصیب والت‌دیسنی کرد و پیروزی آنچنان بود که‌وقتی والت‌دیسنی فیلم بعدیش «پینوکیو» را عرضه کرد، خیلی از صاحبان‌سینماها گفتند:

- این فیلم بدون کوتوله‌ها چه آینده‌ای میتواند داشته باشد!

برادران دیسنی به کمک درآمد «سفید برفی» استودیوها و کارگاه - های مجهزی در «بوربانک» کالیفرنیا ساختند که گنجایش ۱۵۰۰ کارمند را داشت و ازاین استودیوها نوبت‌به نوبت «فانتزیا»، «دامبو» - فیل کوچک، و «سالودوس آمیگوس» - یک فیلم مستند که حاصل سفر والت‌دیسنی به آمریکای جنوبی بود- بیرون‌آمد.

آنجنگ دوم‌شروع شده بود و آمریکا وارد جنگ شده بود. یک گروه هفتصد نفری مامور دفاع ضد هوائی لس‌آنجلس، در استودیوهای والت‌دیسنی مستقر شدند:

- همه کارمندان را بجای دیگری منتقل کنید. ما به تمامی محوطه برای ایجاد یک تعمیرگاه و محل اقامت احتیاج داریم.

استودیوها و انبارها به تعمیرگاه‌ها و مخزن مهمات تبدیل شدند و والت‌دیسنی مامور شد که فیلمهای آموزشی برای ارتش تهیه کند و یک روز یک کارمند برجسته خزانه‌داری والت‌دیسنی را به‌واشنگتن دعوت کرد:

- ما میخواهیم بکمک شما مردم را به تسریع در پرداخت مالیات تشویق کنیم.

و بعد توضیح داد که مطابق مقررات جدید، طبقه‌ای از مردم که تا آن موقع مالیات نداده بودند، شامل مقررات پرداخت مالیات می‌شوند. میبایستی به این گروه از مردم به کمک فیلمهای نقاشی متحرک تفهیم کرد که پرداخت مالیات به منابه شرکت در جنگ است. به والت‌دیسنی دوماه برای انجام این طرح فرصت داده شد.

در روز موعود والت‌دیسنی‌فیلم کوتاهی آورد که در آن «دونالد» - اردک مظهر آمریکائی متوسط - با غرور و خشنودی باپرداخت مالیات دین خود را ادا میکرد در حالیکه در هریک از چشمهایش یک پرچم آمریکا به اهتزاز درآمده بود.

چندی بعد والت‌دیسنی فیلم‌های صدادار موفقی ساخت که در آنها از یک گرگ بزرگ شرور استفاده بسیار شده و «دونالد» ترانه‌های زیادی در خدمت هیتلر خوانده است.

جنگ که تمام شد برادران دیسنی به کار بزرگی پرداختند: تجدید سازمان موسسات وساختن فیلمهای مستند جالبی چون «جزیره فک‌ها»، «دره کستورها»، «بیابان‌زنده» و...

«والت‌دیسنی» در ساختن این فیلمها، اصلا صرفه‌جوئی و امساک نمیکرد و به همکارانش میگفت:

- تا آنجا که میتوانید فیلم بگیرید، در یک فیلم خوب هیچ‌چیز ارزان‌تر و کم‌ارزش‌تر از حلقه فیلم نیست.

«آلفرمیلوت» رئیس هیاتی که به افریقا رفته بود این توصیه را خوب به کار میبست. او دو سال در افریقا ماند و گاهی ۲۴ ساعت تمام انتظار میکشید تایک شیر بطعمه‌اش حمله کند، یا پلنگی به درختی بجهد.

گذشته ازاین، والت‌دیسنی سالها در آرزوی ایجاد یک سرزمین رویائی بود، یک پارک بینهایت جذاب که میبایستی«دیسنی‌لند» نامیده‌شود.

- ابتدا قرار بود دیسنی‌لند پارک کوچکی باشد. ولی با گذشت زمان در تخیل «والت» روز به روز عظمت بیشتری یافت، سرانجام‌پارک چنان عظیم طراحی شد و چنان‌تعداد کثیری از بناها و جانوران برای سکونت در آن معین شدند که هر کسی فکر کرد اجرای این نقشه غیرممکن است (دختر والت‌دیسنی)

دخترک اشتباه میکرد، چون دیسنی‌لند امروز در «آناهایم» درجنوب لس‌آنجلس وجود دارد و تماشاگران خود را غرق حیرت، لذت و شادی میکند. هرکس آنرا یک سرزمین جادوئی میابد. درمیان مناظر متنوع، رودخانه‌ای از میان جزیره‌های کوچک میگذرد و پلهائی که روی آن زده شده‌اند شبها با نورافکن‌ها به‌رنگهای دلپذیری‌درمی‌آیند. دریک غاراسرار- آمیز گنجینه‌ای از استالاکتیتها و استالاگمیتها وجوددارد. دوستداران شکار می‌توانند با تفنگهای ... تفنگ سردرین جانوران دلخراشان بگذارند و کاوشگران می‌توانندسوار بر کالسکه یا قطار از یک بیابان‌پر هیبت بگذرند. آنها هم که حوصله پیاده‌روی ندارند میتوانند سوار ترن بشوند و همهٔ عجایب پارک را ببینند. «دیسنی‌لند» هرسال زیباتر میشود. والت‌دیسنی اندکی پیش از مرگش میگفت:

- اگر من به ندای درون‌خودم گوش داده بودم، ساختمان دیسنی‌لند هرگز تمام نمی‌شد. چون همواره برای تکمیل و گسترش آن نقشه‌های جدیدی در ذهن دارم... من همواره آرزوی این را داشتم که‌روی یک ماده زنده قابل تحول و تغییر شکل کار کنم... دیسنی‌لند کمال آرزوی من است.

...والت دیسنی شگفتی‌های دیگری هم خلق کرده است: «دنیا و ساکنانش» که زندگینامهٔ اقوام کم شناخته‌ای چون اسکیموها وساکنان جزیره‌ساموآست،«دنیای ازتزیانیها»...

در شماره آینده:

سوءقصد در مارسی



تجربه‌های آزاد

منوچهر آتشی

به نغمهٔ زیر و بم

طنین خاطره‌ای است این شعر، خاطره‌ای که چون حادثه‌ای ناگهانی، تسریه‌ام کرد... رفته بودم «بشره» یعنی بوشهر - آن‌طور که دشتستانیها میگویند برای تعطیلات، پیش پدر و مادر. مثل هرسال هوس قایق‌سواری کردیم، یکی از بچه‌های خوب بندر - ارغی - که پاس ریش‌سفید معلمی ما را همیشه دارد و دارند - قایق گرفت. میدانم که او هم غافل بود، فرته به اسم کسی افتاده بود که باید دیدار او تسریه‌ام کند. پیر مردی پنجاه ساله، با موی‌سفید و چشمهائی که حیرگی آنها را عمیق کرده بود و مثل چشم تمام ماهیگیرهای بوشهر زرد، چون چشم گربه - و شعله‌ور بود. در همان حال که پارو میزد به چشمهای من خیره شده بود. لبی‌نالم با آن نگاه چه میخواست بگوید، فقط نگاهم می‌کرد جیزی، مثل آمیزا خشم و برتقاوتی و شوق در ژرف غرب چشمهایش بود. مثلاً لئی ورزیده اما پیر و تسمه‌ای‌بود... طاقت نیاوردم. پرسیدم چرا اینجه به‌من خیره شده‌ای پیرمرد!

لبخندش تلخ‌ترشد و گفت: آقا، نمی‌شناسیبا!

تعجب کردم، آن حالت ابهام ذهنی من، بی‌سبب بوده، من دریافته بودم که چیزی بین ما، مثل ارتباطی نهانی، وجود دارد. گفتم نه... اما...

می‌خواستم بگویم: اما چیزی بایدباشد، مثل آشنائی قدیمی...

گفت: آقا من شاگردت بودم، من «صاولوره هستها سیت[1] فلنون جاق می‌کردم تو مدرسه پهلوی...

ای داد! پس واقعاً یعنی کار یعنی این؟ من آنروز چهل و پانصاله بودم، روز دیدار در دریا را می‌گویم - و روزی که این «پیرمرد» شاگرد من بوده، من سی‌وپنج ساله بودم و او - مثلا پانزده‌ساله... و حالا من ۴۹ساله بودم و او پنجاه‌ساله... این معما را کی حل می‌کند!... جواب او، نغمهٔ بم است و پرسش من نغمهٔ زیر... نغمهٔ زیر و بمی بر گسترهٔ دریای پرزنجیر...

۱- سیت -SIL= برایت

(باد آسمان حریق خزان)

های مرد

با این تو برگ خشک، چه آشوب کرده است...

- با چشمهای تو

چشم تو - با بهار همیشه‌ی دریا -

چشم تو - در کمال شباب - از کدامین پائیز آمده‌است!

- «دریاه پیرم کرد

شو کار دریا

دریای شوگیر»

(مجموعه‌ی زمختی درهم تاب

آمیزهٔ عتاب و عصب

وزخمهای گل به گل پوست

دست تو از کدامین زندان برگشته‌ست)

- «زاندون دریاه

داغون بمبک[1]

بمبک زنجیر»

(منظومه‌ی مضرس وارس

بارشه‌های کهنه‌ی پیه،

بر مخمل مکلل آب)

پای تو از کدام سنگستان برگشته است!

- «از کوه خیز او

لنگه توفون

از تیراو[2] دول[3]

- عروس دریا! -

دریای بی‌پیره»

انگیزهٔ حماسه و حمد

طراحی شکوه و شکایت

اندام چابک عشق

ابزار استوار حکایت

- دریا وعرد و درد -

عشق کار دریاه دریای نامرد

مردای زنجیر

آرنج تکیه‌داده به پارو

پاروی حس خونین

- خوکاپهٔ غروب -

پاروی خشم و خاطره

پاروی «شیره[4] گیر

- شیر توی زنجیر،

زنجیر دریا

زندون تحقیر -

آمیزهٔ سماجت و نومیدی

گرگ شرور اینك آموختگین و پیر

بازو کشوده بر زرقها

خوگشته بر تلاطم دریا

ماهیگیر...

۱- بمبك Bambak کوسه.

۲- تیراو = تیرآب.

۳- دول = عروس دریائی که مادهٔ سوزاننده‌ای مثل تیزآب برای دفاع از خود ترشح می‌کند.

۴- شیره، یا شیرماهی، نوعی ماهی مرغوب دریای جنوب.

عصوراز خاکستری
دیدار ناصر عصار

پرویز اسلامپور

۱

آن وقت خیلی دیر شده بود. دیگر درباران بودم. توری سبك مرا می‌کشید. همه‌چیز کشیده می‌شد. آن‌قدر تا دور رفته بودم که دیگر نمی‌دیدم. کردگی من‌هم مثل همه‌چیزهای دیگرم رفته بود. چه می‌خواستی برایت بگویم. جزآن انتظاری که همیشه داشتم، که حرف بزند که مرا با خودش ببرد. توی بازارهای کهنهٔ شرقی. و یا حتی در دامنه‌هائی که نمی‌شناختم. «من می‌خواستم در کنار تو راه بروم. تو به‌من گفتی. و من که گفته شده‌بودم، راه سفری تازه پیش گرفتم.

عصرها آن‌قدر سنگین می‌شد که نمی‌شد ارش داشت. همان‌طور می‌گذاشتم روی علفها بخوابد. علفی عجیب به‌یادم می‌آید که به‌دیگر علفها نمی‌خورد. علف عجیب که همه‌جا سبز شده بود. حتی روی تصویر مات خانم صاحبخانه‌ام که بیهوده توی اتاق مانده بود.

۲

ناصر عصار می‌گوید: حضوری البته هست.
و من می‌گویم:
مطمئنا چیزی وجود دارد.

۳

حالا دیگر خیلی منتظر هستیم. درختهایش راه می‌افتند. ازآن بالای تپه‌ها که آن وقتها لکه‌هائی بود. لکه‌هائی احساساتی که دست می‌گذارند روی ابعادی ناشناخته. آنوقت یك‌یك‌آن بعدها به‌لامپهائی مشخص می‌شوند. یکی می‌شود فرشته، یکی دیو و یکی هم دریا. که حالا درختها رسیده‌اند به‌آن دریای آرام، که اسمش مرا به‌فکر می‌برد.

آن وقتها که کشتی کوچکی را با بخاری بلند رنگ همیشه کنار اسکله‌یی خالی می‌دیدم. آن وقتها که هیچ ملاحی کشته نشده بود و همه‌شان بوی عطرهای بندرهای دور می‌دادند.

درختهایش راه می‌افتند. تکه‌یی ابرخاکستری، هم همراهشان راه می‌افتد.

علف عجیب همه‌جا را گرفته. آمده توی دلهای سنگین ما - گرفته نشسته.

٤

ناصر عصار می‌گوید: دیگر باید باور کنیم.
و من می‌گویم:
البته باید او را باور کرد.

«اوی عجیب من حرکتی عجیب دارد. برهنهٔ جهان. حرکتی سبزرنگ و حرکتهائی آبی. «اوی» عجیب آن‌قدر مرا به‌شگفت می‌دارد که می‌ترسم. آه اگر می‌توانستم صدائی کنم. نامهای بسیارش به‌یادم نمانده. اما می‌دانم خیلی پیشها صدائی می‌کردم. البته باید او را باور کرد.

۵

یك شب، از خواب که پریدم، هیچ‌چیز به یادم نمانده بود. همه‌اش رفته بودم توی خیال یك پر بلند. بالاخره آکشتن زدم. رنگ‌وبرق شد. درختها سوخت. علفها سوخت. آبها همه‌جا ریخت. خانه‌هاو

ریخت. پربلند فریادهای وحشتناک می‌کشید. به‌زبانی
غریب شکایت می‌کرد.
وقتی دوباره به‌خواب رفتم، همهٔ درها بسته
شد. علف عجیب خزیده‌بود نزدیکتر. و روبه‌روی
من، پربلند، هنوزهم می‌سوخت.

۶

میرسو:
ـ چقدر در پاریس خواهید ماند. برای همیشه
شاید!
ناصر عصار می‌گوید: می‌دانید دیگر کنده شده‌ام. دیگر همه‌جاهایی هستم که هرگز نبوده‌ام.
می‌پرسی: از چه بیشتر می‌گویید؟
می‌گوید: نمی‌دانم.

۷

من عاشق آن تکه از حقیقت صورتهایی هستم که به‌معناهایشان نرسیده‌اند. و هیچوقت هم شاید نرسند. این خود آزاری زیبایی‌ست. درختی که در یک حرکت در من دیوانه می‌شود. و مرا بیدار می‌کند. از سی سال خواب. از رؤیایی عجیب که نتوانستم مال خودم بکنمش، و همین راضی‌ام کرد. راضی شدم که مال من نباشد و فقط به‌خوابم بیاید،
راضی شدم که ترکش کنم و دلم برایش تنگ بشود.
آن وقت تازه، قصه‌یی که تمام شده بود بازهم شروع می‌شود.
آن تکه‌هایی از طبیعت که توی صورتهاشان محو هستند.
تو دستهاشان‌را لمس می‌کنی. تو باآن‌ها لمس می‌شوی، و یک دفعهٔ دیگر حقیقت برایت صورتی تازه می‌سازد. تو صورتهات را می‌شناسی. همهٔ صورتهات را می‌شناسی. حتی صورتهایی را که نداشته‌یی، می‌شناسی. چهره‌هایی که برایت حقیقی است. آن‌قدر حقیقی که مدتها ازشان بیگانه بوده‌ی.

۸

و قصه بازهم ناتمام مانده است. قصه‌یی که همیشه ناتمام می‌ماند تا در صورتی دیگر دوباره تکرارش کنی.
می‌دانی! این‌هم یک حقیقتی‌ست که باید خیلی زود با تو و در احساسات رشد کند، و اگرنه همهٔ قدرتهم برایش بروی بهتی نخواهی رسید.
می‌دانی! بایست آن قصه را آن‌قدر دوست داشته باشی که تمام نشود. تا تو بتوانی دوباره تکرارش کنی.
ـ دست را روی صورت نگذار. ناصرعصار می‌گوید:
ـ بگذار همان‌طور که هست باشد.
و من قبول می‌کنم.

۹

یک صداهایی می‌گوید که دور رفته‌ام. یک صداهایی مرا برمی‌گرداند. علف عجیب همه‌جا را گرفته. همه‌جاها را علف عجیب گرفته. من ازدست این علف عجیب عذاب می‌کشم. پربلند هنوز جلوی چشمهام می‌سوزد. خاکستر من عطر غریبی روی هوا می‌پاشد. بیهوش که می‌شوم، همه‌چیز مرا برمی‌دارد. همهٔ چیزها تکه‌یی از مرا برمی‌دارد. تکه‌یی از من می‌شود هوا و تکهٔ دیگرم پرنده‌یی می‌شود که می‌پرد در هوا.
من‌هم می‌پرم بلندبلند در پری بلند که‌هنوزهم می‌سوزد مقابل چشمهام. آری دلم.

۱۰

درختهایش راه می‌افتد از آن بالای تپه‌ها. درختهایش می‌رسند. به‌ساحل دریایی بی‌نام. دریایی مرموز از آبهایی پرگل و پرعلف.
من می‌خواستم کنار تو راه بروم؟ تو به‌من گفتی، و من گفته شده بودم تا راه سفری تازه پیش بگیرم.
ناصر عصار اما توی سایه‌ی درختهایش می‌لمد و به‌آن دورتر منظره‌های غم‌انگیز نگاه می‌کند.

برداشتی تازه از موسیقی گوستاو مالر



(۱۹۱۱ - ۱۸۵۶)

علی‌رضا پودات

گوستاو مالر یکبار در سال ۱۹۱۱ می‌میرد؛ یکبار در سال ۱۸۵۶ زاده میشود. هیچگاه از یادم نرفته است که «برونو والتر» به نقل از وی اشاره کرد که مالر مرگ را همچون دریچه‌یی به متافیزیک می‌شناخت. پس مالر به اعتبار خودش در ۱۹۱۱ از نو زاده میشود. و مالر بگونه‌ی مالر از آن زمان که در جهان پدیدار گشت، ۱۱۷ سال عمر کرده است. گفته بود: «برای من نوشتن یک سمفونی، ساختن یک دنیاست.» پس او به گفته‌ی خود ده دنیا دارد که یکی در این جهان عینیت ناتمام ماند و آنجا که مالر هم‌اکنون می‌زید شاید پایان گرفته باشد و شاید از یاد رفته باشد. کسی چه میداند! برای من که هیچگاه ندیده‌امش، مگر در رؤیاهام و در طرحهای تند و سریع، پشت این صفحه و پشت آن صفحه و گفته‌اند که تصویر «توماس‌مان» و نیز آن ایتالیایی، «ویسکونتی» هم از آن وی بوده است مشکل است، جداً مشکل است که بتوانم وی را بشناسم. طرحهایی را که از وی دیده‌ام؛ ساده‌ی ساده، مرکب از دو سه خط که «برونو والتر» کشیده است و یا پرکارتر که از دیگران دیده‌ام. یکی را هم اکنون می‌بینم، از آرشیو «بت‌مان». آنچه من می‌بینم هفت انگشت دراز و پنج انگشت پیدا دارد و درمیانش مردی برای ابد چهره انداخته است. مویی سیاه در دو قوس پیشانی اندکی فرو ریخته که، به پشت سر می‌خمد و ریزش چشمانی که در پیه‌ی این کتاب، شاید هم کتب دیگر، کاوش می‌کند؛ عینکی بی‌دسته و گردنی که پژمرده است. امتدادپیشانی از بالا به‌پایین تا بینی و تا لبهاش می‌رسد؛ ده خط سیاه که یکیش ناتمام است اندامش را، جدا از سر، می‌سازد. یادم هست، بار اول که کاری از مالر شنیدم، سمفونی شماره‌ی ۹ را که «والتر» اجرا می‌کرد، از کسی که در من بود وحشت کردم، نه جدی‌تربگویم هراس‌انگیز بود. برای من گفته بودند که او یک غول است، سایه‌های عظیم می‌اندازد، صداهاش رفعتی دارد و چپها و چپهای دیگر. هراسیدم از اینکه از عظمتی چنان نداشت، سایه‌اش سایه‌ی خودی نبود، از آن دیگری بود؛ «بروکنر»، «شوبرت»، «موتسارت»، «شیرون» و سایه‌های اینها بود که کودکی را در تاریکی می‌انداخت، نه اینکه سایه‌اش محو آنها شده باشد، از آنها بود؛ مثل جزیره‌یی در آب پهناور. همین جزیره‌ی خرد می‌خواست، بسیار می‌کوشید؛ سخت تکاپو می‌کرد تا مرزهاش را در آب بگسترد. نمی‌توانست! این را از آرامش اشرافیش میشد دریافت. هیاهوی این سایه در سایه، این خشکی در آب به جایی نمی‌رسید. پس اول بار که مالر را شنیدم، نه خیال کنید که وی را با دیگران مقایسه می‌کردم، آن کس دیگر به هراس افتاد. می‌پنداشتم شاید مالر فروتن است؛ سپاسگزار، شکرگزار، بیانش از زیبایی، موسیقی را برای ساختن ریشه‌هایی دیگر پی‌انداز می‌کند. با فروتنی می‌خواهد اندکی جوال خود را با انعکاسی مادی از حقیقتی معنوی به هراس افکند. دیدم که او فروتن نیست؛ آنچه را که نیست و اگر هست بسیار اندک است، در پوششی نامطمئن از بزرگی و جلال بر من تحمیل می‌کند. هسته‌ی آزادی در او انسانی نداشت؛ برای درک خودش شریک می‌جست و من با خود گفتم رهاکن؛ نتوانستم.

***

نتوانستم، خواستار علت بودم. می‌خواستم بدانم؛ چه تفاوتی‌ست میان درک من و درک دیگران که برای او مرتبه ساخته‌اند، دانه‌های اشتیاقش را، تنش‌های عصبی‌اش را جلا داده‌اند، بردوش موسیقارش را با کلمات موجه ساخته‌اند؛ اینجا دیگر صحبت از من نیست. **غول بزرگی چون شوئنبرگ او را می‌ستاید؛ ناله ناله اشکالاتش را برمی‌شمرد و سر آخر می‌گوید که او بر حق است.** پرسش من، تکلیف من بود؛ دست کم در برابر دنیای موسیقی، با خود استدلال کردم: نه! مالر اسیر درک‌خودش از بزرگی‌ست. تظاهر می‌کند از این درک رهایی یافته و حال زمان آنست که این «گسیختگی طلایی» را اعلام کند؛ فریاد می‌کند، صداهای پرحجم می‌سازد ولی بی‌تکلف، بی‌آنکه خود دانسته باشد، تقدیر تارهای صوتیش را کنده است. فقط نفس‌های پرصدا می‌زند. یاد سگ «مالاپارته» افتادم که چگونه، بسیار مهربان و تیز وفادار، زیر نورهای بنفش می‌کوشید با صاحبش بگوید، که اما نمی‌توانست. تارهای حنجره او را هم برداشته بودند. و فقط وقتی که چشمانش پر آب شد، صاحبش دریافت او چه می‌گفته؛ «بی‌صدا بیرون می‌دوده، و چه هولناک است.

با خود استدلال کردم: شاید شوئنبرگ، زمانی که در پی توجیه مالر بود، با خود استدلال می‌کرد: «مالر، هراس، در رویارویی با ممات است» **هراس مالر در رویاروشدن با نامعلوم است و چون نامعلوم او در دیده‌هاش ظاهر می‌شود، موسیقی وی سراسر بیان این ظهور است.**
من گفتم نه! او هرگز در چهره‌ی خداوند کاوش نمی‌کند. خویشتن مضطربش امان نمی‌دهد. به صورت سنتی، او انسانی‌ست خداشناس. از این رو که به مرگ می‌اندیشد به ابدیت می‌اندیشد. بدرود می‌گوید؛ می‌گوید، نه که از خودش بل که از اقتباس «H. Bethge» از اشعار چینی:
«آسمان دوردور می‌درخشند آبی، همه‌جا، همیشه، همیشه، همیشه...».
و می‌خواندش برای شهرت؛ از همان زمان که شاگرد «اپشتاین» بود به‌این می‌اندیشید؛ شدن همچون واگنر، شدن همچون بتهوون، شدن همچون شوبرت. حال بیایید اقرار کنیم او آنی نیست که مدعی است. زندگی‌نویسانش او را به‌خاطر شخصیت شاعرپیشه (و نه شاعر) مضطرب، بدخلق و دردکشیده‌اش ستوده‌اند. اما باور کنیم که ظهور فاجعه در زندگی‌مادی لزوماً رستگاری نیست. این روانکاو فرستنده‌ی سوز و گداز را به‌کناری بزنیم، هوای پاک رستگاری را برای یک جرعه تنفس کنیم بی‌طرف باشیم.

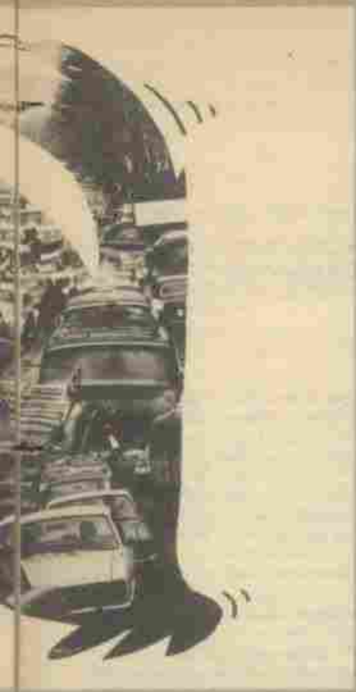
***

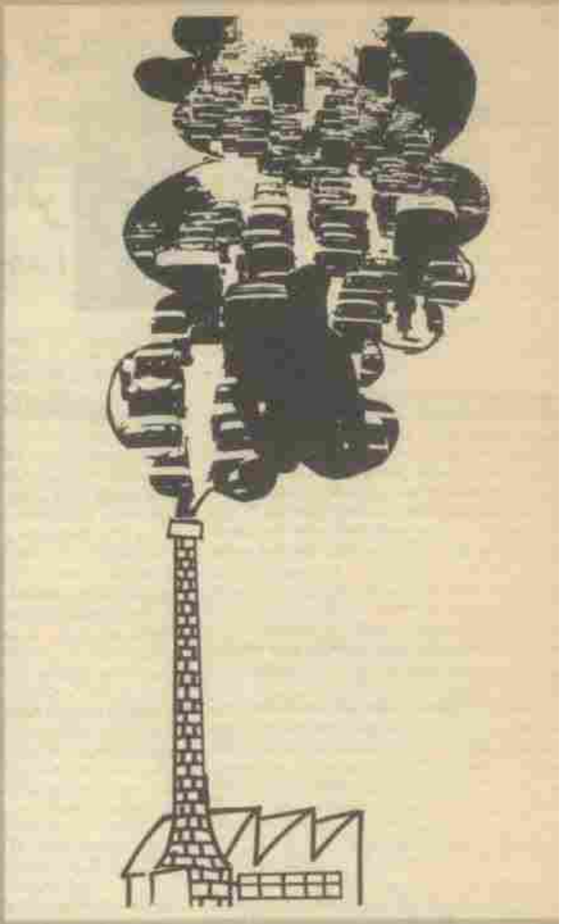
«خورشید پس کوهها می‌نشیند. شب، با سایه‌هاش برهنه‌ی دره‌ها می‌افتد و خنکا می‌آورد».
به‌اعتقاد من، مالر اجازه نمی‌دهد شخصیت سوز و گداز پذیرش رشد کند، اجازه نمی‌دهد این شخصیت قوام پیدا کند. از این همه آشفتگی که به‌تصور من ارج بیشتر از حد نهادن به‌احساسات است، به‌مرحله‌یی استوارتر که درک سازمان یافته‌یی از تصورات، تخیلات و مجموعه‌ی تکامل‌پذیری از هنر باشد بجهد. برای همین است که در موسیقیش لحظاتی هست که میل به‌این گسترش به‌شدت عریان میشود؛ صدا می‌رود تا شکل راستین خود را بیابد. اما مالر بیمناک از ارزش این‌حرکت به‌یکباره این امتداد اصالتجو را قطع می‌کند. از این لحظات در موومان اول سمفونی شماره‌ی ۹ بسیار می‌بینید و تازه به‌تصور من این موومان یکی از برجسته‌ترین کارهای اوست. شعر موسیقاری‌ی او شعر برتر است، از اینرو که اندوهش ژرف نیست. بازگشتش به‌شعر سرآخر اندوهگین‌ست ولی انسان میتواند حدس بزند که این تنها رگه‌یی از اندوهست که ناپدید میشود، تندیسی که لحظه‌یی میزید؛ در سیاهی‌ی دانش ما بسیار اندوخته می‌کند. پرتوی باریکش روشنی نمی‌دهد! مقایسه نمی‌کنم. یک صدای گنگ، یک حرکت آلوده به‌بیم است و از این جلوتر نمی‌رود؛ نمی‌تواند برای اینکه دیوان حرکتش را حرکات سطحی جذب می‌کند. قاعده و روش، همان چیزی که او برای بیان فلسفه‌اش سخت به‌آن پای‌بندی می‌کند، نابود موسیقیش میشود. مسالمتر از پذیرفتن این نکته خودداری می‌کند که دنیاهایش‌یعنی سمفونی‌هایش حقایقی خصوصی‌اند که وی با آنها کوشش به‌یافتن می‌کند، خود حقیقت نیستند و اینکه مالر، نسب کاشف رؤیاهای خود است؛ رؤیاهایی که بش اغواگری هم ندارند. عشق به‌خود چون سوئی برای او می‌آورد و او تازه نازکه‌هایی از حقیقت اصیل را جسته که این چنین مضطرب است.
یک مقایسه: اشتراوس می‌گفت: «همه‌ی ما کودکان زمان خویشیم و هیچگاه نمی‌توانیم از سایه‌هایش عبور کنیم.» اشتراوس، به‌آنچه گفت عمل کرد، موسیقیش هم تنها در زمان خودش اعتبار یافت. گواینکه هنوز هم اورا می‌شنویم، ولی اعتبار یک اثر یعنی قدرت نفوذ آن اثر در زمان. موسیقی‌ی او دیگر در زمان من بی‌تفاوت است بی‌آنکه کهنه‌پرستی کرده باشیم؛ شومان این قدرت را در بعضی آثارش القا می‌کند. «کرویتسر» بتهوون این نفوذ را دارد. کیفیت راست گفتن اینست. موسیقی‌ی میکروفونی اشتکهاوزن قابلیت انتشار درزمان را دارد. هزار سال پس از مالر، میکروفونی‌های اشتکهاوزن خواهند توانست در سازمان هنر زمان مؤثر واقع شوند. اما دریافت مالر از زمان «دیالتی ویژه»ست: زمان برای او یعنی ابدیت گنگ؛ نامفهوم از این‌جهت که قطع میشود اگر هم او ادعا کند «همیشه، همیشه، همیشه...»

***

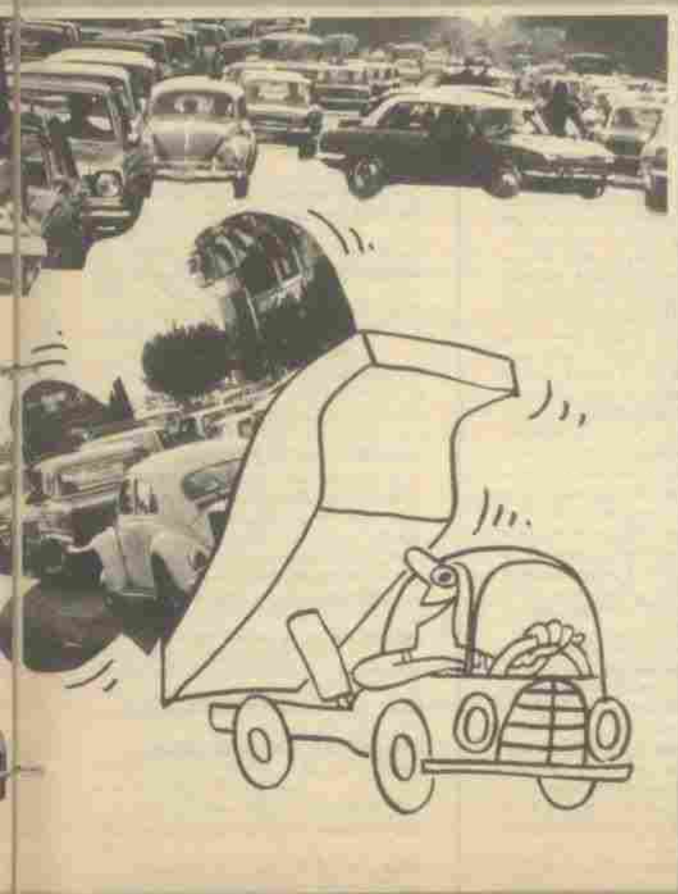
بقیه در صفحه ۸۴

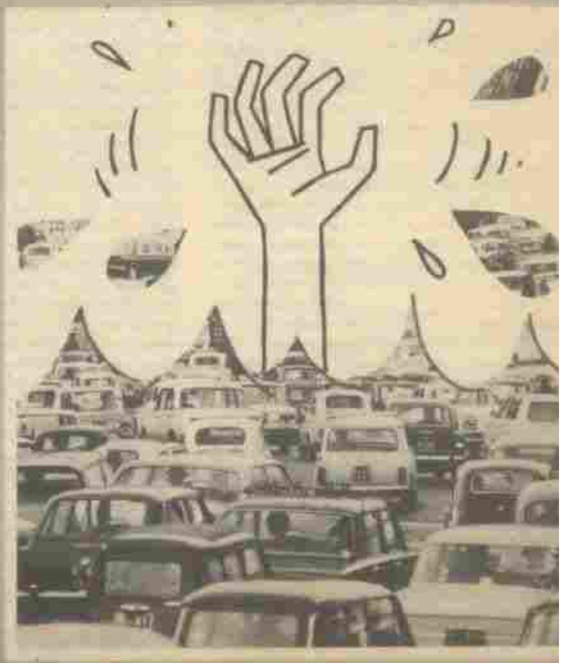
تماشای ترافیک!



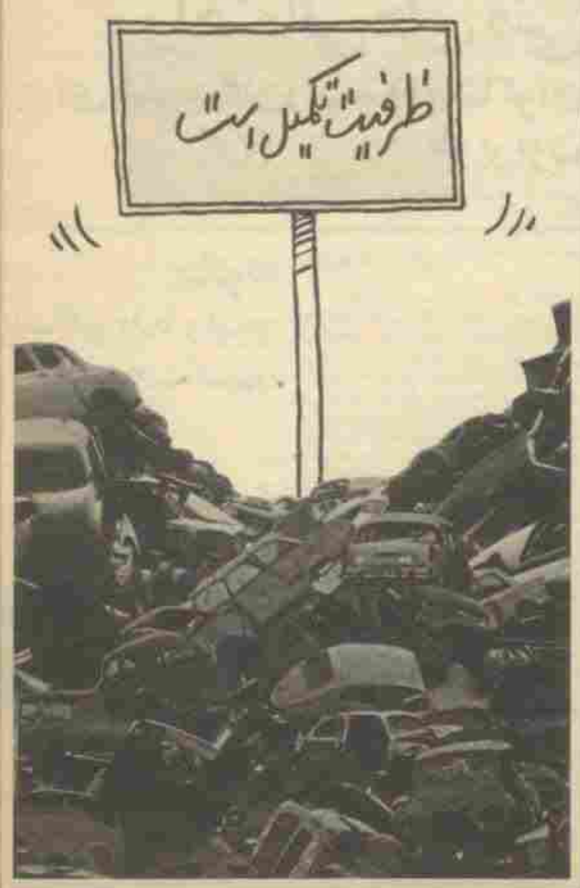


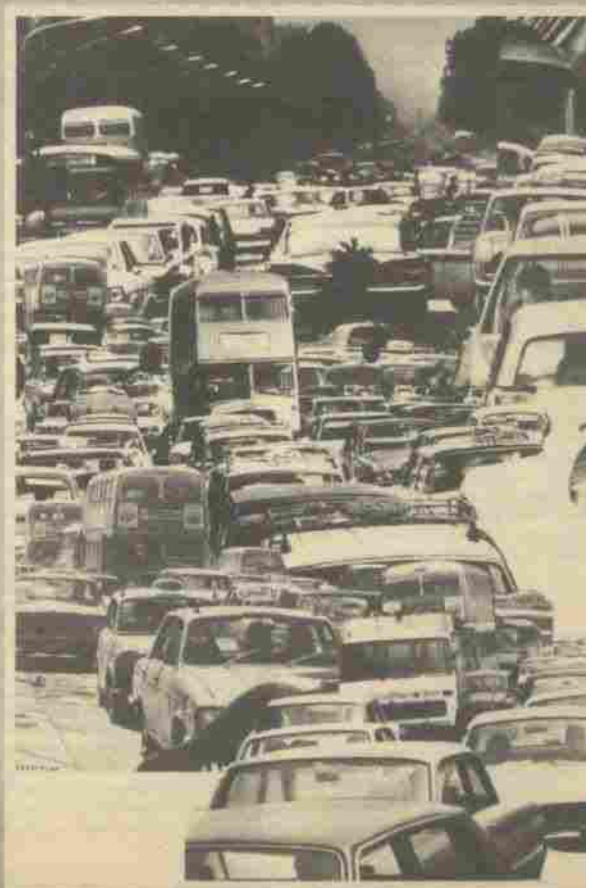
غلامعلی لطیفی

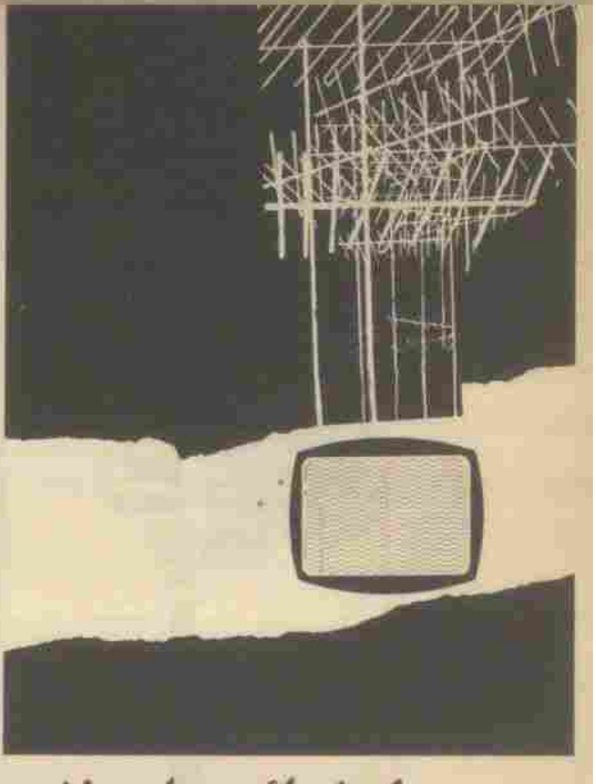







ظرفیت تکمیل است





راهنمائی‌های فنی برای شنوندگان رادیو و تماشاگران تلویزیون (۲)

ترجمهٔ علی‌اصغر آذرین

قسمت سوم

چگونه یک گیرندهٔ رادیو را انتخاب کنیم

۱ـ انواع گیرنده

خریدار احتمالی رادیو قبل از هر چیز باید تصمیم بگیرد که نوع رومیزی می‌خواهد یا قابل حمل، و ضمناً پولی را که می‌خواهد صرف اینکار بکند، تعیین کند. از آنجا که خیلی از قسمتهای بکاربرده‌شده در گیرنده رادیوئی، در ساختمان گرامهای برقی، تلویزیونها یا ضبط‌صوتها هم دخالت دارند، به این ترتیب امکان دارد دستگاه‌هائی خریده شود که ترکیبی از این دستگاهها هستند و گاهی قیمت آنها کمتر از بهای دستگاهها بطور جداگانه است. رادیوهای قابل حمل، معمولاً با باطریهائی که در خود دارند کار می‌کنند، همانطورکه بعضی از رادیوهای رومیزی و مرکب با دستگاههای دیگر هم اینطورند، اما تعداد زیادی از این دو نوع رادیو با برق شهری کار می‌کند و بنابراین باید برای فشار و فرکانس برق شهر ساخته شده باشد. اگر دستگاه از محلی خریداری شده که نزدیک به محلی است که باید بکار برده‌شود، فروشنده با فشار و فرکانس شبکهٔ برق شهر در منطقه آشنائی دارد. خریدار رادیو، هرچه باشد مطابق با سلیقه مشتری است، باید اطمینان حاصل کند که امکان سرویس و نگهداری آن پس از خرید وجود دارد.



برای اتومبیلها، رادیوهای مخصوصی در نظر گرفته شده است. این رادیوها ممکن است طوری ساخته شوند که بتوانند بطور دائم روی وسیلهٔ نقلیه نصب شوند، که در این حالت از باطری اتومبیل و یک آنتن مخصوص که روی بدنهٔ اتومبیل نصب شده است استفاده می‌کنند. این رادیوها را می‌توان مثل رادیوهای قابل حمل ساخت و برای اینکه برحسب موقعیت در یک اتومبیل هم مورد استفاده واقع شود، آنرا طوری تطبیق دهند که از آنتن نصب‌شده روی بدنه اتومبیل هم استفاده کند. در بعضی از کشورها که یک نرخ مخصوص از رادیوهای نصب‌شده روی اتومبیل دریافت می‌شود، این نوع می‌توانند از پرداخت معاف باشند به شرط آنکه شنونده قبلا نرخ مربوط به رادیوی منزل را پرداخته باشد.

۲ـ باند فرکانسها

خریدار باید برای باندهای فرکانسی که میل دارد بگیرد، اتخاذ تصمیم کند، به این معنی که اگر میل‌دارد ایستگاه‌فرستندهٔ امواج هزارمتری (موج بلند) یا امواج صد متری (موج متوسط) یا امواج دهمتری (موج کوتاه) یا موجهای متری (مدولاسیون فرکانس F.M.) یا ترکیبی از همهٔ این باندها را بگیرد، باید آنرا معین کند. انتخاب باندهائی که امکان دارد برای خریدار مفید باشد بستگی به‌جای فرستنده‌های رادیوئی دارد که میل دارد برنامهٔ آنها را گوش کند. این اطلاعات ممکن است به وسیلهٔ ترکیبی از اصول کلی که در زیر خواهد آمد کسب شود و یا آنرا به وسیلهٔ جزئیاتی دربارهٔ موقعیت فرستنده‌ها بدست آورد که در حالت مخصوص و مورد نظر می‌توان آنها را از روی فهرست نام‌فرستنده‌ها و فرکانسهای داده شده در روزنامه‌های رادیوئی که از طرف تشکیلات رادیوئی منتشر میشود تهیه کرد.

الف ـ باند امواج هزارمتری (موج بلند) برای پخش برنامه رادیوئی در خارج از اروپا، دریای مدیترانه و شمال آسیا بکار برده شده است. در اروپا عدهٔ نسبتاً کمی فرستنده باقدرت‌زیاد وجود دارد، که معمولاً یک دستگاه در هر کشور بزرگ است. این فرستنده‌ها برنامه‌هائی پخش می‌کنند که برای گرفتن در منطقه‌های گسترده تهیه شده است و بنابراین احتمال زیادی وجود ندارد که شامل اطلاعاتی باشد که صرفاً از نظر محلی جالب است. با یک رادیوی قابل حمل که یک آنتن قابل جمع‌شدن با خود دارد، موج این فرستنده‌ها را تا شعاع ۲۰۰ کیلومتر بخوبی می‌توان گرفت و با یک آنتن خوب که خارج از رادیو باشد، در صورت نبودن اغتشاش تا فاصلهٔ ۱۰۰۰ کیلومتری چه در روز و چه در شب با همان رادیوی قابل حمل می‌توان موج را بخوبی گرفت. متأسفانه این باند زیر اثر جریانهای مزاحمی قرار می‌گیرد که بوسیلهٔ ماشینهای برقی، [illegible] و گیرنده‌های تلویزیون که در مجاورت آنها کار می‌کنند، ایجاد می‌شوند.

ب ـ باند امواج صدمتری (موج متوسط) در تمام دنیا برای پخش برنامهٔ رادیوئی بکار برده می‌شود و قبل از اینکه گسترش اخیر در فرستنده‌های باند متری بوجود بیاید، معمولاً بیشتر فرستنده‌های برنامه‌های مورد علاقهٔ ملی و محلی روی همین باند کار می‌کردند. در نتیجه تعداد زیادی فرستنده وجود دارد که این باند را مورد استفاده قرار می‌دهند. موج فرستنده‌های با قدرت زیاد را در مدت روز معمولا تا شعاع صد کیلومتری با یک رادیوی قابل حمل با آنتن سرخود می‌توان گرفت و اگر آنتن خارجی بکار برده شود در صورتیکه اغتشاش وجود نداشته باشد با همین رادیو تا شعاع ۳۰۰ کیلومتری فرستنده، موج را می‌شود گرفت. با اینحال منطقهٔ کار خوب گیرنده با هر نوع آنتن، در شب به کمتر از صد کیلومتر کاهش پیدا می‌کند درحالی که منطقهٔ دوم گرفتن امواج در فاصله‌ای بین ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ کیلومتر ظاهر می‌شود، اما خاموشی‌های اتفاقی همراه با اعوجاج هم دارد. از این موضوع نتیجه می‌شود که، هنگام شب، غالباً اغتشاشهای طبیعی بین فرستنده‌های محلی و دور مشاهده می‌شود که ممکن است شکل یک سوت و یا یک نت ثابت موسیقی را بخود بگیرد. برای کاهش مزاحمت ایجاد شده به وسیلهٔ این نوع اغتشاش، بیشتر سازندگان امکان رادیوهای خود را برای ایجاد صداهای تیز (یا بسیار زیر) در امواج صدمتری محدود می‌کنند و این کار چیزی است که خوش‌آهنگی موسیقی را کاهش می‌دهد. از این موضوع در اثرات اغتشاش، تخفیف بوجود می‌آید و ازدیاد آشکاری در وضوح صحبت نتیجه می‌شود. این باند هم زیر تأثیر جریانهای مزاحم ایجادشده بوسیلهٔ موتورهای برقی کوچک، اتومبیلها و کلیدهای قطع و وصل کننده قرار دارد.

ج ـ باند امواج‌دهمتری (موج کوتاه) که برای پخش برنامه‌های رادیوئی بکار می‌روند متعدد است و غالباً به وسیله طول‌موج تقریبی آنها را مشخص می‌کنند. در مناطق گرمسیر باند موجهای ۱۲۵، ۹۰، ۷۵ و ۶۰ متری به طریقی مشابه با امواج صدمتری مورداستفاده قرار گرفته‌اند، اما برد بزرگتری بدست می‌آورند اگرچه خاموشی‌های اتفاقی صدا از آن نتیجه می‌شود. در اروپا باندهای ۴۹ و ۴۱ متر برای پخش رادیوئی همزمان با فرستنده‌های موج صدمتری مورد استفاده قرار می‌گیرند. این کار اجازه می‌دهد که پوشش فرستنده تا شعاعی که از ۵۰۰ تا بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر گسترده است‌برسد و در شب و روز یکسان باشد و همینطور برای پخش برنامه‌های مخصوص خارج از کشور مبدأ نیز بکار برود. فرستنده‌هائی که در باندهای ۳۱، ۲۵، ۱۹، ۱۳ و ۱۱ متر کار می‌کنند، اجازه می‌دهند که در تمام‌دنیا به استثنای منطقهٔ نزدیک به فرستنده گرفته شوند؛ برنامه‌های این فرستنده‌ها غالباً‌متوجه مناطق کاملا مشخصی است و در زبانهای خاص برای این مناطق پخش می‌شوند. این برنامه‌ها را می‌توان در منطقه خاصی که باید گرفته شوند، به وسیلهٔ فرستنده‌های محلی که آنها را رله می‌کنند، دوباره روی امواج صدمتری پخش کرد. بهمین ترتیب این فرستنده‌ها ممکن است شامل برنامه‌هائی به زبان کشور مبدأ برای اشخاصی که خارج ازکشور بسرمی‌برند، برای‌دریانوردان و برای کسانی که این زبان را می‌آموزند، باشند. تمام این باندها، بی‌نهایت اشغال‌شده هستند و انتخاب موجی که بهترین شرایط اخذ را در یک ساعت مخصوص دارد وابسته به خیلی از عوامل است که نمی‌توان همه را در اینجا نام برد. (بهترین راه حل را با نوشتن نامه و نظریات خود بــه تشکیلات رادیوئی مربوط می‌توان‌بدست‌آورد). گرفتن موج در تمام باندهای دهمتری زیر تأثیر خاموشی‌های صدا و اغتشاشات مربوط بــه فرستنده‌های مجاور قرار دارد.

د ـ باندموج متری (مدولاسیون فرکانس F.M.) که گاهی باند امواج‌مافوق کوتاه نامیده می‌شود، اخیرا برای پخش برنامه‌های ملی و محلی وارد کار شده‌اند که نباید خوش‌صدائی آن زیرتأثیرخاموشی صدا و اغتشاشات دیگری که باندهای دیگر را زیر تأثیر قرار می‌دهد، واقع شود. بعضی از برنامه‌ها که در این باند پخش می‌شوند، در بعضی از مناطق روی باندهای دیگر نیز پخش می‌شوند؛ بعضی از برنامه‌های دیگر بطور اختصاصی روی امواج متری پخش‌می‌شوند. از آنجا که این امواج منطقهٔ کار محدودی دارند، فرستنده‌های با موج متری معمولا شامل بیشتر برنامه‌هائی است که از فرستنده‌های باندهای دیگر بیشتر مورد علاقهٔ یک‌محل‌است وچون‌دربیشترمناطق‌دنیا فرکانسهائی که برای فرستنده‌های‌جدید در اختیار قرار دارد، در باند امواج متری‌هستند، اینطور به نظر می‌رسد که این باند برای تمام گسترش پخش رادیوئی صوتی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. چون این باند فقط از مدت نسبتاً کوتاهی‌به‌بعد مورداستفاده واقع‌شده، تمام‌سازمانهای رادیوئی فرستنده‌های با موج متری را تاکنون وارد کار نکرده‌اند و بعضی از آنها هم هنوز پوشش کشورهای خود را با چنین فرستنده‌هائی به اتمام نرسانده‌اند، اما وقتیکه فرستنده‌هائی با امواج متری وجود دارد، از نظر فنی گرفتن موج را، به بهترین طریق که رضایت‌شنونده را به حد امکان جلب می‌کند، ممکن می‌سازد.

منطقهٔ کار یک فرستندهٔ «F.M.» با قدرت زیاد شبیه به منطقهٔ کار یک فرستندهٔ تلویزیون با قدرت زیاد است (در خیلی از موارد یک دکل که سطح انکاس یا مقطع مربع دارد، آنتن‌های چندین فرستندهٔ تلویزیون و فرستنده‌های امواج متری رادیوئی را نگه می‌دارد). چون امواج متری تقریباً در یک خط راست منتشر می‌شوند و بنابراین نمی‌شود بعد از افق دید آنتن آنها را گرفت، به این جهت منطقهٔ کار و بهرهٔ فرستندهٔ «الف. ام» محدود می‌گیرد، معنی این جمله این است که حد عادی برحسب شعاع آنتن فرستنده و گیرنده که بالاتر از سطح زمین قرار دارند بین ۱۰۰ تا ۱۲۵ کیلومتر محدود می‌گردد با فرض اینکه هیچ تپه‌ای آنها را از هم جدا نسازد. در مناطق کوهستانی معمولاً فرستنده‌های دیگری با قدرت کم نصب می‌کنند تا با پخش دوباره برنامه، مناطقی را که نمی‌توانند علائم و امواج مستقیم را بگیرند، زیر پوشش خود قرار دهند. در مناطق نزدیک به فرستنده، رادیوهای قابل حملی که آنتن‌های تلسکوپی سرخود به طول ۷۵ سانتیمتر داشته باشند در گرفتن موج نتایج خوبی بدست می‌دهند؛ معمولاً گیرنده باید بالاتر از سطح زمین و در حداکثر ارتفاع ممکن قرار بگیرد و آنتن باید بطور افقی بازشود و عمود برجهت فرستنده باشد.

در بعضی از مناطق، فرستنده‌های «اف ام» **استرئوفونیک** برنامه پخش می‌کنند. رادیوهای «F.M.» معمولاً به طریق کاملاً عادی این برنامه‌ها را می‌گیرند، اما رادیوهائی که مخصوصاً برای گرفتن امواج استرئوفونیک ساخته شده‌اند، می‌توانند احساس بیشتری از حضور ارکستر و تصویر ذهنی از اجراکنندگان درشنونده بوجود بیاورند. دستگاههای سرکیز (رادیوگرامهائی) که قادر به نواختن صفحه‌های استرئوفونیک هستند غالباً برای گرفتن امواج استرئوفونیک ساخته شده‌اند، اما گاهی لازم است که بعدها یک تطبیق دهندهٔ مخصوص برای این کار نصب کنند.

۳- آزمایش یک رادیو

وقتی یک رادیو را می‌خرند، آزمایش و اطمینان از خوبی صدای آن، آسانی تطبیق، نداشتن سروصدا و جریانهای مزاحم (که شامل سوت‌زدن هم هست. شدت این سوت وقتی کمی رادیو را از تطبیق خارج می‌کنند، تغییر می‌کند) همچنین آسانی جذب علائم و موجهای ضعیف مورد درخواست خریدار است. در خرید یک رادیوی باموج کوتاه مخصوصاً بررسی این نکته مهم است که می‌توان امواج ضعیف را روی بزرگترین فرکانسهای این باند بگیرد یا نه. بازبینی سروصدا، جریانهای مزاحم و خوبی صدا وقتی باید انجام شود که با فرمان مقدار صدا، شدت آن به حداکثر رسیده باشد. خوبی صدا تا حدود زیادی بستگی به ابعاد و طرز قرارگرفتن بلندگو دارد. نمی‌توان انتظار داشت که یک رادیوی کوچک قابل حمل که بلندگوی کوچکی دارد، صدائی ایجاد کند که در ردیف بهترین صدا باشد، زیرا باید درنظر داشت برای اینکه تنهای بم کاملاً ایجاد شود لازم است یک بلندگوی بزرگ که در جعبه‌ای با ابعاد بزرگ و دهانهٔ مناسب نصب شود. اگر ممکن باشد، با درنظرگرفتن اینکه شرایط گرفتن موج ممکن است لحظه به لحظه و از یک محل به محل دیگر تغییر کند، باید رادیوی مورد نظر را در یک دوره معین آزمایش کرد.

۴- دستگاه تطبیق

آسانی تطبیق یکی از خصوصیات مهم رادیو است، مخصوصاً وقتی خوبی یک رادیو را برای گرفتن امواج ده متری و متری ارزیابی می‌کنند، باید ملاحظات زیر را به حساب آورد:

الف - زینه‌بندی تطبیق

رایجترین و مشخص‌ترین نمایش تطبیق در رادیو، شامل بکاربردن حرکت نسبی یک نشان‌دهنده و یک صفحهٔ زینه‌بندی شده است. غالباً صفحه دارای چند باند فرکانس مختلف است و بسیار مهم است که هر کدام از آنها به آسانی قابل تشخیص باشد. نشانه‌های زینه‌بندی باید روشن و فراوان باشند و اگر فرکانسها را مشخص می‌کنند باید بطور منظم از هم فاصله داشته باشند (KHz، MHz یا شمارهٔ کانال) زیرا هر فرستنده در یک باند همان مقدار از فرکانس را اشغال می‌کند. زینه‌بندی برحسب طول موج (متری) اهمیت کمتری از زینه‌بندی برحسب فرکانس دارد، زیرا اگر نشانه‌ها بطور منظم از هم فاصله داشته نباشند، بیشتر ایستگاهها، انتهای باند مربوط به طول موجهای ضعیف را اشغال می‌کنند. مثلاً بین ۵۵۰ و ۵۰۰ متر فقط شش کانال فرستنده وجود دارد، در حالی که بین ۲۵۰ و ۲۰۰ متر سی و سه کانال موجود است. عقربهٔ گردان باید کاملاً نزدیک به صفحه سوارشده باشد، بطوری که طرز قرارگرفتن ظاهری آن با زاویه‌ای که به آن نگاه می‌کنند، تغییر نکند. رادیو ممکن است شامل صفحه‌ای باشد که با دقت زینه‌بندی شده و ورنیه‌ای دارد که اجازه می‌دهد وضع صحیح عقربهٔ گردان را نسبت به یک ایستگاه مخصوص تعیین کند تا بتوان بعداً به آن مراجعه کرد. اگر زینه‌بندیهای دیگر بطور آشکار اندازه‌گیری شده باشند، وجود این دستگاه بسیار سودمند است. البته این مطلب مهم است که اطمینان حاصل شود که رادیو شامل تمام باندهای فرکانس دلخواه هست. حدود باندهائی که به پخش رادیوئی صوتی اختصاص داده شده، برحسب فرکانس و طول موج در جدول بالا نشان داده شده است.

	اروپای باختری	اروپای خاوری و شوروی	ژاپن	بقیه جهان
امواج متری (مدولاسیون فرکانس F.M)	۸۷/۵ تا ۱۰۰MHz (۸۷/۵ تا ۱۰۴ مگاهرتز در بعض ازکشورها [illegible])	۶۵/۵ تا ۷۳ MHz	۷۵/۴ تا ۹۰ MHz	۸۸ تا ۱۰۸ MHz
امواج هزارمتری (موج بلند)	۱۵۰ تا ۲۸۵ KHz ۱۰۵۳ تا ۲۰۰۰ متر		برای پخش رادیوئی بکار نمی‌روند	
امواج صدمتری (موج متوسط)	۵۲۵ تا ۱۶۰۵ KHz ۱۸۷ تا ۵۷۱ متر			
امواج ده متری (موج کوتاه)	۱۱/۷ تا ۱۱/۹۷۵ MHz | ۹/۵ تا ۹/۷۷۵ | ۷/۱ تا ۷/۳ | ۵/۹۵ تا ۶/۲ | ۳/۹ تا ۴/۰ ۲۵/۶ تا ۲۶/۱ MHz | ۲۱/۴۵ تا ۲۱/۷۵ | ۱۷/۷ تا ۱۷/۹ | ۱۵/۱ تا ۱۵/۴۵			

ب - طرز کار تطبیق

تنظیم فرمان تطبیق باید نرم انجام شود و بدون سایش بیش از حد باشد. تغییرجهت گردش باید حرکت عقربه را فوراً معکوس کند بی‌آنکه حرکت غیرلازم انجام شود. آزمایش صحیح تطبیق شامل امر گرفتن آن روی یک ایستگاه شناخته شده بوسیلهٔ نشانهٔ سادهٔ حسی است در حالی که شدت صوت را به حداقل رسانده‌ایم، سپس باید شدت صوت را زیاد کرد تا تأیید شود که تطبیق صحیح انجام شده است. بکاربردن فرمان خودکار ضریب بهره یا فرمان خودکار تطبیق (بعداً شرح داده خواهد شد) محل قرارگرفتن عقربه را که در آنجا یک ایستگاه فرستنده با همان شدت صوتی مناسب گرفته می‌شود بیش از پیش می‌کند. بااینحال شنونده‌ای که دقیقتر باشد، احتمالاً مشاهده خواهد کرد که آهنگ صدا و صوتیت در برابر جریانهای مزاحم در همین پهنای کوچک، بازهم ممکن است تغییر کند. اگر رادیو دارای یک نشان‌دهندهٔ تطبیق یا چشمی (مازیک)، که بهترین وضع قرارگرفتن فرمان تطبیق را بوسیلهٔ انحراف یک عقربه یا کم و زیاد شدن یک منطقه روشن نشان می‌دهد.

فرکانس مشخص شده در بهترین وضعیت گرفتن یک فرستنده با فرکانس یادداشت شده، از صحیح بودن زینه‌بندی درجه‌های تطبیق اطمینان حاصل شود.

یک دستگاه مکانیکی یا الکتریکی با دکمهٔ فشاری بوسیلهٔ فرمان انتخاب ایستگاههائی را تشکیل می‌دهد که غالباً میل داریم برنامه‌های آنرا گوش کنیم. تنظیم این دستگاه معمولاً در یادداشت کاربرد کارخانهٔ سازنده تشریح شده است. اگر رادیو همیشه در یک منطقه بکار برده می‌شود، تنظیم با دکمه‌های فشاری مناسب است، اما اگر رادیو در اتومبیل نصب می‌شود که از یک منطقه به منطقهٔ دیگر مسافرت می‌کند، داشتن یک ردیف مداوم و پیوستهٔ تطبیق عملی‌تر است زیرا بدین ترتیب می‌توان هر ایستگاه از باند فرکانس را که می‌خواهیم انتخاب کنیم.

۵- حساسیت و انتخاب موج

اگر بخواهیم علائم یا موجهای ضعیف را بگیریم که از فرستنده‌های دور می‌آیند، رادیو باید شامل یک طبقهٔ تقویت فرکانس زیاد باشد. این طبقه علائم را نسبت به سروصدا و جریانهای مزاحمی که ممکن است در رادیو ظاهر شوند تقویت می‌کند و همچنین به‌انتخاب موج یعنی به‌جدا کردن ایستگاه موردنظر از ایستگاههای مجاور کمک خواهد کرد. بهمین‌ترتیب یک طبقهٔ تقویت فرکانس زیاد، اغتشاشهای حاصل شده از فرکانس قرینه را که ممکن است سوت ناراحت کننده یا صدای الحاقی در متن صدا بوجود بیاورد، کاهش می‌دهد. برای گرفتن علائم ضعیف باید رادیو در عین‌حال حساس را انتخاب موج خوب داشته باشد، یعنی قادر باشد این نوع علائم را جذب و اغتشاشهای مربوط به ایستگاههای دیگر را حذف کند (بشرطی که آنها روی همان فرکانس مطلوب کار نکنند).

۶- فرمان خودکار ضریب بهره

رادیوهای جدید در موجهای صدمتری یا ده متری، تقریباً همیشه مجهز به یک فرمان خودکار ضریب بهره هستند. این فرمان خودکار تنوع یا زیاد و کوتاهی‌های متوالی باشد، لازم است فرمان تطبیق را در وضعیت متوسط، بین نقاطی که در آنها مقدار صدا شروع به کاهش می‌کند، قرار داد. روی بعضی از رادیوهای آن‌ام که دارای فرمان خودکار نیستند، می‌توان مشاهده کرد که هر فرستنده ممکن است در سه وضع تطبیق که مجاورهم هستند گرفته شود که این سه وضع بوسیلهٔ حالاتی ازهم جدا شده‌اند که در آنها ایجاد صدا همراه با اعوجاج است. اگر وضع اینطور باشد، نباید غیراز وضعیت تطبیق مرکزی، محل دیگری را مورد استفاده قرار داد. همچنین این نکته مهم است که با مقایسهٔ شدت علائم با موج را تنظیم می‌کند. این فرمان برعکس، عمل تطبیق را دقیقتر و مشکلتر می‌کند مگر آنکه یک نشان‌دهندهٔ تطبیق که قابل دید باشد پیش‌بینی کرده باشند. این نشان‌دهنده ممکن است به‌شکل یک چشمی (مازیک) باشد که به‌کمک یک نوار نورانی تطبیق صحیح رادیو را نشان می‌دهد. رادیوهای با موج کوتاه می‌توانند دارای یک دستگاه اندازه‌گیری باشند که همین نقش را بازی می‌کند و درعین‌حال نشان‌دهندهٔ تقریبی شدت علائم گرفته شده است.

۷- فرمان خودکار تطبیق

این دستگاه غالباً در گرانبهاترین رادیوها و مخصوصاً باند امواج متری (مدولاسیون فرکانس F.M.) وجود دارد. این دستگاه تطبیق رادیو را، با جبران خودکار اشتباهات کوچک وضعیت قرارگرفتن فرمان تطبیق، کامل می‌کند و بدین‌جهت نسبت به رادیوهائی که برای انتخاب اولیهٔ موج یک دستگاه مکانیکی با دکمهٔ فشاری دارند، بزرگترین امتیاز را دارد. با اینحال دارای این نقص هم هست که وقتی درمجاور فرکانس علائم قوی، علائم ضعیف‌تری روی فرکانس نزدیک به آن وجود داشته باشند، دستگاه در عین‌حال که تطبیق را برای بهتر گرفتن موج قویتر تغییر می‌دهد، به‌جلوگیری از گرفتن امواج ضعیف گرایش دارد. دراینگونه موارد، می‌توان با حذف عمل فرمان خودکار تطبیق از این نقص دوری گزید. بهمین‌جهت رادیوها غالباً مجهز به یک کلید برای این کار هستند. اگر چنین کلیدی وجود داشته باشد به‌آسانی می‌توان دربارهٔ مؤثر بودن فرمان خودکار تطبیق قضاوت کرد. بدین طریق که کار را با خارج کردن دستگاه از مدار و ایجاد عدم تطبیق کم آغاز می‌کنیم، سپس دستگاه را وارد کار می‌کنیم و دراین حال باید اطمینان حاصل شود که کار دستگاه این عدم تطبیق را تصحیح می‌کند.

۸- محل اتصالات برای دستگاههای دیگر

معمولاً مهمترین اتصال خارجی، اتصال آنتن به‌رادیو است زیرا غالباً گرفتن امواج ایستگاههای دور بدون یک آنتن کامل و درست، بطور رضایت‌بخش امکان‌پذیر نیست. برای باند امواج بلند، متوسط و کوتاه، اتصال آنتن معمولاً بوسیلهٔ یک پریز ساده برای یک فیش مخصوص که با علامت اختصاری [illegible] مشخص شده است، انجام می‌شود. درکنار آن یک سرکیسه به‌آن با علامت اختصاری [illegible] مشخص شده که به‌منظور اتصال به‌زمین پیش‌بینی شده است و می‌تواند به‌حذف جریانهای مزاحم کمک کند. رادیوهای موج بلند و موج متوسط در داخل خود، معمولاً به‌یک آنتن فریت Ferrite مجهز

بقیه در صفحه ۸۴



شنبه دهم فروردین‌ماه ۱۳۵۳
پنجم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
سی‌ام مارس ۱۹۷۴

سی‌ام مارس ۱۸۴۲ ـ یکصدوسی‌ودو سال پیش در چنین روزی ماری‌ـ آن‌ـ الیزابت ویژه لوبرن، نقاش فرانسوی در پاریس درگذشت.

این هنرمند بسال ۱۷۷۵ در پایتخت فرانسه متولد شد. او دختر یک نقاش بود و محیط به او اجازه داد که تقریبا به‌تنهایی نخستین رموز کار را بیاموزد. او هم نقاش پرتره بود و هم منظره می‌کشید. در بیست سالگی به‌اندازهٔ کافی شهرت یافته بود و پرتره‌هایی که از افرادی چون کنت اورلوف، و شووالسف، و کنتس بریسون، و دوشس دورلئان کشیده بود مورد توجه فراوان قرار گرفته بود.

در سال ۱۷۷۶ با ژان‌باتیست پیر لوبرن نقاش و منقد هنری که او هم در خانواده‌ای اهل هنر بزرگ شده بود ازدواج کرد ولی این پیوند برای او تاسف‌آور بود.

او زنی فریبا و اغواگر بود و شایعاتی رواج داشت که کالون وزیر، کنت دو و دروی و چندتن دیگر جزو عشاق او هستند.

او در سال ۱۷۷۹ پرتره‌ای از ماری آنتوانت ساخت و بعداز آن بیش از بیست تصویر دیگر از ملکه فرانسه فراهم آورد. پرتره برادر لوئی شانزدهم هم یکی از آثاری است که از او خود باقی گذاشته. در سال ۱۷۸۳ به‌عضویت آکادمی پذیرفته شد ولی با رسیدن سال ۱۷۸۹ او صلاح در آن دید که از فرانسه مهاجرت کند. رم، وین، برلین و سن‌پترزبورگ مقدم او را گرامی داشتند. پس از آن که اوضاع آرام شد او در سال ۱۸۰۲ به‌فرانسه مراجعت کرد و در این مدت آثار بسیاری خلق کرده بود. او در حدود نودسالگی درگذشت و پیش از مرگ خاطرات بسیار جالبی را که فراهم آورده بود منتشر کرد.

یکشنبه یازدهم فروردین ماه ۱۳۵۳
ششم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
سی‌ویکم مارس ۱۹۷۴

سی‌ویکم مارس ۱۸۰۹ ـ یکصدو شصت‌وپنج سال پیش در چنین روزی نیکلا واسیلیویچ گوگول، رمان‌نویس ونمایشنامه نویس روسی‌زبان اوکرائینی متولد شد.

نخستین مجموعهٔ داستانهای او درسال ۱۸۳۱ تحت عنوان «شب‌نشینی‌هایی در مزرعهٔ دیکانژ» که انتشار یافت و پس ازاندکی نوبت به «میرگورود» رسید که در آن نویسنده با تسخری آمیخته به‌شیرینی فراوان اوکرائین خود را به یاد آورده و توصیف کرده است.

«تاراس‌بولبا» که در سال ۱۸۳۹ انتشار یافت شعری منثور بود که موضوع آن از تاریخ قزاقها در قرن هفدهم گرفته شده بود.

در سال ۱۸۳۴ داستان دیگری از او تحت عنوان «مالکان عصر گذشته» انتشار یافت و پس از آن «نزاع ایوان‌ایوانوویچ و ایوان نیکوفوروویچ» و «شنل» برغالب‌ترین آثار او افزود. این داستانها به‌نحو یکسانی از رآلیسم و سانتیمانتالیسم خاص قوم اسلاو برخوردار بود و می‌توان گفت که این‌دو در این آثار به‌رقابت می‌پرداختند. تاثیر این آثار بر رمان روسی انکارناپذیر است.

در سال ۱۸۴۷ پس از سفری به‌رم که «نامه‌های مذهبی» حاصل آن است، گوگول


گوگول

کتاب مشهور «ماجراهای چیکوچیکوف» یا «ارواح مرده» را نوشت که به‌عقیدهٔ بعضی‌ها شاید شاهکار ادبیات روسی است.

گوگول در زمینهٔ نمایشنامه‌نویسی‌هم درخور توجه بود. نمایشنامهٔ «بازرس» او تابلوئی بسیار زنده از عادات و آداب اداری است.

گوگول را استاد مکتب ناتورالیسم روسیه در نظر می‌گیرند ترسیمی که او از ماجراها و حوادث می‌کند آمیخته به‌طنزاست و زبان آثار او از قدرتی بسیار قابل‌انعطاف بهره می‌برد.

گوگول که در سال ۱۸۵۲ درگذشت، پیش‌از مرگ دچار حالت روحی خاصی شد و پشیمان از آنچه نوشته بود و نادم ازجنبه‌های غیر مذهبی کارش، قسمتی از نوشته‌های خود را نابود کرد.

دوشنبه دوازدهم فروردین‌ماه ۱۳۵۳
هفتم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
اول آوریل ۱۹۷۴

اول آوریل ۱۷۵۳ـ دویست‌وبیست ویک سال قبل در چنین روزی ژوزف ماری کنت دو مستر، نویسنده و فیلسوف‌فرانسوی که ضمنا به کارهای سیاسی هم پرداخت در نقطه‌ای موسوم به «شان‌بری» متولد شد.

ژوزف دومستر به‌خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت. پس‌از تحصیلات درخشانی که در مراکز فرهنگی ژزوئیت‌ها کرده، در رشتهٔ حقوق به‌تحصیل پرداخت و بعد به عضویت مجلس سنا پذیرفته شد.

هنگامی که انقلاب کبیر فرانسه درـ گرفت، ژوزف‌دومستر از زادگاه خودگریخت و به لوزان پناه برد. ویکتور امانوئل او را به‌عنوان سفیر خود به‌پترسبورگ فرستاد و دومستر درآنجابی‌نهایت موردتوجه‌امپراتور روسیه و نجبا و اشراف آنجا قرار گرفت. به‌همین جهت بود که نویسنده و فیلسوف گریزان از وطن، چهار سال در روسیه ماند.

در سال ۱۷۹۳ یعنی درست زمانی که انقلاب کبیر فرانسه بهاوج شدت خود رسیده بود ژوزف دومستر کتاب «نامه‌های یک سلطنت‌طلب ساوواتی» را منتشر کرد. از سال ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۷ سرگرم تدوین اثری موسوم به‌«مطالعه درباب حاکمیت» بود که تا سال ۱۸۷۰ انتشار نیافت. از سال ۱۷۹۶، ژوزف دومستر یادداشتهای خود موسوم به «ملاحظاتی دربارهٔ فرانسه» را مدون کرد. در این اثر، انقلاب کبیر فرانسه به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. مشهورترین اثر فلسفی او «شبهای سن‌پترسبورگ» است که پس از مرگ او انتشار یافت.

ژوزف دومستر در سال ۱۸۲۱ در تورن درگذشت.

سه‌شنبه سیزدهم فروردین‌ماه ۱۳۵۳
نهم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
دوم آوریل ۱۹۷۴

دوم آوریل ۱۹۵۳ ـ بیست‌ویک سال پیش در چنین روزی ژان‌اپستن کارگردان درگذشت.

اپستن که در سال ۱۸۹۷ در ورشو متولد شده بود ابتدا نویسنده بود و پیش از آن که خود را وقف سینما کند به‌ظرفیت و


ژان اپستن

قدرت و امکانات سینمایی علاقه‌مند شد. نخستین فیلم او در سال ۱۹۲۲ خلق شد. این اثر «پاستور» نام داشت. فیلم بعدی او «قلب ولگرد» بود که یک سال بعد ساخته شد. این اثر براساس سناریوی متوسط آفریده شد ولی کارگردان تئوری‌هایی را که داشت در آن عرضه می‌کرد.

آیشن (۱۹۲۷) آئینه سه‌وجهی (۱۹۲۷) سقوط مؤسسهٔ اوشر (۱۹۲۸) از جملهٔ مشهورترین آثار او هستند.

اپستن با سینمای ناطق توانست به طور کامل و کافی خود را تطبیق دهد. او آثار متعددی درمورد سینما نوشت ودر زمان حیات خود یکی از تئوریسین‌های اصلی سینمای پیشرو محسوب می‌شد.

چهارشنبه چهاردهم فروردین‌ماه ۱۳۵۳
نهم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
سوم آوریل ۱۹۷۴

سوم آوریل ۱۸۴۰ـ یکصدوسی‌وچهار سال پیش در چنین روزی اولیانوچکا نقاش اسپانیائی متولد شد.

این هنرمند در مدرسهٔ عالی هنرهای زیبای مادرید تحصیل کرد و در آنجا از دو تن از استادان زمانه خود تعلیم گرفت. او در سال ۱۸۸۴ جایزهٔ بزرگ رم را به دست آورد و مدتی اقامت در یک شهر قدیمی و پراز ویرانه‌های باستانی ایتالیا او را به‌مطالعه دربارهٔ معماری عالمانه علاقه‌مند کرد.

چند اثری که چکا از رم به‌کشور خود فرستاد بسیار مورد توجه قرار گرفت. «هجوم بربرها» که در سال ۱۸۸۷ در مادرید و یک سال بعد در وین به‌معرض تماشا گذاشته شد با موفقیت فراوانی مواجه شد.

پس از آن چکا به‌فرانسه رفت و چشم‌اندازی از میدان جمهوری را آفرید و پس از آن با نمایش اثری موسوم به «ارابه‌رانی در رم» موفق به‌دریافت جایزه و مدال درجه سوم شد.

هجوم آتیلا ـ آخرین افراد مریخ‌ پرست ـ وارلو ـ ورود ارابه‌ها به کولیزه ـ در بازار بکارهٔ سویل ـ دون کیشوت در جنگ با گوسفندها ـ از جملهٔ آثار موفق آن روزگار نقاش هستند.

در آثار اولیانوچکا، غالبا چیزی‌ساده و مشترک وجود دارد. اما این امر سبب نمی‌شود که به‌ارزش آثار او لطمه‌ای وارد آید. آثار او نشان می‌دهند که نقاش دارای قدرت و آگاهی بوده است و حتی آخرین نقاشی‌های اوهم درخورتوجه‌هستند.

بین دو واحه ـ غروب آفتاب ـ توقف در کنار چشمه ـ از جمله آخرین آثاری هستند که چکا به‌میان هنرمندان فرانسه فرستاد. او چند بار هم به‌مجسمه‌سازی اقدام کرد و این کار نیز همان قدرتی را که در ترسیم تابلوهایش داشت آشکار کرد.

او در ششم ژانویه ۱۹۱۶ درگذشت.

پنجشنبه پانزدهم فروردین‌ماه ۱۳۵۳
دهم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
چهارم آوریل ۱۹۷۴

پانزدهم‌فروردین‌ماه ۱۳۲۰ خورشیدی‌ـ


پروین اعتصامی

سی‌وسه‌سال پیش در چنین روزی شاعره‌ای ایرانی درگذشت که بدون هیچ تردید از پیشروان جامعهٔ بانوان ایران بود و در نشان‌دادن راه درست اندیشی و واقع‌بینی در تمام مدت زندگی کوتاه خود از هیچ گونه کوششی دریغ نورزید.

این شاعره، پروین اعتصامی بود که به راستی «اختر چرخ ادب» بود و «محک سیهش» نمی‌توانست از نورافشانی او ممانعت به عمل آورد. آن‌چنان که او خود می‌گفت «گرچه جز تلخی از ایام ندیده» اما «هرچه خواهی سخنش شیرین است» ولی‌این‌شیرینی آن‌چنان که او خود می‌خواست روان و دلپذیر بود. پوششی بود برای آن که داروی تلخ ولی شفابخش را به کودک بخورانند. شیرینی سخن او، ترمش بود و صمیمیتی که در سخن او موج می‌زد و با این شیوه او

بقیه در صفحه ۷۶

تماشا

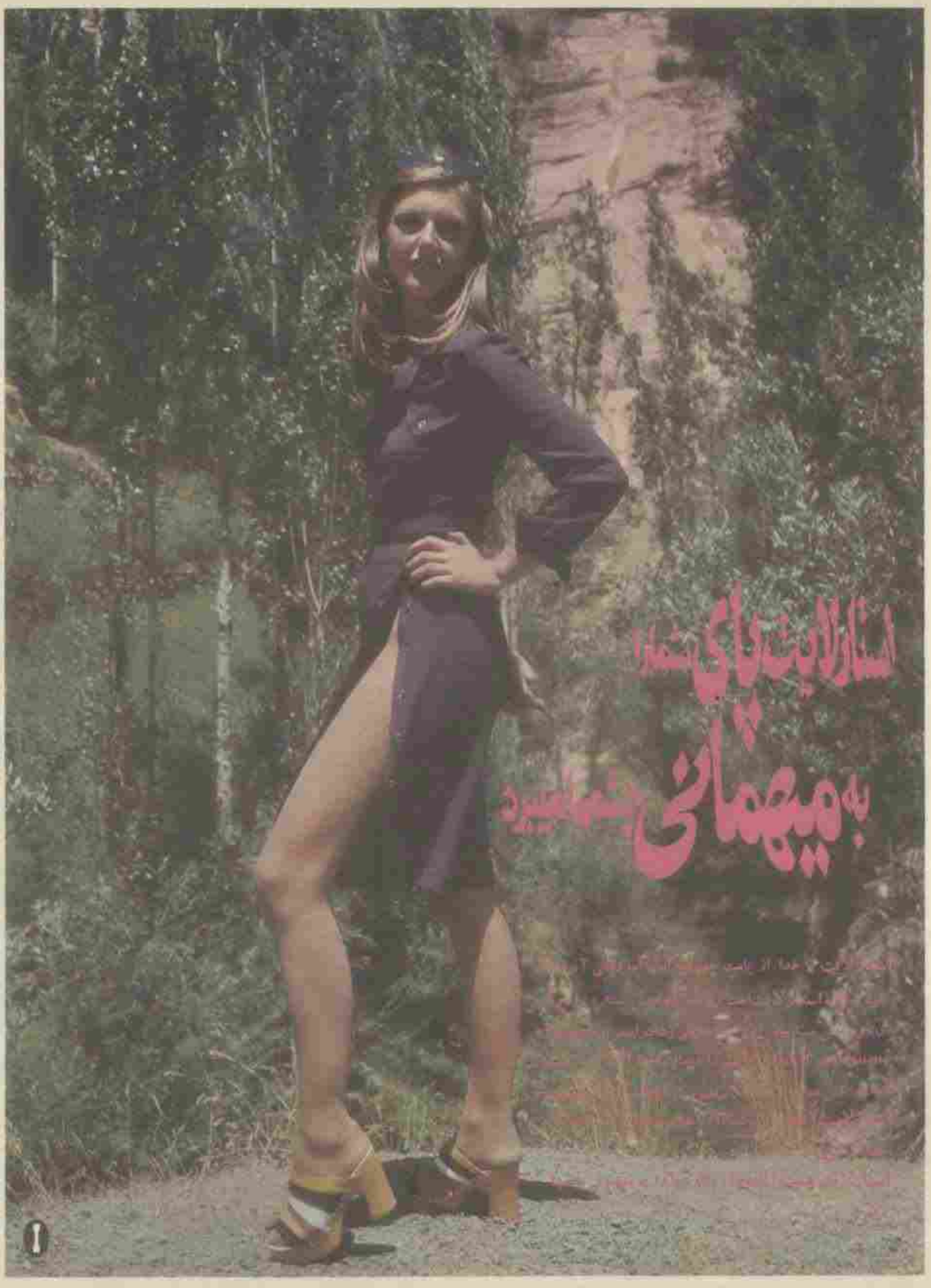
در رادیو - تلویزیون

● فرار
کارگردان: ژیلبرت ایروینگ
سریال سینمائی - برنامه دوم

● کلاغتر
فیلم سینمائی - برنامه اول

● هتل سه ستاره
تآتر - برنامه اول




استارلایت پای شما را
به میهمانی میبرد

در رادیو تلویزیون



روی جلد: عهدیه خواننده رادیوتلویزیون
اسلاید رنگی از: مریم زاهدی

در این قسمت می‌خوانید:
- آشنائی با اعضاء ارکستر پاپ
- ملکه‌های زیبائی تلویزیون
- شنیدنی‌هائی از چهره‌ها و نامهای آشنا
- شرح و جدول کامل برنامه‌های رادیوها و تلویزیون‌ها.

برنامه‌اول (شبکه)

هفته گذشته برای اینکه علاقمندان برنامه‌های رادیو و تلویزیون در ایام عید بتوانند حداکثر استفاده را از برنامه‌های دلخواه خود بکنند، شرح و جدول برنامه‌ها را از ۲۵ اسفند تا ۱۱ فروردین چاپ کردیم.

این هفته نیز بسبب‌اینکه روال درج برنامه‌ها از «شنبه تا جمعه» در هفته‌های اینده حفظ شود، شرح وجدول را از دوشنبه ۱۲ تاجمعه ۱۶ فروردین بمدت ۵ روز درج کردیم.

دوشنبه ۱۳ فروردین ماه

ساعت ۱۸

بچه‌های محل

ترس از ازدواج

ازدواج مجدد پدر یا مادرهر کدام در روحیه فرزندان آنها تاثیر خاصی دارد که کمتر میتوان بآنها پی‌برد و سهم شمرد. آقای دکتر مود که قصد ازدواج مجدد دارد با توصیه پیشخدمتش باین فکر میافتد که قبلا مسئله را برای دانلا دخترش روشن کند.

دانلا همراه سایر دوستانش یکی از بچه‌ها را که دندانش درد میکند به مطب دکتر میبرند و پس از کشیدن دندان او، دانلا همه آنها را به جشن عروسی پدرش‌دعوت میکند. بچه‌ها برای نجات دانلا از دست زن بابا مصمم میشوند که عروسی را بهم بزنند. آنها نقشه‌های جالبی‌طرح میکنند ولی استفاده از گاز خنده‌آور درست در لحظه‌ایکه داماد وارد سالن میشود جالبتر است و حوادث بسیار شیرینی را دربی دارد...



ساعت ۱۹

دنیای اطراف ما

سه مرد در یک بالن



شاید وجود هواپیماهای غول‌پیکر و اختراع دستگاه‌هایی که امروز تا بالاترین نقطه فضا اوج میگیرند مانع از پی‌بردن به اهمیت وجود بالن شود ولی باید پذیرفت که این وسیله نیز در زمان خویش از عجایب بشمارمیآمد.

چهرهٔ گمنام مردانی که برای نخستین‌بار خطر را بجان خریدند و با بالن پرواز کردند، مانند چارلز گرین که از یکسوی اروپا تا سوی دیگر رفت و نیز شیوه‌های مختلف استفاده از بالن در جنگها از مسائلی است که در این فیلم بآنها اشاره میشود...

ساعت ۲۰/۴۵

خانه بدوش

مراد برقی که تمام تلاشش‌را برای رسیدن به‌محبوبه انجام میدهد، مرتبا با اتفاقات کوچک از محبوبه دورمیشود ولی بقول خودش دل او به‌محبوبه عزیزش نزدیک است.

در این بهار زیبا آیا مراد برقی میتواند دست محبوب خودش را برای همیشه در دست بگیرد؟...



نگار و صمدی بازیگران سریال خانه‌بدوش

ساعت ۲۱/۵۰

وکلای جوان

باشرکت: لی.جی. کاب، زالمان‌کینگ وجودی پیس



سه‌شنبه ۱۳ فروردین‌ماه

ساعت ۱۱

وروجکها
طرفداران ستاره

هنرپیشگان: پیتر فرث - برلیسلی فورث - گیلیان ...لی



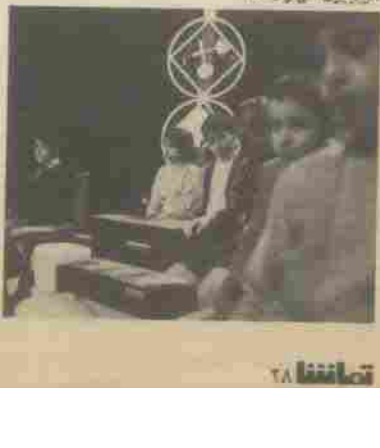


وروجکها علاقه زیادی به‌امضای هنرپیشگان محبوب خود دارند و برای جمع‌آوری امضای آنها بیک‌استودیو میروند و در آنجا سگ یکی از هنرپیشگان فرارمیکند وروجکها برای گرفتن سگ هنرپیشه محبوبشان بدنبال او میروند و از این استودیو به‌آن استودیو میدوند و برنامه فیلمبرداری همه آنها را خراب میکنند. تا اینکه همه کار و زندگی خود را رها میکنند و بدنبال وروجکها میروند تا آنها را تنبیه کنند اما وروجکها موفق‌میشوند سگ را بگیرند و به صاحب آن تحویل دهند ولی در عوض این هنرپیشه خدمتی برایشان انجام میدهد...

ساعت ۱۱/۳۰

کارگاه موسیقی کودك

در کلاس پیانو هریك از هنرجویان قطعاتی را که با روش تدریس گروهی آموخته‌اند برای بینندگان تلویزیون می‌نوازند...



ساعت ۱۴/۳۰

فیلم سینمائی
کلانتر
THE SHERIFF

هنرپیشگان: اوزی دیویس، کلز گاراس، کاینل جانسون - ادوارد بینس - لیندا تی، روبی‌دی، موزس گان، جان مارلی و راس مارتین - نویسنده: آرنولد پرل، کارگردان: دیوید لاول ریچ - موزیك: دومینیك فرونتیر- مدیر فیلمبرداری: امیل آستر - تهیه‌کننده: جون‌ایتایی.

کلانتر لوکاس سیاهپوست باتفاق هاروی گریگوری سفیدپوست در شهر کوچك اوما به انجام وظیفه اشتغال دارند، دختری به نام «جانت» وسیله «والترز» مورد تجاوز واقع میشود و شواهدی که دال بر این امر باشند، در بین نیست، حتی گواهی پزشك قانونی...

چون شواهدی در بین نیست، امکان آزادی والترز زیاد میشود، در این حال «ونزه» دوست دختر تفنگشکاری ناپدریش (کلانتر) را برداشته و برای کشتن والترز عازم میشود و...

***

دیوید لاول ریچ که پیش از این فیلمهای متعددی در زمینه‌های مختلف از کمدی، حادثه‌ای و درام ساخته است (سازنده آخرین نسخه فیلم معروف مادام ایکس) وی کارگردانی است که همیشه خود را مسلط بر تکنیك نشان داده، مسلطی که مشتشکن نیست و بیشتر به تصاویر زیبا و روایت یك قصه خوب می‌اندیشد. با این وجود اکثر آثارش چه در سینما، چه در تلویزیون علیرغم فقدان خصوصیت مشتشکن‌اش آثاری تماشائی و در خور پسند بیننده بوده‌اند.

«کلانتر» فیلم پلیسی جالبیست که در آن فیلمساز بی آنکه بکوشد قالبها و معیارهای معمول فیلمهای پلیسی آمریکائی را کنار بگذارد، توانسته است اثری کاملا چشمگیر ارائه کند. این امر با توجه به اینکه همه چیز در این اثر ابعاد و خصوصیات متعارف خود را دارند، جالب مینماید.

ساعت ۱۶/۴۰

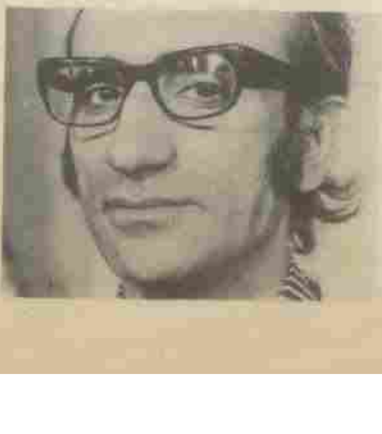
تآتر
هتل سه ستاره

نوشته: غلامحسین میرکوب
کارگردان: پرویز کاردان
بازیگران: گرجی - مهدویفر - ورشوچی - عطائی

ماجرا پیرامون رفتار یك مرد خسیس وپولدار وحیل‌ور میزند که با حیله‌های خود درصدد تصاحب دختران جوان است درحالیکه دیگر از سن او گذشته است. نوکر حاجی برای روکردن اعمال ناشایست او باتفاق عده‌ای از دوستان و اقوام، رفتار غلط او را باو می‌فهمانند.

آنها در مهمانخانه‌ای که حاجی برای فریفتن یکی از این دختران رزرو کرده به کمین می‌نشینند تا نقشه خود را عملی کنند...

پرویز کاردان کارگردان هتل سه‌ستاره



ساعت ۱۷/۳۰

کوروش علی‌خان

کارگردان: کامبیز آزردگان



در این برنامه ویژه نوروز کوروش علیخان و هنرمندان ایرانی موسیقی اصیل ترکیه را اجرا میکنند.
کوروش‌علیخان باقرملی و باغلاما ساز
شهلا نیکبان قانون
لیندا صنعتجو دیلك.
ملیحه مقدم عود.
دکترجان‌بیلی دیلك.
و پروین زمانی، دایره زنگی و باغلاما ساز.
اجراکنندگان موسیقی اصیل ترکیه هستند

ساعت ۱۸

حلقه جادو -۲-
خاك

اجراکنندگان: سیروس و سوسن تسلیمی

در برنامه جدیدی که دومین قسمت آنرا خواهید دید مسایل مهم زندگی و آنچه که پیرامون باستثنای کاملا ساده و بیانی شیرین و تازه برای کودکان مطرح



سیروس و سوسن تسلیمی مجریان حلقه جادو

میشود که در فهم آنها فوق‌العاده مؤثر است.

خاك، انواع خاك مثل رس - ماسه - شن، خاك لازم برای سبز شدن گیاه و کرم خاکی از مسایلی است که در این فیلم عنوان میشود و نیز راههای جلوگیری از حرکت خاك و اثر ریشه در دل خاك و همچنین وسایلی که میتوان از خاك ساخت برای کودکان بازگو میشود...

ساعت ۱۸/۳۰

موسیقی ایرانی

برنامه ویژه‌ای که بمناسبت روز سیزده تهیه شده شامل شادترین آهنگهای موجود خواهد بود که ازمیان آلبوم خوانندگان رادیو تلویزیون ملی ایران انتخاب شده و پخش میشود.

ساعت ۱۹/۳۰

ماجراهای لوسی

شماره ۱۰

کارگردان: جك دانیر
هنرپیشگان: لوسیل‌بال - گیل‌گوردون - لوسی آرناز - دسی آرناز



گاهی اوقات آگاه نبودن از یك مسئله مشکلات زیادی برای انسان بار میآورد که کمتر میتوان به چاره‌اندیشی آنها پرداخت.

دانوکیم که برای گذراندن تز خودمسئله ازدواجهای نامتناسب را سوژه کار خود قرار داده‌اند، به محضر میروند تا در اینباره با یك وکیل مذاکره کنند. اما لوسی بدون آنکه بداند موضوع چیست تصور میکند که آنها قصد ازدواج دارند باین جهت هری را به محضر میخواند و خودش هم بآنجا میرود تا از این کار جلوگیری کند ولی با ماجراهائی مواجه میشود و زد و خوردهائی با مردم بوجود میآید که تازه پس از بازگشتن بمنزل اصل مطلب برایشان روشن میشود...

ساعت ۲۰/۳۰

خانواده حاج لطف‌الله



یکی از بازیگران خانواده حاج لطف‌الله

کیومرث که از خودکشی سیلا باخبر میشود برای صحبت با حاجی بمنزل آنها میرود و روز دیگر در حجره حاجی رسما سیلا را از پدرش خواستگاری می‌کند و ضمنا بحاجی پیشنهاد میکند تا در کار معاملات فرش نیز با یکدیگر شریك شوند.

از سوئی دیگر منصور بدلیل علاقه‌ای که به‌مهناز وحتی معصومه دارد نزد مادر مهناز میرود و اجازه میخواهد تا با مهناز ازدواج کند. در این میان حاجی از طلاق دادن معصومه سخت پشیمان است و تصمیم میگیرد تا دوباره باو رجوع کند ولی یك مشکل سر راه است. برای رفع مشکل از میرزا قلمدون میخواهد که محلل شود - میرزا قلمدون پیشنهاد حاجی را می‌پذیرد ولی زوج میرزا باین مشکل کذا برابر وارد میشود و...

چهارشنبه ۱٤ فروردین ماه

ساعت ۱۸

قصه برای کودکان

درخت پیر جنگل

اجراکننده: مهدی اخوان ثالث

روح درخت پیر، از روی مهربانی به پدر و پسر هیزمشکن توصیه کرد که علاوه بر شاخه‌های خشك درخت، میتوانند تمام شاخه‌هایی را که طی چندین سال باد آنها را شکسته و در درهٔ مجاور انباشته شده جمع کنند و ببرند، بشرطی که قبل از رفتن، یك گل باو پیوند بزنند.

درخت پیر پس از پیوند زدن از پدر و پسر خواست که هر چند وقت یکبار برای سرکشی نزد او بیایند. این قول را پدر و پسر به درخت پیر دادند و درخت شروع کرد به گفتن ماجرای زندگی‌جالب خودش که شنیدنی است...

ساعت ۱۹

فیلیپر

قسمت اول

کارگردان: روسو رانوینگ
هنرپیشگان: برایان کلی - لوك هالپین - لوسی لورنزو



بسبب بیماری یك دولفین متعلق به مؤسسه تحقیقات نیروی دریائی آمریکا از آقای پورتر ریکس و بند که متخصص نگهداری این قبیل حیوانات هستند تقاضای کمك میشود که دولفین و فیلیپر را کنار هم نگهدارند تا شاید حالتهای عصبی خطرناکی که به آن دچار شده است بهبود یابد.

تربیت این دولفین نیم میلیون دلار خرج برداشته و باین دلیل سعی دارند بوسیله شیرین کاریهای فیلیپر او را معالجه کنند، اما دولفین که نام تاف‌گای برای او انتخاب شده فرار میکند.

بدام انداختن تاف‌گای به حیله‌ها و ریزه کاریهای فیلیپر بستگی دارد که در دو قسمت نشان داده میشود...

ساعت ۲۱

روزهای زندگی

شماره ۷۵۰

نگرانی خانواده هورتون برای لارا و بچه‌اش ادامه دارد و تشویش و اضطرابی که این مسئله بوجود آورده خیلی از مسائل مهم خانواده را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. پزشك متخصص اطفال به لارا و اطرافیانش اطلاع میدهد که بچه‌اش کاملا سالم است ولی بدلیل نارس بودن باید چندهفته‌ای در محفظه مخصوص نگهداری شود. دکتر هورتون این خبر جالب را در کافه تریا به بیل و سوزان میدهد.

***

میکی و دکتر هورتون به اطاق نوزادان میروند تا بچه را ببینند. بچه خیلی قشنگ است. آنها از بچه عکس میگیرند و توسط میکی به لارا نشان میدهند. این عکس باعث خوشحالی فراوان لارا میشود...

پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

ساعت ۱۹

ماجراهای دبی



کارگردان: ازرا استون
باشرکت: دبی رینولدز

بسبب یك حرف کوچك و مسئله‌ای ناچیز بارها اتفاق افتاده که بزرگترها بدنبال بچه‌ها بگو مگویشان اوج گرفته و از همین مسئله کوچك سوءتفاهمی مهم و لاینحل ساخته‌اند. در حالی که با یك گذشت ساده می‌توان بتمامی این ماجرا خاتمه داد.

دبی و خواهرش و شوهرانشان این بار ماجراآفرین چنین حادثه‌ای هستند. یك اختلاف کوچك بین دبی و شوهرش و خانواده شوهرش این حادثه را بوجود آورده و آنها مجبور شده‌اند با هم قهر کنند. اما روز جشن تولد مادر دبی ماجرا رنگ دیگری میگیرد. او از آنها می‌خواهد که برای جشن تولدش یك عکس دسته جمعی تهیه کنند، در حالیکه آنها با هم قهر هستند. انداختن یك عکس دسته جمعی توسط دو خانواده‌ای که با هم قهر هستند ماجراهای جالبی را بدنبال دارد...

ساعت ۲۰:۳۰

بازداشتگاه کلدیتس

COLDITZ

این هفته:

جنایت؟

MURDER?



هنرپیشگان: رابرت واگنر، دیوید مك کلوم، ادوارد هاردویك، جك‌هدلی، کریستوفرنیم، برنارد هپتون، هالی مایر، ریچارد هنتر، پیتر پنری جونز، جرج نیکل، رونالدمیسی، جان‌لین، آنتونی کاربك - نویسنده: ایان کندی مارتین - موزیك: رابرت فارنون- مدیر فیلمبرداری: فرد هامیلتون - کارگردان: پیتر کره‌گی.

درب انبار باز می‌شود، سایه مردی به درون انبار می‌خزد. لحظه‌ای بعد جعبه‌ای را آهسته باز می‌کند، شکلاتی از آن خارج می‌کند. لحظه‌ای بعد صدائی به آرامی شنیده می‌شود. مرد از تاریکی بیرون می‌آید. «هندیر گله» سرباز کشیک لحظه‌ای با اطراف سر میکشد اما یک ضربه به سرش، او را نقش بر زمین می‌کند و روز بعد همه با خبر میشوند که «هندیر گله» کشته شده است. تحقیقات بسرعت آغاز می‌شود. چه‌کسی می‌تواند قاتل او باشد؟

این تحقیقات هرچنین در بین زندانیان با هدایت افسران ارشد صورت می‌گیرد تا قاتل «هندیرگله» معین شود تا اینکه...

پیتر کره‌گی، یکی از کارگردانان فیلم «کلدیتس» به رواق بعضی‌ها با آنس که چهار قسمت سه پایانی دارد، مواجه شده است. در این فرصت می‌بینیم آشنائی به مردان نابینای «کلدیتس» کنیم. کارگردانان این مجموعه...

و اما مردان نابینای کلدیتس...

جرالد گلستر، تهیه‌کننده و طراح‌نویس «کلدیتس» که در مدرسه رویال آکادمی دراماتیک آرت تحصیل کرده و مدتی با کمپانیهای انگلیسی کار کرده. برای مدت شش سال در نیروی هوائی خدمت کرد و یکی از خلبانان مهم جنگهای بریتانیا ـ خاورمیانه ـ یونان و فرانسه بود. دوباره به عالم هنر برگشت و در سال ۱۹۵۵ یکی از اعضاء B.B.C شد. از آن به‌بعد تهیه‌کنندگی و کارگردانی پیشه اصلی او گشت. سریالهای معروف او عبارتند از «مجموعه» «سگ‌تر» «این آقای گرگه» «متخصص» و «برادران».

پیتر کره‌گی یکی از کارگردانان فیلم «کلدیتس» وی کارش را با هنرپیشگی در کمپانیهای انگلیسی شروع کرد. همیشه علاقمند کارگردانی بود. از سال ۱۹۶۴ که به B.B.C ملحق شد تاکنون ۸۸ فیلم کارگردانی کرده که بهترین آنها «دکتر فاینلی کس‌بوک» «شرلوک هولمز» و «کمپلینگ» بوده‌اند.

مایکل فرگوسن که دوجینها فیلم برای تلویزیون کارگردانی کرده، معروفترین آثار او «فضانوردها» «مرد خارجی» «دکتر هو» «ماشینهای Z» بوده‌اند.

ویکتور ریتلیس یکی دیگر از کارگردانان «کلدیتس» ۵ سال در اردوگاه آلمانیها بود و در سال ۱۹۴۵ آزاد شد. بعد از کسب تجربه در تلویزیون استرالیا، به B.B.C ملحق شد و تاکنون این فیلمهایش گل کرده است: «این آقای گرگه» «خانه مخملی» «بوته وحشت».

ویلیام سلارز کارگردان دیگری از کلدیتس، تحصیلاتش در دانشکده‌های دراماتیک انگلیس بود. در سال ۱۹۵۵ به B.B.C ملحق شد. او اگرچه کارگردان و تهیه‌کننده خوبی بود بعنوان خوبی نیز یافت. کارهایش: دکتر فاینلی کس‌بوک، «میلیونرها» «یم ـ پو ـ زیپ» و «هنگه» را میتوان نام برد.

ساعت ۲۱/۳۰

حس هفتم

شماره ۱۷

وسائل نقلیه، بویژه کامیونها و وانتها بدون توجه به ظرفیت خود، همیشه بیشتر از حد معمول بارگیری می‌کنند. این فیلم خطرات بارگیری زیاده از حد را در وسائل نقلیه نشان میدهد...



جمعه ۱۶ فروردین‌ماه

ساعت ۱۳/۱۰

پیشتازان فضا

این هفته

آیا براستی زیبائی نیست

بازیگران: ویلیام‌شاتنر ـ لئونارد نیموی‌ـ دفورست کلی

خاطرات فرماندهی بما مأموریت داده شده که سفینه مدیسون را در کهکشان پیدا کرده و به‌مدار اصلی برگردانیم. انگار وضع ظاهری مدیسونها برخلاف ماست، آنها در طول تحول زندگیشان فرم اصلی خود را از دست داده و به‌طرز عجیبی درآمده‌اند. بطوریکه دیدن هرمدیسون است چون آدمی میشود.

کاپیتان کرک بعداز دریافت این مأموریت بدنبال مدیسونها در کهکشان پیش میرود ـ کرک بعداز مدتی با مدیسونها تماس میگیرد و از سفیر آنها میخواهد که برای مذاکره به‌اینترپرایز بیاید. سفیر مدیسونها بهمراهی دکتر جونز به سفینه انتقال میشود و از آنجا که دیدن مدیسونها برای انسانها قابل تحمل نیست، آقای اسپاک مأمور میشود که از آنها پذیرائی بکند.

وضع ظاهری سفیر مدیسونها بطور غریبی است، او در توی یک جعبه آهنی محافظت میشود. و نگهبان او یعنی دکتر جونز دختر خوشگلی است که بینهایت به‌سفیر مدیسونها علاقه‌مند است و حاضر نیست به‌هیچ طریق کسی با او تماس بگیرد...

آقای ماروبیك طراح سفینه که عاشق دکتر جونز است، وقتی به‌علاقه او نسبت به‌سفیر مدیسونها پی میبرد به اطاق سفیر میرود تا با او درباره دکتر جونز صحبت کند... ولی وقتی در جعبه را باز می‌کند نور خیره‌کننده سفیر مدیسونها او را تبدیل به‌یک دیوانه خشن می‌کند و او در سفینه خرابکاری کرده و سفینه را از کهکشان خارج میسازد و...

ساعت ۲۰/۳۰

سایه‌روشن

اجراکننده: فریدون فرخزاد

فرخزاد با ترانه‌ای برنامه‌اش را شروع میکند و دینامیک ـ شجاعی ـ الیه ـ گلوریا روحانی. میهمانان هرمندش هر یک برنامه‌ای دارند. هنرمندانی از اعزاز و گروهی ورزشکار. میهمانان دیگر این برنامه‌اند از هنرمندان آوازی برنامه‌ای خواهیم دید و گفتگویی میشود با ورزشکارانی که در این جمع شرکت کرده‌اند.



شجاعی

ساعت ۲۱/۳۰

مردی از شایلو

مردی ازگذشته

هنرپیشگان: استوارت گرینجر ـ لی‌میجرز

همزمان با قیام جمعی سرخپوستان، عده‌ای از افراد سواره نظام ایالات متحده به شایلو میآیند. در میان این گروه، گروهبانیست بنام مولکیی که ده سال درهندوستان جزو افراد سرهنگ مکنری بوده است.

از دیدگاه سرهنگ، مولکیی مردیست که متهم است عده‌ای از افراد زیر دستش را در هندوستان تنها گذاشته و آنها را به کشتن داده است.

مولکیی با آگاهی از این نکته که سرهنگ مکنری او را شناخته است از یادگان خود میگریزد و مکنری برای یافتنش به جستجو میپردازد. آنها در یک نقطه دور افتاده به محاصره سرخپوستان در می‌آیند......

برنامه دوم

دوشنبه ۱۳ فروردین‌ماه

ساعت ۱۷

یاد سالهای گذشته

خنجر حضرت سلیمان

«قسمت سوم»

کارگردان: امیسنر بنت

بازیگران: راد کامرون ـ جون‌مارش ـ مالکان رالدو ـ لایونل روبین

در دو برنامه پیش توطئه‌ای شوم را که علیه شیخ عامرین‌اسحق تدارک دیده شده دیدیم و شاهد بودیم که چطور عمال نازیهای آلمان قصد دارند او را که مورد احترام و علاقه قبایل شمال آفریقاست و از متفقین‌حمایت میکند از بین ببرند. فعالیت رکس‌بنت و تلاش که با



رکس بنت در صحنه‌ای از خنجر حضرت سلیمان

همکاری روستائی زالت و پی‌یر برای مأموریتهایشان انجام بیداد آشنا شدیم و در پایان قسمت دوم کار بانجارسید که عمال نازیها را دستگیر کردند و بردند و اما اینکه در آخرین قسمت ماجرا به‌کجا می‌انجامد، بگذارید که سخنی بمیان نیاوریم و خودتان شاهد آخرین قسمت آن باشید...

ساعت

معما

مهارت یك مرد نابینا

کارگردان و تهیه‌کننده: گوردن سلوور

هنرپیشگان: باب کامینگز ـ سوزان کلارو ـ فارلی گرانجر

پس از یك جلسه دادگاه آقای سیلوی که بعنوان وکیل مدافع در دادگاه فعالیت میکرده بدلیل اینکه به محکومیت وبلیامز منجر شده، بخاطر ریختن اسید به صورتش بینائی خود را از دست میدهد. سیلوی پس از این حادثه بکار تأتر میپردازد. همکارش آقای واین، با هلن همسرش رابطه دارد و سیلوی از این موضوع سخت ناراحت است و بفکر انتقام از واین میافتد.

کینه‌ای که سیلوی از همکارش در دل دارد مرتباً او را عذاب میدهد و شبی‌که واین برای دیدن‌او بمنزلشان میرود، سیلوی زمان را برای انجام نقشه خود مناسب میداند. اما نیروئی او را از انجام این کار باز میدارد و با تلاش زیادی او میتواند به‌احساس خودش غلبه کند و در یك موقعیت حساس فکر خود را بصورت فعل در می‌آورد. پس از چند لحظه او میماند و یك جنایت، جنایتی که او هرگز قدرت پذیرشش را ندارد.

ساعت ۲۲/۱۵

جهان تآتر

نمایشنامه

درامان

اثر لنفورد ویلسن نمایشنامه‌نویس نسل جوان آمریکا.
مترجم و کارگردان: پرویز پرورش
بازیگران: سوسن فرخ‌نیا (جوانا) ـ سعید پورصمیمی (لورنس) و دو طفل (یک دختر و یک پسر)

«درامان» مرثیه تنهائی بشر طبیعی و جدا افتادن او از زندگی است. انسانی که بخاطر گریز از وحشت زیست در جامعه لکت‌بار ماشینی و صنعت زده دنیای تکنولوژی، به‌دنیای تخیلی و کودکانه خود پناه می‌برد. «درامان» شعری ظریف و درعین‌حال دردناک است که با طنزی تلخ درآمیخته است و انفاقی تابه‌هنجار بوجودمی‌آورد.

سه‌شنبه ۱۳ فروردین ماه

ساعت ۱۹/۲۰

ایران زمین

سنت سیزده



گفتگوئی خواهد بود در مورد چگونگی برگزاری مراسم سیزده و اینکه چرا در این روز این چنین مراسمی برگزار می‌شود.

ساعت ۲۰

مجموعهٔ جدید برنامه دوم

SHAFT

شفت

«شفت» برمبنای حادثه‌ای پدیده‌ای درحد چیزی باند است. موفقیت شگفت‌انگیز ۳ فیلم شفت در سراسر جهان تهیه کنندگان آرانفون‌دانک بساختن مجموعهٔ تلویزیونی

ریچارد راندتری



برمبنای ماجراهای «جان‌شفت» کارآگاه خصوصی واداشت و در تلویزیون هم این «کارآگاه سیاهپوست» خوش‌قیافه و زیرک تماشاگران را مجذوب کرد. باید خاطرنشان کرد که شفت یکی از آخرین و جدیدترین فیلمهای تلویزیونی است (در سال ۱۹۷۳ تهیه آن آغاز شد).

ریچارد راندتری ایفاگر نقش جان شفت کارآگاه خصوصی، همان «شفت» معروف سینماست که شهرتی عالمگیر یافت و موسیقی مجموعه تلویزیونی «شفت» ساخته ایزاک‌هیز است که در توفیق فیلم سهمی مؤثر داشت، و بدریافت جایزه اسکاری و تصنیف موسیقی «شفت» نایل آمد.

ساعت ۲۱/۳۰

سیاه بازی

(قسمت پنجم)



ساعت ۱۷/۴۵

واریته‌خوانندگان اروپا



ساعت ۲۳

فیلم سینمائی

وینچستر ۷۳

با شرکت: تام‌آران و جان اسکات

ماجرا برسر تفنگی است که به«وینچستر ۷۳» معروف است ـ تمام اهالی شهر برای تصاحب این تفنگ نقشه‌هایی در سر دارند ولی در بین این عده دونفر یعنی دیکی و بن بیش از حد علاقه به‌این تفنگ نشان می‌دهند. این دونفر برای تصاحب تفنگ مسابقه‌ای ترتیب می‌دهند و در این مسابقه بن برنده میشود و از آنجا که دیکی عاشق این تفنگ است می‌خواهد بهرترتیبی که شده آنرا بدست بیاورد از اینرو شانه عموی خود را کت و تفنگ را بسرقت میبرد... ولی دیکی مدت زیادی نمی‌تواند از تفنگ دلخواه خود نگهداری کند و آنرا در یک قمار به‌یک سرخپوست می‌بازد... تفنگ وینچستر ۷۳ بدست یک سرخپوست می‌افتد و...

چهارشنبه ۱۴ فروردین ماه

ساعت ۱۹/۳۵

دنیای والت‌دیسنی

نیاک

NIOK

کارگردان: کلاید جرونیمی

دنیای بزرگ والت‌دیسنی با علاقه عجیبی که به زندگی حیوانات دارد این‌بار ما را به سرزمینهای آفریقا میبرد تا از نزدیک شاهد صحنه‌هایی از زندگی فیل‌ها و



اسب‌های قوی و عظیم‌الجثه‌ای باشیم که تنها آنها را با نقاشیها و تصاویر خیالی دیده‌ایم.

فیلمبرداران والت‌دیسنی ما را به نیاک میبرند و با تصویرگری جالبی با زندگی بچه فیلی که با یک پسر بچه دوستی صمیمانه‌ای دارد آشنا میسازند و بگوشه‌های عجیب زندگی حیوان با انسان و علاقه‌ای که این دوموجود نسبت بهم دارند اشاره میکنند...

ساعت ۲۱

سریال چهارشنبه

فرار

Breakout

تهیه کننده و کارگردان: ریچارد ایروینگ.
هنرپیشگان: جیمز دراری ـ کاترین‌هیز ـ وودی استرود ـ ردبالنز ـ سی کارسون
سناریست: سی کیبرگ ـ موزیک از: شورلی راجرز

جویگر جوانی که بعلت سرقت مبلغ هنگفتی‌پول از بانک به ده سال زندان محکوم شده پس از چند سال بهفکر فرار از زندان می‌افتد و این فکر را با دوستش اسکیم ماتیون درمیان میگذارد. یکروز هنگامیکه همراه همه زندانیان برای بیگاری در فضای آزاد بجنگل رفته‌اند با استفاده از سردی هوا و اغفال ماموران زندان درانديشه اجرای نقشه فرار برمی‌آیند که یک اتفاق کوچک بنه مجروح شدن اسکیم منجر میشود و فرار آنها به تعویق میافتد. ماموران بعلت نداشتن وسایل برگشت آنها را به نزدیکترین اردوگاه میبرند. جویگر و اسکیم‌ماتیون با نقشه‌ای دیگر در اندیشه فرار از اردوگاه هستند اما...

جیمز دراری



پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

ساعت ۱۹/۳۵

کنسرت

میری ماتیو



ساعت ۲۰/۲۵

ادبیات جهان

اف اسکات فیتزجرالد

«قسمت اول»

کارگردان: فرد برنلی
هنرپیشگان: ادوارد وودوارد ـ لی‌لیا گولدونی

در این فیلم زندگی اسکات فیتزجرالد نویسنده معروف آمریکائی نشان داده میشود و به عشق پرشوری که دختر جوانی بنام زلدا برایش بوجود آورد تا آخرین لحظات عمر برایشان شادی آفرین بود اشاره‌ای میشود...

ساعت ۲۱/۳۰

جنگ و صلح

این هفته:

برودینو

در مسکو، جولیا کاراکینای سابق به دیدن کنتس روستووا و ناتاشا که بهبودی کامل یافته‌اند می‌رود. این وارث ثروتمند اکنون با بوریس دروبتسکی که از همکاران کوتوزوف است عروسی کرده است. روستوف‌ها هنوز خانه‌شان را نفروخته‌اند، اوضاع در مسکو همچون سابق است و قیمت مناسبی پیشنهاد نشده است. بسیاری از مردم شهر را ترک کرده‌اند و شایع است که ادارهای حکومت بخارج منتقل خواهد شد. کنتس نمی‌تواند باور کند که قوای فرانسوی قادر به مقابله با ارتش واقعی روسیه باشند.

آنتونی هاپکینز در نقش پرنس پیر



با اینکه تزار مسکو را ترک کند، پی‌یر روستوف به هنگ قزاق پیوسته، اما مادرش امیدوار است که پیرپروف پسرش را به هنگ خود منتقل کند که نزدیک مسکو مستقر هستند. کنت روستوف با پیر خبر می‌آورند که ترتیب این کار داده شده است.

پیر نمی‌تواند تصمیم بگیرد که چه کند ـ آیا به هنگ ملحق شود، در مسکو بماند، یا به پترزبورگ برود. در مقر قوای روسی آندره به مارشال کوتوزوف خبر میدهد که دوست قدیمی‌اش شاهزاده بولکونسکی مرده است. فرانسویها اکنون هم بولدهیلز و هم بوگوچاروو را اشغال کرده‌اند. کوتوزوف می‌گوید که نبردی در برودینو برپا خواهد شد، چون این همان چیزی است که تزار می‌خواهد و به این نتیجه می‌رسد که مقاومت و مبارزه اکنون ضروری است.

ساعت ۲۲/۲۰

مك‌میلان و همسرش

پلیس سال Cop of The Year

کارگردان: رابرت مایکل لویس
هنرپیشگان: راك‌هودسن ـ سوزان سنت‌جیمز ـ جان شاك

گروهبان ارایند ۱۵ سال قبل با زنی زندگی‌میکرده بنام مونیکا، وی که بعنوان پلیس سال انتخاب شده بافتخار این موفقیت مونیکا ـ مك میلان و همسرش را بخوردن مشروب دعوت میکند. مونیکا بدلیل اینکه ارایند بکارش بیش از اندازه علاقمند است از او ناراحت است و باین خاطر بدون هیچ بهانه‌ای بدنبال یك مشاجره رستوران را ترك میکند.

در شب عروسی برادرزاده مونیکا، گروهبان ارایند هم حضور دارد و مونیکا از او میخواهد که چند لحظه‌ای را در اتاقی خلوت با هم صحبت کنند. در آن اتاق مونیکا پس از یك مشاجره بیجهت شروع بداد زدن میکند و مرتبا فریاد میکشد که مرا نکش، جز آن دو نفر کس دیگری در آن اتاق نبود و هرگز ارایند چنین قصدی نداشته ولی مونیکا با همین فریادها نقش برزمین میشود و میمیرد. در این ماجرا تنها گروهبان ارایند متهم بقتل است زیرا او برای دفاع از زنش یك هفت‌تیر در دست داشته است.

مك میلان برای روشن کردن ماجرا وارد صحنه میشود و پس از تحقیقات زیاد به رازی پی می‌برد، رازی که میتواند گروهبان ارایند را نجات بخشد ولی باز در این راه مسایل دیگری هست که باید روشن شود...

جمعه ۱۶ فروردین ماه

ساعت ۱۸/۱۰

تارزان

انتهای رودخانه

کارگردان: تونی لیسدر
هنرپیشگان: ران ایلای ـ مایکل‌ویتنی ـ رابرت جی‌ویلك

در سقوط یك هواپیما در جنگل چهار نفر مرکب از یك پرستار و سه نفر دیگر که یکی از آنها قاتل است و برای تحویل به مقامات برده میشود صدمه میبینند. تارزان که در جنگل مشغول گردش بوده با این واقعه روبرو شده و متوجه میشود که پرستار در حال مأموریت برای نجات یك بیمار است.

با آگاهی از این مسئله تارزان آنها را سر حال آورده و برای رسیدن به انتهای رودخانه بآنها کمك‌میکند ولی موانع و مشکلات موجود در رودخانه‌های جنگلی هر لحظه جان همه آنها را تهدید میکند. شخص قاتل بنا کمك دوست خود با استفاده از زن پرستار فرار میکند و این تازه آغاز ماجراست...

ساعت ۱۹

جنگ سینمائی

در این برنامه کتابهای ویژه‌ای که در زمینه سینما منتشر شده معرفی میشود و پس از گفتگوئی پیرامون فیلمهای کارتون و نحوه ساخت آنها، تاریخچه هالیوود از ابتدا تا امروز و سیر تکاملی آن مورد بحث قرار میگیرد...

ساعت ۲۰/۱۰

اوژنی گرانده

قسمت اول

عشق

کارگردان: رکس تاکر ـ تهیه کننده: داگلاس آلن
براساس نوشته: اونوره دوبالزاك
هنرپیشگان: دیویدسافر ـ مارك دالبام ـ پیتریکی لهمان ـ والری گیرون

ورود شارل گرانده بمنزل عمویش آقای گرانده بیش از هرچیز در وضع مادی خانه اثر گذاشته است زیرا که آقای گرانده مردی است ثروتمند ولی خسیس و حسابگر که حتی حساب حبه‌های قند مصرفی منزل را نیز شخصا کنترل میکند. شارل قصد عزیمت به هندشرقی را دارد و چندروزی در منزل عمویش میهمان است. اوژنی دخترعموی شارل برای حفظ آبرویش و سرپوش گذاردن به اعمال پدرش از پس‌انداز خودش خرج میکند ولی آقای گرانده از این موضوع سخت ناراحت میشود و یکروز هنگام صرف صبحانه آقای گرانده با عنوان کردن خبر فوت پدر شارل موضوع دیگری را مطرح میکند که بیش از همه اوژنی ناراحت میشود...

ساعت ۲۱/۵۰

موسیقی کلاسیك



در این برنامه دوشیزه دلبر مین‌باشیان نوازنده پیانو در چهارقسمت آثاری از بزرگان دنیای موسیقی اجراخواهد کرد که عبارتست از:
اثری از رخمانیف
اون‌ساس هرو از لیست
توکسون از شوپن رقله دالئو از دبوسی

ساعت ۲۲/۱۵

فیلم آخر شب

همه‌اش دردسر

کارگردان: سام‌تیلور
هنرپیشگان: استن‌لورل ـ الیورهاردی

کریستوفر کوچك، که در حال حاضر تحت‌قیمومت عمویش میباشد بدلیل اینکه وارث ثروت هنگفتی است همیشه جانش درخطر قرار دارد و در این‌راه عموی اوخیال دارد با ازبین بردن او ثروتش را تصاحب کند ولی سر رسیدن لورل وهاردی چندین مرتبه کریستوفر کوچولو را از مرگ نجات میدهد...



شنیدنی‌هائی از چهره‌ها و نامهای آشنا

آیرون‌ساید رهبر مذهبی شد!



ریموندبر

ریموند بر، بازیگر مجموعه تلویزیونی «آیرون‌ساید» برای اولین‌بار در تلویزیون در کاراکتری سوای نقش‌های پلیسی و کارآگاهی ظاهر شد و به‌خوبی نیز ازعهده برآمد چنانکه پس از پخش آن، بازی ریموند بر، تا مدت‌ها مورد بحث محافل هنری آمریکا قرار گرفت.

ریموند بر، در این فیلم که برای یك برنامه مخصوص تلویزیونی تهیه شده نقش یك رهبر مذهبی را به عهده گرفت و هنر خود را در ایفای نقش‌هائی از این قبیل نیز به معرض قضاوت تماشائیان تلویزیون گذاشت.

این اثر، همان‌طور که اشاره شد یك برنامه ویژه تلویزیونی بود که براساس یك موضوع مذهبی تهیه شده و عنوانش چنین است «مردی که اسمش جان بود» که نقش عمده آن ـ جان ـ را ریموند بر ایفا نموده است.

نقش عشق در موفقیت سریال تلویزیونی!

این نکته شنیدنی را هم از راك هودسن بشنوید:

راك هودسن، بازیگری که درمجموعه تلویزیونی «مك‌میلان و همسرش» نقش آقای‌مك‌میلان را ارائه می‌دهد، درمصاحبه‌ای مطبوعاتی گفته است: عشق باعث موفقیت این سریال پلیسی است! و در توجیه این مطلب اشاره می‌کند که مك‌میلان ـ کمیسر پلیس کالیفرنیا ـ با همه درگیریهائی که در کارهای جاری دارد، یك بوسه کافی‌است که علیرغم خستگی، او را مصمم روانه کشف ماجرا کند و در حقیقت همین بوسه است که نکته موفقیت و تداوم این سریال محسوب می‌شود، زیرا هربخش از این مجموعه در نقطه‌ای با بوسه پایان می‌پذیرد و اینجاست که کمیسر، تازه‌نفس‌تر آماده و پذیرای مسأله‌ای دیگر است که در بخش بعدی آن ـ هفته آینده ـ اجرا و پخش می‌شود و این کار تأثیری برای تداوم مجموعه در ذهن تماشاگر ایجاد می‌کند.

سوزان سنت جیمز و راك هودسن



دبی رینولدز و مردم

دبی رینولدز، چهرهٔ آشنای برنامه تلویزیونی «ماجراهای دبی» ظاهراً از رقیب و همکار هنرمند خود ـ دوریس‌دی ـ پیشی گرفته است و این نکته را مجلات تلویزیونی با آب و تاب نقل می‌کنند و مثالهای مصوری هم برای آن می‌آورند از جمله اینکه دبی رینولدز در حال حاضر در نیویورك است و شبها در برادوی برای اجرای برنامه روی صحنه می‌رود و هرشب پس از پایان برنامه جمعیت پرشماری از تماشاگر برآنکه سالن را ترك کنند منتظرند تا دبی را ببینند و از او امضا بگیرند و دبی رینولدز مجبور است هرشب پس از اجرای برنامه جلو صحنه تآتر، روی زمین می‌نشیند و عکسهای فراوانی را که از قبل، آماده کرده است برای یکایك دوستداران امضا می‌کند!

دبی رینولدز با این تجربه‌ای که از تشویق مردم به خاطر اجرای یك نمایشنامه صحنه‌ای به دست آورده معتقد شده است که تشویق و حتی انتقاد بجای مردم، سهم مؤثری در پیشرفت و تکامل یك هنرمند دارد.



دبی رینولدز

مردی از «شایلو» عروسی کرد!

خبر تازه این هفته ما، عروسی لی میجرز، بازیگر هنرمندمجموعه تلویزیونی «مردی از شائلو» است که پس از سال‌ها انتظار صورت گرفت.

این عروسی، تازه‌ترین عروسی تلویزیونی‌است که درآمریکا انجام گرفته‌شده، محل جشن «بلرهتل» بود و نام عروس ـ فارا فاوست ـ است. از نکات جالب این جشن، حضور چهره‌های سرشناس سریال‌های تلویزیونی بود که برای تبریك به همکار بازیگر خود لی ـ گرد آمده بودند و جالب‌تر از همه، آمدن جیمز استوارت، بازیگر معروف «مردی از شائلو» بود که لی میجرز، برای تلفن مرتب با او به شیوه حرکات و رفتار مخصوص سریال یاد شده صحبت می‌کرد و او را با همان عنوان «کلنل» صدا میزد!

همسر لی میجرز نیز یك نو ستارهٔ تلویزیونی است.



لی‌میجرز و همسرش

دان‌میشل پدر شد

هفته‌ایکه گذشت، دان‌میشل، بازیگر سیاه‌چرده و هنرمند مجموعه تلویزیونی «آیرون‌ساید» پدر شد و جزو خبرسازان تازهٔ تلویزیونی درآمد. با این واقعه در حقیقت چهرهٔ آشنای دیگری نیز مادر شد و آن ـ جودی پیس ـ ستارهٔ سیاهپوست سریال تلویزیونی «وکلای جوان» است که همسر دان میشل است و مادر نوزاد.

جودی پیس، در تازه‌ترین بخش از مجموعه «آیرون‌ساید» به نقش حقیقی خود ـ همسر دان ـ در این سریال بازی کرده است! مجله آئینه تلویزیون چاپ آمریکا که این خبر را انتشار داده اضافه کرده است که باید منتظر بود و دید که درمقابل آیا، دان میشل هم در سریال «وکلای‌جوان» در کنار همسرش ظاهر خواهد شد یا نه؟ خاصه اینکه این سریال، ربطی هم به‌پلیس و مسایل پلیسی دارد!



دان میشل

ملکه‌های زیبائی در تلویزیون

بیژن سمندر

بهار زیباست و عید پرشکوه، و خوب است که در این زیبائی و شکوه، ماهی از شکوه زیبائی چهره‌های آشنائی صحبت کنیم که همه هفته آنها را بر صفحه نقره‌ای تلویزیون می‌بینید. تلویزیون، بین وسایل ارتباط جمعی، جام جهان‌نمائی است که به مددتصویر، برد پیامش بیشتر است و نیز تأثیر کلامش به کمک این نقش‌ها، پایدارتر و محکم‌تر. بهرحال، هم اکنون بیش از پیش از زیارویان سرزمین‌های مختلف که در آئین‌های رسمی نیز بر زیبائیشان صحه گذاشته شده و عنوان ملکه زیبائی دریافت داشته‌اند، در تلویزیون هستند و برای‌شما بازیگری می‌کنند. اینها هرکدام در شهر خود، دانشگاه خود، ایالت خود یا کشورخود ملکه زیبائی بوده‌اند، اکنون‌بازیگر مجموعه‌های تلویزیونی شما.

البته تعداد این گروه بسیار است، چه در تلویزیون‌های کشورهای اروپائی، چه در شبکه‌های تلویزیونی آمریکا وجزآسیا. اما از میان آنها چندتن را برای معرفی و ملاحظه شما انتخاب کرده‌ایم که مجموعه تلویزیونیشان از تلویزیون ملی ایران به نمایش درآمده یا درحال نمایش است وشما با نام و چهره‌شان به‌خوبی آشنا هستید.



فرانسیس‌رید

فرانسیس‌رید، سالخورده‌ترین ملکه زیبائی است که در تلویزیون نقش آفرینی می‌کند. او که در مجموعه تلویزیونی «روزهای زندگی» به نقش آلیس هورتون، همسر تام هورتون و مادر بیل و میکی ظاهر می‌شود، در سال ۱۹۳۸ یعنی هنگامی که نوزده سال داشته ملکه زیبائی آمریکا شده وتاج زیبائی برسر گذاشته است.

فرانسیس‌رید در حال حاضر با آنکه ۵۶ سال دارد، هنوز رد‌پای یک زیبائی خیره‌کننده در چهره‌اش به چشم می‌خورد و نسبت به همسالان خود، توانسته است موزونی بالای خود را حفظ کند.



لیندا هریسون

لیندا هریسون بازیگر مجموعه تلویزیونی «دنیای براکن» است که بین مجموعه‌ها، پربازترین سریالی است که ملکه زیبائی در اختیار دارد؛ یعنی ستارگان عمده آن، ملکه زیبائی بوده‌اند. لیندا هریسون نیز ملکه زیبائی ایالت‌زادگاه خود، مریلند، بوده است و هنوز هم دوستان، او را زیبای مریلند صدا می‌کنند. لیندا هریسون درآن روزگار نوزده سال داشته و بتدریج پس از شرکت در مسابقه زیبائی شهر کوچک‌برلین (مریلند) در مسابقه ایالت مریلند هم شرکت می‌کند و برنده می‌شود و از آنجا راهی آتلانتیک‌سیتی می‌شود تا با زیبارویان سایر ایالتها نیز مصاف دهد اما درآنجا به‌چنگ تهیه‌کنندگان سینما و تلویزیون ـ که در اینقبیل مراسم شکارچی آماده‌ای هستند ـ می‌افتد و وارد دنیای بازیگری می‌شود.



کارن جنسن

کارن جنسن، ستارهٔ بلوند و زیبای تلویزیون که در مجموعه پربیننده «دنیای براکن» ایفای نقش می‌کند نیز، در سال ۱۹۵۹ ملکه زیبائی ایالت کالیفرنیا بوده است. او همچنین در پانزده‌سالگی به عنوان ملکه زیبائی نوجوان‌های شهر خود انتخاب شده است.

کارن‌جنسن که‌قبل از رسیدن به مقام ملکه زیبائی، مانکن‌بوده است می‌گوید دنیای مد و مانکنی مرا آماده ساخت تا مجهز و آسان، مهیای شرکت در مسابقات زیبائی شوم و پیروزی در این مسابقات نیز راه ستاره‌شدن را برایم هموار ساخت.

کارن‌جنسن، پس از توفیقی که در سال ۱۹۵۸ در کالیفرنیا به دست‌آورد، استودیوهای فیلمبرداری به سراغش آمدند و بدین ترتیب وارد عالم هنرپیشگی شد.

کارن طبق قراردادی که با مرکز تلویزیونی NBC آمریکا داشت در مجموعه پربیننده دنیای براکن نقش‌آفرینی کرد و نمایش همین مجموعه نامش را در زمینه بازیگری بر سر زبان‌ها انداخت.



باربارا ـ آندرسون

باربارا آندرسون، ستارهٔ مجموعه پربیننده تلویزیونی «آیرون‌ساید» نیز روزی لذت بدوش کشیدن شنل و برسرنهادن تاج ملکه زیبائی را چشیده است.

باربارا آندرسون که در آیرون‌ساید نقش ـ ایو ویتفیلد ـ را ایفا می‌کند و دستیار وظیفه‌شناس رئیس آیرون‌ساید است، در هیجده‌سالگی، ملکه زیبائی شهر ممفیس آمریکا شده است، شهری که زادگاه‌خودش نبوده ولی آنجا مقیم بوده است!

باربارا آندرسون‌خودش‌زادهٔ نیویورک است ولی ازدوازده‌سالگی درممفیس، ساکن شده ولی جالب اینجاست که پس از انتخاب به عنوان ملکه زیبائی شهر، به قدری‌معروف ومحبوب شد که از همانجا، تهیه‌کننده‌های تلویزیونی وسیله آزالیس‌های چهره‌یابی به سراغش شتافتند و از او یک‌ستارهٔ تلویزیونی ساختند.

باربارا آندرسون، چشمانی سبز وزیبا وموهائی بلوند دارد.



کارل والنتین

کارل‌والنتین، ستاره‌مجموعه‌تلویزیونی «اطاق ۲۲۲» که نقش معلم جذاب و کاردان اطاق ۲۲۲ را بعهده دارد نیز ملکه زیبائی بوده است، منتها ملکه زیبائی کالج معروف کالیفرنیا که خود کارل دانشجوی آن‌بوده است.

در این کالج هرسال، طبق مراسمی، زیباترین و شایسته‌ترین دختر را انتخاب می‌کنند پس از جشن مفصلی که در این زمینه برپا می‌شود او را نیز کاندید شرکت در مسابقه زیبائی ایالتی می‌کنند. کارل‌والنتین آشنا نیز یکی از این ملکه‌های زیبائی بوده است که کاندید شرکت در مسابقه ملکه زیبائی سراسر کالیفرنیا نیز شده است و هنوز نیز این نام و عنوان را به هنگام معرفی‌هایش در مجالس، ایفا می‌کنند.

بقیه در صفحه ۴۶



آشنایی با اعضاء ارکستر پاپ

از برنامه‌هائیکه پس از ادغام رادیو تلویزیون شکل تازه‌ای گرفت و توانست بیشتر از گذشته مورد توجه مردم قرارگیرد ارکستر پاپ است که قبلا با نام ارکستر جاز فعالیتی در همین زمینه داشت.

برای آشنائی بیشتر با افراد ایـن ارکستر و آگاهی از مسائل کار آنها به معرفی افراد این ارکستر می‌پردازیم.

مارسل‌اسپهانی که سرپرستی ورهبری ارکستر پاپ را عهده‌دار است فارغ‌التحصیل هنرستان عالی موسیقی است. ساز تخصصی او پیانوست ولی بدلیل اینکه باید آگاهی لازم برای رهبری و سرپرستی یک ارکستر را داشته باشد با اکثر سازهای موجود نیز آشناست.

مارسل در مورد کارش و ارکستر پاپ میگوید: این ارکستر قبلا با نام «جاز» برنامه اجرا میکرد ولی از زمان ادغام‌رادیو تلویزیون بر یکدیگر نام «ارکستر پاپ» را برآن گذاشتیم و با تعیین سبک کار، تلاش می‌کنیم آهنگهای روز را با سبکی زیباتر عرضه کنیم.

تعداد ثابت اعضاء ارکستر پاپ ۱۳ نفر است که گاهی در تعداد سازهای زهی تغییراتی بوجود می‌آید. اجرای آهنگهای مورد توجه مردم بطریقی که باب طبع آنها قرار بگیرد از بالاترین هدفهای ماست که در این مسیر اکثر خوانندگان با ارکستر ما همکاری داشته‌اند و اخیراً توجه خاصی هم باجرای آهنگهای بدون کلام شده که میتوان گفت با موفقیت توام بوده است.

مارسل‌اسپهانی ۳۷ سال دارد و ۲۰ سال در رشته موسیقی کار کرده است.

● شناعی‌زاده در اصفهان متولد شده است. او ۱۵ سال سابقه کار در زمینه موسیقی دارد و نیز ۸ سال است که با رادیو همکاری می‌کند.

شناعی‌زاده پس از اجرای ترانـه «مرداب» ضمن آهنگسازی به خوانندگی پرداخت و چند ترانه پس از آن اجرا کرد.



شناعی‌زاده

در حال حاضر او ساکسیفون ـ کلارینت و فلوت مینوازد.

شناعی‌زاده در سالهائیکه در رادیو فعالیت داشته آهنگهای زیادی ساخته است که هرکدام دردزمان خویش ازموفقیت نسبی برخوردار بوده است که از آنمیان از این آهنگها میتوان نام برد: شهرزاد قصه‌گو ـ نبیاد ـ دوراهی ـ جاده ـ گوکب ـ تو پنجره ـ اون منو ـ من و گنجشکای خونه ـ من و تو، و کوه با صدای گوگوش ـ گریه برای رسائی ـ حالا خیلی دیره و شاید بطولی با صدای عارف ـ چشم من و دستای تو با صدای داریوش ـ لالائی از راشن پرانده توسط سیمین قائم و آهنگهای مرداب و سفر را که خودش خوانده است.



مارسل



افشین

● افشین خواننده و آهنگساز است که در ارکستر پاپ ارگ و پیانو مینوازد کمتر کسیاست که اورابانام «احمدمقراضی» بشناسد زیرا که او با نام هنری خودش «افشین» معروفتر است.

افشین سال ۱۳۲۲ در تهران متولد شده و بیش از ۱۳ سال سابقه فعالیت در رادیو دارد که از بدو تشکیل ارکستر پاپ عضوی از آن بوده است.

● میلان گومز گارسیا نوازنده ... ترومپت در ارکستر پاپ اصلاً اسپانیائی است و در مادرید متولد شده و بگفته خودش نزدیک به ۲۵ سال سابقه نوازندگی دارد. چند سالی است که در ایران ساکن است و از بدو تشکیل ارکستر پاپ عضو آن بوده. میلان گومز، اکثراً به آرانژمان آهنگها میپردازد و تکنوازی او در میان آهنگهای اجرائی ارکستر پاپ از خصوصیات ... وی است.



پرویز شهبازی، لیونا مواستیکو و میلان گومز

● غیر از میلان گومز که اهل اسپانیاست، یک نوازنده ترومپت دیگر بنام لیونا مواستیکو در این ارکستر عضویت دارد که ایتالیائی است.
بیشتر از ۳۵ سال سابقه نوازندگی دارد و در اکثر کشورهای جهان با ارکسترهای مختلفی همکاری داشته است.

● زاون اوهانیان که در این ارکستر ویلن مینوازد از چهره‌های قدیمی موسیقی ماست. او در تبریز متولد شده و از ۱۰ سالگی به موزیک پرداخته است. زاون ۳۴ سال سابقه هنری دارد و ۲۷ سال از این مدت را در خدمت رادیو ایران بوده است. زاون اوهانیان مسن‌ترین نوازنده ارکستر پاپ است و ساز تخصصی او ویلن و ماندولین است.

زاون



او برای اکثر خوانندگان رادیو مثل ویگن - پوران - راشل - دلکش - الهه - مرضیه و گوگوش آهنگ ساخته است.

● گرینا آقایان بعنوان جارزن گروه نقش موثری در ارکستر دارد. او سال ۱۳۱۲ در تبریز متولد شده، بیشتر از ۲۲ سال روی جاز و آلات ضربی کار کرده و از اولین کسانی است که از بدو تشکیل ارکستر پاپ در جمع این گروه بوده است.

● کامران راد نوازنده‌ایست که ساکسیفون تنور و باریتون مینوازد. او ۱۳ سال سابقه نوازندگی دارد و از ابتدای تشکیل ارکستر پاپ عضو این گروه بوده است.

● پرویز منصوری نوازنده گیتار بیس در ارکستر پاپ است. او طی ۱۴ سال سابقه نوازندگی جز با ارکستر پاپ با خیلی از ارکسترهای موجود همکاری داشته است. منصوری نزدیک به ۵ سال سابقه همکاری با رادیو را دارد.



پرویز منصوری

● جوانترین نوازنده ارکستر پاپ بهمن نصری است. او گیتار مینوازد. نصری سال ۱۳۲۳ در شهسوار متولد شده و ۱۰ سال سابقه گیتار در زمینه موسیقی دارد. بهمن نصری از اولین کسانی است که از نخستین روزهای تشکیل ارکستر پاپ عضو گروه شده است.

● پرویز شهبازی سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شده و فارغ‌التحصیل هنرستان عالی موسیقی است که ساکسیفون تنور و ساکسیفون آلتو و کلارینت مینوازد. وی معلم سرود و موسیقی وزارت



گرینا آقایان

فرهنگ و هنر است و ۲۰ سال سابقه کار در موسیقی دارد. پرویز شهبازی از بدو تشکیل ارکستر پاپ باین گروه پیوسته. او آهنگ بدون کلام میسازد و عقیده دارد که باید تعداد سازهای بادی در این ارکستر اضافه شود.
برای همه اعضاء ارکستر پاپ و مارسل آستیانی که در گرداننده این گروه نقش مؤثری داشته موفقیتهای بزرگتری آرزو میکنیم.

«علی سیاح»

بقیه از صفحه ۴۴

ملکه‌های زیبایی تلویزیون



دوریس دی

دوریس‌دی، چهره معروف آواز، رقص و بازیگری که در برنامه تلویزیونی «دنیای بلانژ» شاهد هنرنمائیهای بسیارش بودهایم نیز جزو ستارگانی است که در جوانی، در شهر ـ سین‌سیناتی ـ محل تولد خود به عنوان ملکه زیبائی انتخاب شده است!

البته شاید محبوبیت فوق‌العاده دوریس که کار شو و رقص و آواز را از چهارسالگی شروع کرده و در دوازده‌سالگی یک رقاص و آوازخوان حرفه‌ای بوده است، در انتخابش به این مقام، بی‌تاثیر نبوده باشد. بهرحال، دوریس‌دی امروز که با نام اصلیش «دوریس کاپلهاف» برنده عنوان ملکه زیبائی سین‌سیناتی شده امروز بازیگر آشنای سریالهای تلویزیونی شماست.

الینور پارکر



همانطور که اشاره شد، مجموعه تلویزیونی «دنیای براکن» از سریالهای جالبی است که چند بازیگر اصلی آن از میان ملکه‌های زیبائی انتخاب شده‌اند و الینور پارکر یکی از آنهاست. الینورپارکر که در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۲۲ در ایالت اوهایو بدنیا آمده و در سنین نوجوانی با خانواده خود به هالیوود کوچ کرده است، در بیست سالگی، ملکه زیبائی کالیفرنیا شد و از همان‌راه بود که بازمورد توجه دست‌اندرکاران سینما و تلویزیون قرار گرفت و در کمپانی وارنر استخدام شد و به بازیگری پرداخت.
الینورپارکر پس از چندین سال فعالیت در سینما، عرصه تلویزیون را نیز محل هنرنمائی خود قرار داد. او که اکنون ۵۴ سال دارد هنوز زیبائی خود را حفظ کرده است.

جودی استرانجیس



آخرین و کمسال‌ترین ستاره‌ای که عنوان ملکه زیبائی داشته و در اینجا از او یاد میشود، جودی استرانجیس است که در مجموعه تلویزیونی «اطاق ۲۲۲» بازیگری دارد و جزو شاگردان این کلاس است.
جودی استرانجیس که ازطریق مجموعه اطاق ۲۲۲ به شهرت رسید و در چند فیلم سینمائی نیز باز در لباس دانشجو، نقش‌های کوچکی ایفا کرده است، در کالج محل تحصیل خود، لقب «میس کالج» را دریافت داشته و به عنوان زیباترین دختر در جراید ایالت خودمعرفی شده است و باز این‌شهرت حسن اثری داشته و تهیه کننده مجموعه اطاق ۲۲۲ که در بدر به دنبال شاگرد خوش‌تیپ و جالب برای کلاس ۲۲۲ می‌گشته، از او که هم بدین مقام نایل آمده وهم شاگرد بوده است دعوت می‌کند نقش واقعی خود ـ شاگرد ـ را در این سریال بازی کند و همانطور که میدانید اکنون این سریال، راهی برای دسترسی به‌مقامهای هنری آینده برای جودی باز کرده است.

تلویزیون
آمریکا
AFTV

MONDAY

1545 **Slides & Music**
1605 **Sesame Street**
1700 **New Zoo Revue**
Doug, Emmy Jo, Charlie, Freddie and Henrietta appear in a «youth cream» commercial, and learn that youth isn't everything!
1720 **Andy Griffith Show**
«Pickles»
Aunt Bee is the worse pickle maker in the world. So Andy and Barney pull a switch - putting store bought pickles in the jars.
1800 **Mission: «News»**
1830 **On Campus**
(Part I)
«Students' Liberation»
The question of what is the pertinence and purpose of liberal arts in the higher education of today and what are its prospects for tomorrow is discussed by host David Horowitz with the president and members of the faculty at La-Verne College in California.
1900 **I Dream of Jeannie**
The President of the US pays a surprise visit to Major Nelson after a space flight - the same day Jeannie is assigned to break in a new genie - the inept son of the Supreme Hadji.
1930 **Variety Special**
«Flip Wilson»
Invade the whacky world of Flip Wilson and enjoy the antics of Jonathan Winters and Andy Williams - plus Arte Johnson.
Guest stars include Jackie De-Shannon and the Loadstones exhibiting their musical talents.
2030 **Cowboy in Africa**
«The Hesitant Hero»
John Henry falls in love with Ellen Whitaker, a neighbor rancher's daughter.
Ellen is drawn to John because she admires his reckless behavior, and as her affection grows, she becomes protective toward the Indian.
2130 **Johnny Mann**
The show which says see and hear features Pat Boone as the special guest star.
Pat is featured in selections from the rock opera «Truth of Truths» including the song «Children of Israel». The group offers a medley of tunes associated with Nancy Sinatra's «These Boots Were Made For Walking», David Cassidy's «How Many Times» and Jack Jones «Games People Play.»
2200 **Final Edition News**
2215 **Boxing from the Olympic**
2300 **Midnight Potpourri**
«Dick Cavett»
The Dick Cavett sparks fly brighter than ever as he interviews concert pianist Arthur Rubinstein and 13-year-old violin prodigy, Lilit Campel.

TUESDAY

1605 **Sesame Street**
1700 **Grandpa McDuff & Mandy**
«Call Me By My Rightful Number»
Not only does Don Ameche play a small role in this one, but he directs it as well.
Corey and Kari accidentally dial a town in New Jersey, 3000 miles away, and get involved in the plight of a sick boy. Dr. Chegley to the rescue - and all's well!
1800 **Mission: «News»**
1830 **Thrillseekers**
In 1953, race driver Allen Heath tangled with death - and won - in a crash that cost him his left hand and forearm. A year later, he was lifted bodily into the cockpit for a California grand prix and won in 100 laps.
1900 **The Killy Style**
The ski-bob is a machine on the order of a snow bicycle, and although it has achieved a speed of over 100 miles an hour, it is a sheer lark for Killy, who tries it out on the slopes at Aspen, Colorado.
1930 **Dean Martin Presents Music Country**
2030 **Hawk**
«Do Not Mutilate or Spindle»
In this premiere episode, a maniacal killer is on the loose and the only clues Hawk has to work with are that the man is most likely an insane, religious fanatic - and has a blood type common to millions!
2130 **Jazz Scene**
A great jazz experience with host Oscar Brown, Jr., as he presents the Cannonball Adderley Sextet.
2200 **Final Edition News**
2215 **High Chaparral**
«Alliance»
A questionable decision of the military to send a bounty hunter after an Apache, accused of murder, puts the Cannon ranch in the path of a threatened Indian uprising.
2305 **Soul**
A rewarding experience on Soul, featuring «The New Birth, Inc.» with conductor Harvey Fuqua.

WEDNESDAY

1545 **Afternoon Matinee:**
«Only The Valiant»
A hated Cavalry officer regains the respect of his men by staving off a violent attack by Apache Indians.
(Stars: Gregory Peck, Barbara Payton, Ward Bond))
1730 **The Range Rider**
«The Crooked Fork»
Anxious to obtain a government contract for his planned freight line, Wynn Cooper is determined to destroy his only competitor, «Cheerful» Wilson, by any dirty trick in the book-even to kidnapping a sergeant of the US Cavalry.
1800 **Mission: «News»**
1830 **Three Passports to Adventure**
«Dancing Beauties of Korea»
The Linkers take us on an interesting and informative trip to the ancient country of Korea.
1900 **Room 222**
The ideals and problems of young people are explored as a political conflict between student broadcasters and a school board offical arises when students muddy his public image on the school's new radio station.
1930 **Glen Campbell Show**
Excitement prevails as Paul Lynde plays Henry VIII, and Emmy Award winner Valerie Harper portrays all six of his wives!!!!
2030 **The Early Show:**
«West of Zanzibar»
A British Game Warden, on trail of an ivory poaching slave trader and gang dealer, succeeds in capturing them with the help of friendly natives.
2200 **Final Edition News**
2215 **Wednesday Night at the Movies:**
«The Magic Box»
There are several claimants to the invention of the motion picture camera. Edison is one of them. Another is England's William Friese-Greene - and this is his story.

THURSDAY

1005 **Animal World**
Let's don our sombreros and fall in line behind Bill Burrud as he leads us down Mexico way - to the Island of Raza in the Sea of Cortez!
1030 **Cartoon Carnival**
1130 **Sesame Street (R)**
1230 **Doris Day Show (R)**
1300 **Cowboy in Africa (R)**
1400 **Thursday Sports Special:**
1530 **RFK Pro-Celebrity Tennis Tournament**
More than 35 outstanding tennis pros compete in the second annual Robert F. Kennedy Pro-Celebrity Tennis Tournament at the Forest Hills, N.Y. Tennis Stadium.
1635 **Sports Challenge**
A rematch of the 1972 World Series National League Champion Cincinnati Reds, Johnny Bench, Sparky Anderson and Bobby Tolan, as they meet the World Champion Oakland A's, Gene Tenace, Dick Williams and Joe Rudi.
1700 **CBS Tennis Classic**
Cliff Richey and Dickie Stockton, two leading US players, meet in a quarter final match at Sea Pines Plantation, South Carolina.
1730 **Wyatt Earp**
«Wyatt Meets Doc Holliday»
For different reasons, Earp and Doc Holliday are after the leader of a wild band of outlaws.
1800 **Weekend Report**
1815 **As It Happened**
«The Key»
This is the fascinating story of a man's dedication to his pupil.
1840 **Montage**
«Dr. Maddox»
In a tribute to the common general practitioner, Montage visits Wolfe Country, Kentucky and the most unusual doctor, Paul R. Maddox, M.D.
1905 **Nanny & The Professor**
«South Sea Island Sweetheart»
Uncle Horace needs a thousand dollars to buy his South Sea Island bride - who treats him like a king!
When a local TV station hears about his rain dance, they pay him the thousand to perform his ritual for ten days.
1930 **Undersea World of Jacques Cousteau**
«Search in the Deep»
The Calypso travels to the small island of Europa, off the coast of Madagascar.
On board are two mini-subs - the first of their kind. Designed by Cousteau, they are self contained scientific laboratories to explore the mysteries of the deep, specifically the life cycle of the sea turtles.
2030 **Thursday Night at the Movies:**
«Mark of the Tortoise»
«The Tortoise» is a world-wide crime syndicate, for which the nephew of a murdered millionaire British nobleman risks everything in order to break into the inner circle.
2200 **Weekend Report**
2215 **Thursday Night at the Movies:**
«Corsican Brothers»
An oldie - but goodie featuring Doug Fairbanks, Jr., at his prime. This interesting saga is based on Alexander Dumas' novel concerning twin brothers, who were reunited after 21 years.

FRIDAY

1005 **Sacred Hearp**
«The Jerusalem of Jesus»
1020 **Christopher Closeup**
«I'm Blind, Not Deaf»
1035 **This is the Life**
«The Perfect Alibi»
1100 **Look up and Live**
«In Search of Me»
1130 **Morning Matinee:**
«Do Not Go Gentle Into That Good Night»
This production gives a tender and deep understanding of the feeling of the 'old folks' when they are in the way of the younger generation and are shunted off to a home, a «waiting room for death.»
1245 **Sports for a Friday Afternoon:**
1800 **Weekend Report**
1815 **Bill Anderson Show**
A treasure chest of country-western entertainment presented by host Bill Anderson, the regulars and special guest Charlie McCoy.
1840 **To be Announced**
1930 **Andy Williams Presents the Ray Stevens Show??**
In this premiere of the exciting musical-comdey-variety series, host Ray Stevens is joined by guest star Andy William and British singer Lulu and special guest star Mama Cass Elliot.
2030 **Bonanza**
«Winter Kill»
Determined to build a herd able to endure harsh winters, Ben imports a hardy Montana steer to prove such a breed exists.
2130 **All in the Family**
2200 **Weekend Report**
2215 **Bracken's World**
«Papa Never Spanked Me»
Nightclub comic, Joey Jason, is signed for a Kevin Grant film. Joey insists upon bringing his father along, who is an ex-vaudevillian. After papa gets a small role in the film, a dramatic relationship unfolds.
2305 **Wrestling from the Olympic**

تلویزیون آموزشی
بندرعباس ـ زاهدان
کرمان ـ مهاباد

شنبه

۸/۳۰ ریاضی
۹/۲۰ انگلیسی
۱۰/۲۰ علوم
۱۱/۲۰ تاریخ
۱۲/۲۰ اسلاید و موزیک
۱۵ حرفه و فن
۱۵/۴۵ جغرافیا

یکشنبه

۸/۳۰ تعلیمات اجتماعی
۹/۲۰ ریاضی
۱۰/۲۰ جغرافیا
۱۱/۲۰ انگلیسی تلفظ
۱۲/۲۰ اسلاید و موزیک
۱۵ علوم
۱۵/۴۵ تعلیمات اجتماعی

دوشنبه

۸/۳۰ علوم
۹/۲۰ تاریخ
۱۰/۲۰ انگلیسی
۱۱/۲۰ تعلیمات اجتماعی
۱۲/۲۰ اسلاید و موزیک
۱۵ حرفه و فن
۱۵/۴۵ علوم

سه‌شنبه

۸/۳۰ علوم
۹/۲۰ جغرافیا
۱۰/۲۰ ریاضی
۱۱/۲۰ علوم
۱۲/۲۰ اسلاید و موزیک
۱۵ انگلیسی
۱۵/۴۵ تاریخ

چهارشنبه

۸/۳۰ تعلیمات اجتماعی
۹/۲۰ علوم
۱۰/۲۰ حرفه و فن
۱۱/۲۰ انگلیسی
۱۲/۲۰ اسلاید و موزیک
۱۵ ریاضی
۱۵/۴۵ جغرافیا

پنجشنبه

۸/۳۰ انگلیسی تلفظ
۹/۲۰ تاریخ
۱۰/۲۰ علوم
۱۱/۲۰ حرفه و فن
۱۲/۲۰ پایان برنامه

تلویزیون آموزشی روز جمعه تعطیل است

بندرعباس

● دوشنبه ۱۲ فروردین

۱۶ موسیقی و تصویر
۱۶/۳۰ روستائیان
۱۷ رنگین کمان (تولید محلی)
۱۷/۳۰ تالی در پرشور
۱۸ شهر آفتاب
۱۸/۳۰ اخبار ورزشی + اخبار از سراسر کشور
۱۹ دنیای اطراف ما
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ خانه‌بدوش
۲۱/۱۵ و کلای جوان
۲۲ تنها در پاریس
۲۳ هفت شهر عشق

● سه‌شنبه ۱۳ فروردین

۱۶ موسیقی و تصویر
۱۶/۳۰ روستائیان
۱۷ کارتون
۱۷/۳۰ کارگاه موسیقی کودک
۱۸ گشت و گذار
۱۸/۳۰ اخبار ورزشی + اخبار از سراسر کشور
۱۹ دالتی
۱۹/۳۰ موسیقی پاپ
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ پزشک محله
۲۱/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۲ فیلم سینمایی

● چهارشنبه ۱۴ فروردین

۱۴/۳۰ موسیقی و تصویر
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۰ باله
۱۷ فانوس (تولید محلی)
۱۷/۳۰ جادوی علم
۱۸ ماجرای دبی
۱۸/۳۰ اخبار
۱۹ ما و شما (تولید محلی)
۱۹/۳۰ جانیان
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ چیچیکا (تولید محلی)
۲۱/۳۰ تاتر
۲۲/۳۰ جنایت

● پنجشنبه ۱۵ فروردین

۱۶ موسیقی و تصویر
۱۶/۳۰ کارتون
۱۷ آفتاب مهتاب
۱۷/۳۰ زکریا
۱۸ بهرستی (تولید محلی)
۱۸/۳۰ اخبار ورزشی + اخبار ازسراسر کشور
۱۹ قرن بیستم
۱۹/۳۰ جزیره گیلیگان
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ کلدیتس
۲۱/۳۰ شب آدینه
۲۲/۳۰ آقای شیرداز

● جمعه ۱۶ فروردین

۱۰ موسیقی و تصویر
۱۰/۳۰ کارتون
۱۱ دنیای والت‌دیسنی
۱۲ موسیقی شاد
۱۲/۳۰ پیشتازان فضا
۱۳/۳۰ زنان خشتی‌پند
۱۴ گزارش هفته (تولید محلی)
۱۴/۳۰ فیلم سینمایی
۱۶ فوتبال
۱۷ چشمک
۱۸/۳۰ آرزوهای برباد رفته
۱۹ تمپل‌هستون
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ سایه‌روشن
۲۱/۳۰ دختری از آوبیون
۲۲ مردی از شایلو

زاهدان

● دوشنبه ۱۲ فروردین

۱۷ اسلاید و موزیک
۱۷/۳۰ فیلیپ
۱۸ خانواده دیویس
۱۸/۳۰ فرستاده
۱۹ اخبار استان
۱۹/۱۰ نغمه‌ها
۱۹/۳۰ آقای نوالک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ دکتر کیلدر
۲۲ هفت شهر عشق
۲۲/۳۰ اخبار

● سه‌شنبه ۱۳ فروردین

۱۷ اسلاید و موزیک
۱۷/۳۰ کارگاه موسیقی
۱۸ جیمی‌ملت‌فیتر
۱۹ اخبار استان
۱۹/۱۰ دنیای ما
۲۰ جولیا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ موسیقی فرهنگ و هنر
۲۱/۴۵ فراری
۲۲/۴۵ اخبار

● چهارشنبه ۱۴ فروردین

۱۶/۳۰ فیلم سینمائی
۱۸ بچه گرگک
۱۸/۳۰ موسیقی محلی (تولید محلی)
۱۹ ماجرای دبی
۱۹/۳۰ شقایق پرنده
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تاتر
۲۲/۳۰ ویدوک

● پنجشنبه ۱۵ فروردین

۱۷ اسلاید و موزیک
۱۷/۳۰ آفتاب مهتاب
۱۸/۱۵ والت‌دیسنی
۱۹ اخبار استان
۱۹/۱۰ دیوید کاپرفیلد
۱۹/۳۰ خانه‌بدوش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ جستجو
۲۲ مردان شایلو
۲۳ اخبار

● جمعه ۱۶ فروردین

۱۳/۳۰ اسلاید و موزیک
۱۴ کودک
۱۴/۳۰ گشت و گذار
۱۵ فوتبال
۱۶ موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰ فیلم سینمائی
۱۸ آقای دکتر
۱۸/۳۰ خانواده حاج لطف‌الله
۱۹/۱۰ برنامه تولید محلی
۱۹/۳۰ آیرونساید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۵ بلفگور
۲۱/۴۵ جنایت
۲۳ اخبار

سنندج

● دوشنبه ۱۲ فروردین

۱۷/۲۵ داستان خانواده + ماجراهای تن‌تن
۱۸/۱۰ فیلیپ
۱۸/۳۵ خانواده دیویس
۱۹ نغمه‌ها
۱۹/۳۰ در جستجوی نیل
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ پزشک محله
۲۲ هفت شهر عشق

● سه‌شنبه ۱۳ فروردین

۱۷/۲۵ کارگاه موسیقی کودک
۱۸/۱۰ کمدی کلاسیک
۱۸/۳۵ پیشتازان فضا
۱۹/۳۰ قرن بیستم‌ویکم
۲۰ عشق روی پشت‌بام
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ فراری

● چهارشنبه ۱۴ فروردین

۱۷/۲۵ ماجراهای بچه گرگک
۱۸/۱۰ آموزش روستایی
۱۸/۳۵ هنر کودکان و نوجوانان (محلی)
۱۹ ماجراهای دبی
۱۹/۳۰ چهارل
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تاتر
۲۲ ویدوک

● پنجشنبه ۱۵ فروردین

۱۷/۳۰ آفتاب مهتاب
۱۸ والت‌دیسنی
۱۸/۴۵ جنایت
۱۹/۴۵ خانه‌بدوش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ شما و تلویزیون
۲۱/۳۰ جستجو

● جمعه ۱۶ فروردین

۱۴ کودکان (تولید محلی)
۱۴/۳۰ گشت و گذار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۲۰ فیلم سینمائی
۱۷ آقای دکتر
۱۷/۲۵ فوتبال
۱۸/۳۵ خانواده حاج لطف‌الله
۱۹/۳۰ آیرونساید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ بلفگور
۲۲ مردی از شایلو

کرمان

● دوشنبه ۱۲ فروردین

۱۶/۳۰ تصویر و ترانه
۱۷ فیلیپ
۱۷/۳۰ خانواده دیویس
۱۸ نغمه‌ها
۱۸/۳۰ اخبار استان‌وشهرستانها و ورزشی
۱۹ آقای برک
۲۰ اخبار ایران و جهان
۲۰/۳۰ زمان هفت‌تیربند
۲۱ هفت شهر عشق
۲۱/۳۰ ادبیات جهان
۲۲ دکتر کیلدر

● سه‌شنبه ۱۳ فروردین

۱۶/۳۰ تصویر و ترانه
۱۷ کارگاه موسیقی
۱۷/۳۰ جوانا
۱۸ کمدی کلاسیک
۱۸/۳۰ اخبار استان‌وشهرستانها و ورزشی
۱۹ شقایق پرنده
۲۰ اخبار ایران و جهان
۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۱ دالتی
۲۱/۳۰ فراری

● چهارشنبه ۱۴ فروردین

۱۶/۳۰ فیلم سینمائی
۱۸ بچه گرگ
۱۸/۳۰ موسیقی محلی (تولید محلی)
۱۹ ماجرای دبی
۱۹/۳۰ شقایق پرنده
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تآتر
۲۲/۳۰ ویدوک

● پنجشنبه ۱۵ فروردین

۱۶/۳۰ تصویر و ترانه
۱۷ آفتاب مهتاب
۱۷/۳۰ والتدیسنی
۱۸/۳۰ اخبار استان‌وشهرستانها و ورزشی
۱۹ جنایت
۲۰ اخبار ایران و جهان
۲۰/۳۰ ما و شما (تولید محلی)
۲۱ خانه‌بدوش
۲۲ جستجو

● جمعه ۱۶ فروردین

۱۴ نانی و پرفسور
۱۴/۳۰ نوباوگان (تولید محلی)
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۷ فوتبال
۱۸ آیرون‌ساید
۱۹ چشمک
۲۰ اخبار ایران و جهان
۲۰/۳۰ دانش و اندیشه (تولید محلی)
۲۱ بلفگور
۲۲ مردی از شایلو

مهاباد

● دوشنبه ۱۲ فروردین

۱۷/۳۵ نرتن ـ داستان خانواده
۱۸ فیلیپ
۱۸/۲۵ خانواده دیویس
۱۸/۴۵ نغمه‌ها
۱۹/۱۰ در جستجوی نیل
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ پزشک محله
۲۱/۳۰ هفت شهر عشق

● سه‌شنبه ۱۳ فروردین

۱۷/۳۵ کودکان ـ کارگاه موسیقی
۱۸ کمدی کلاسیک
۱۸/۲۵ پیشتازان فضا
۱۹/۱۰ قرن بیستو یکم
۱۹/۳۵ عشق روی پشت‌بام
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ فیلم
۲۱ موسیقی
۲۱/۳۰ فراری

● چهارشنبه ۱۴ فروردین

۱۶/۳۰ فیلم سینمائی
۱۸ بچه گرگ
۱۸/۳۰ موسیقی محلی (تولید محلی)
۱۹ ماجرای دبی
۱۹/۳۰ چاپارل
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تآتر
۲۲/۳۰ ویدوک

● پنجشنبه ۱۵ فروردین

۱۷/۱۵ آفتاب مهتاب
۱۷/۵۰ نوجوانان (محلی)
۱۸/۳۰ والتدیسنی
۱۹/۱۰ جنایت
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ خانه‌بدوش
۲۱/۳۰ جستجو

● جمعه ۱۶ فروردین

۱۴ غنچه‌ها (محلی)
۱۴/۳۰ نانی و پروفسور
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۲۰ فیلم سینمائی
۱۷ آقای دکتر
۱۷/۳۰ فوتبال
۱۸/۳۰ موسیقی
۱۹ آیرونساید
۲۰ اخبار
۲۰/۳۰ خانواده حاج لطف‌الله
۲۱/۳۰ بلفگور
۲۲ مردی از شایلو

تولیدمحلی وبرنامه‌های اختصاصی مراکز شهرستانها

مرکز آبادان

● شنبه
۱۲/۲۵ روستاییان (تولید محلی)
۱۹ همسایگان (تولید محلی)
۱۹/۱۵ ورزش در خوزستان (تولید محلی)
۲۳/۱۵ فراری
● یکشنبه
۱۸ برنامه کودکان (تولیدمحلی)
۱۹ همسایگان (تولید محلی)
۱۹/۱۵ موسیقی محلی (تولیدمحلی)
۱۹/۳۰ جوانان (تولید محلی)
۲۳/۱۵ فیلم
● دوشنبه
۲۳/۱۵ فیلم محلی
● سه‌شنبه
۱۹ همسایگان (تولید محلی)
۱۹/۱۵ موسیقی‌محلی (تولید محلی)
● چهارشنبه
۱۹ همسایگان (تولید محلی)
۱۹/۱۵ وارسته محلی
۲۳/۱۵ فیلم محلی
● پنجشنبه
۱۹ همسایگان (تولید محلی)
۱۹/۱۵ موسیقی‌محلی (تولید محلی)
● جمعه
۲۰/۳۰ مختراتی ملغی (تولید محلی)
۱۲/۳۰ از همه‌چیز، هرچه (تولید محلی)

مرکز اصفهان

● جمعه
۲۰/۳۰ رویدادهای استان

مرکز تبریز

● شنبه
۱۶/۱۰ جوانا
۱۶/۲۵ کارگر (تولید محلی)
۱۷ درکیمیووار اوازلار (تولیدمحلی)
۱۷/۲۵ روستاییان (تولید محلی)
۲۱ تمپل‌هستون
● یکشنبه
۱۶/۱۰ موسیقی ایرانی
۱۶/۳۵ فراری
● دوشنبه
۱۶/۱۰ ژیمناستی
۱۷ کودکان (تولید محلی)
● سه‌شنبه
۱۶/۱۰ موسیقی محلی
۱۶/۳۰ ستارگان
۱۶/۵۰ مسابقه پیکار اندیشه‌ها (تولید محلی)
۱۷/۳۵ زنان‌روستایی (تولیدمحلی)
● چهارشنبه
۱۶/۱۰ بالاتر از خطر
۱۷ درجستجوی روایای کلتیکات (تولید محلی)
۲۱ فورسایت‌ها
● پنجشنبه
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۰ توبی
۱۷ سفر با استاد (تولید محلی)
● جمعه
۱۰ موسیقی‌محلی (تولید محلی)
۱۰/۳۰ رویدادهای هفته استان
۱۷ جوانان (تولید محلی)

مرکز رشت

● شنبه
۱۹ ورزش نوجوانان (تولید محلی)
۲۱ فورسایت‌ها
۲۲/۴۰ موسیقی محلی
● یکشنبه
۱۹/۳۰ مسابقه رصدخانه (تولید محلی)
● چهارشنبه
۲۱ تمپل‌هستون
● جمعه
۱۰/۳۰ کودکان (تولید محلی)

مرکز رضائیه

● شنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
۱۷/۳۵ روستاییان (تولید محلی)
۲۲ خانه‌ایکه در آن زندگی میکنیم (تولید محلی)
● یکشنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
۱۸ بابا قصه‌گو (تولید محلی)
● دوشنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
● سه‌شنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
● چهارشنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
● پنجشنبه
۱۷ عصربخیر همشهری (تولید محلی)
۱۸/۳۰ مجله زن (تولید محلی)
● جمعه
۱۲ رویدادهای استان

مرکز کرمانشاه

● شنبه
۱۷/۳۵ کودکان روستائی (تولید محلی)
۲۲ فیلم تلویزیونی
● یکشنبه
۱۷/۳۵ بزرگسالان روستائی (تولید محلی)
۱۸ پارک کودک (تولید محلی)
● چهارشنبه
۲۱ فیلم تلویزیونی
● جمعه
۱۲ کرمانشاهان در هفته‌ایکه گذشت
۱۸/۳۰ تلویزیون و استانداریها (تولید محلی)

مرکز شیراز

● شنبه
بخش اول
۱۲/۳۰ پلیس در خدمت مردم (تولید محلی)
۲۱ تمپل‌هستون
بخش دوم
۱۹ دیدار (تولید محلی)
۲۱ انسانها
● یکشنبه
۱۸ کارگاه نقاشی (تولید محلی)
● چهارشنبه
۲۱ مبارزان
● پنجشنبه
۱۶ تدریس محلی (تولید محلی)
۱۷/۳۵ آش کودک (تولید محلی)
● جمعه
۹ تدریس محلی (تولید محلی)
۱۰ موسیقی محلی (تولیدمحلی)

مرکز مشهد

● شنبه
۲۱ مجله پیوند
۲۳ فراری
۲۴ بیست و چهار ساعت
● یکشنبه
۱۸ کودکان پاسخگوی بچه‌ها (تولید محلی)
● چهارشنبه
۲۱ مجله پیوند
● جمعه
۱۶ درمیدان (تولید محلی)
۲۳ آئینه هفته

صدای ایران
برنامه اول

سه‌شنبه سیزدهم فروردین ـ ساعت ۹ بامداد

شما و رادیو

مجریان: گوگوش، ثریا قاسمی، علی تابش
تهیه کننده: شاهرخ نادری
برنامه روز (سیزده‌بدر) با موزیک تند محلی که بوسیله افراد ارکستر شما و رادیو نواخته میشود آغاز میشود.
گوگوش در آغاز برنامه ترانه «کوچه» را میخواند.
مرتضی احمدی ترانه «جون اختره» را که با شعر طنز و کمدی حسن مدنی مناسب سیزده‌بدر است میخواند.
زیبا ترانه «گذشته‌ها گذشته» را میخواند.
مرتضی احمدی یک قطعه شعر شسترین میخواند و همان شعر را **گوگوش** نیز اجرا میکند.
دیتلیک ترانه‌تازه «شمسیگیرمه» را میخواند و یک لطیفه تعریف میکند.
گوگوش هم لطیفه‌ای میگوید.
عليلي دو ترانه جدید «فردا توسیائی» و «چراغ‌خونه» را میخواند.
آلیس ترانه جدید «معجزه» را اجرا میکند.
ناصر ترانه تازه «طلسم».
مرتضی احمدی ترانه‌فکاهی «مشوجاهلی»را میخواند.
گوگوش ترانه (کولی) را میخواند.
لیلی ترانه «عروسک شکسته».
تاتار ترانه «نو آهو».
منتجم شیرازی یک ترانه محلی شیرازی در پایان برنامه میخواند.



ایرج



لیلی



...وگوش



عارف

...سبزه‌گره‌زدن

میدانید که سبزه گره‌زدن و آرزوکردن دختران ...یکی از مراسم جالب سیزده‌بدر است در همین زمینه ...نمایشنامه‌ای نوشته شده که دراینروز پخش خواهد شد.
سعیدی دو ترانه جدید «بخند که صبح بخندمه و ...سال بهاره» را میخواند و **گوگوش** ترانه‌ای از سعودی ...بنام «بقنه گله» را میخواند.

...سیزده‌بدر

درباره سیزده‌بدر و سیر وگردش در خارج از خانه ...نمایشنامه شنیدنی طنزنویسان شما و رادیو در اینباره ...نمایشنامه‌ای نوشته‌اند که خانمها تاجی احمدی و مودین ...ری میکنند.
فرشته ترانه «تنها بمونم» را میخواند.
ایرج یک قطعه آواز «کوچه‌باغی» میخواند.
عارف و ارکستر و **گوگوش** ترانه‌ای در این ...ست اجرا میکنند.
عارف ترانه «هرکه باتوباشه پیرنمیشه» را میخواند.
گوگوش ترانه «نیون تا بیوی» را میخواند.
عارف «چشم نابحری».
عارف و گوگوش یک نمایشنامه ترکی موزیکال را ...اتفاق اجرا می کنند.
گلپایگانی آوازی میخواند.

●

سه‌شنبه ـ ساعت ۲۱

فرهنگ مردم

مخصوص سیزده بدر

نویسنده: انجوی شیرازی
مسئول: مهدی شکرریز
تنظیم کننده: مهدی پورحجازی
در آغاز برنامه نویسنده بحث جامع و مفصلی درباره خرافات و مثار آن سپس یک ترانه گردی پخش میشود و آنگاه بحث جالبی دارند در مورد آداب سیزده‌بدر که بسیار شنیدنی است که در فواصل این مطلب ترانه‌ها حتی از گیلان نیز پخش میشود.
ادامه این برنامه شامل یک بیاری نمایشی، قصه مثل، آداب روز سیزده و یادی از بوستان است.
ترانه‌هائی از خطه خراسان و مزمور نیز اجرا میگردد که امیدواریم مورد توجه قرار گیرد.

●

سه‌شنبه (سیزده‌بدر) ساعت ۱۵/۳۰

جعبه آهنگ مخصوص روز سیزده

نویسنده: هادی خرسندی
تهیه و اجرا از: بهزاد اشتیاقی
در این برنامه درباره اتفاقات و وقایعی که در روز سیزده نوروز روی میدهد صحبت میشود و همچنین بحث جالبی است بین حاجی‌فیروز و همرآهنگی مجری برنامه، راجع به مدرک تحصیلی و تجربه که بسیار شنیدنی است در فواصل برنامه هم از بهترین ترانه‌های روز که قسما شاد نیز میباشند استفاده شده است.
این برنامه با همکاری عده‌ای از هنرپیشگان رادیو ایران تهیه و تنظیم شده است.

رادیو
برنامه‌دوم

یکشنبه ـ ساعت ۱۸/۳۰

شعر وموسیقی

نگارش: منوچهر آتشی
اجراکنندگان: مولود کنعانی ـ محسن رفیعی

زین پس با دیو مردم پیکر و پیکار نیست
گربمانم زاده دیگر با فرودم کار نیست
یافتم در بیقراری مرکزی کز راه دین
جز نشاط عقل و جانش مرکز پرگار نیست

در اینکه سنائی یکی از پرهیزکاران واقعی زمان خویش و با تمامی وجود پیرو مذهب بود تردیدی نیست. سنائی ستایشگر تمامی پیام‌آوران خداوند و پیشوایان امت‌های جهان است. حقیقت از نظر او پیش از خرافات وپیش از هر تعصبی است روشنائی ضمیر و تابناکی جان آدمی در پرتو فروزان درک حقیقت حق و شناخت واقعیت و قبول تجلی وجود او در همه کائنات است.

برنامه روز یکشنبه شعرو موسیقی اختصاص به سنائی از مذهب تا عرفانه دارد.

●

دوشنبه ـ ساعت ۱۸/۳۰

شعر وموسیقی

نگارش: منوچهر آتشی
گویندگان: مولود کنعانی ـ محسن رفیعی

گر از زحمت همی‌ترسی زناافلان بپر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا
قدم در راه مردی نه که راه و گاه و جاهش را
نباشد تا ابـد مقطع نبوده از ازل مبدا

دربرنامه گذشته سنائی را در پیچ وخم کوچه‌های بیت و مصرع از کوی نیازمندی تا عرصه گشاده عرفانی و غنای عرفانی دنبال کردماند و در این برنامه چشمی بر انبوه واژگان او میگردانند تا ببینند اشراق و بینش‌عرفانی در شعر او چگونه و باچه سیمائی نشسته و چه سیرئ‌داشته است.

●

سه‌شنبه ـ ساعت ۹/۳۰

آئینه‌نوروزی

سرپرستی: نادر نادرپور
تنظیم‌کننده: منوچهر جهانگیری

برنامه با مطلبی درباره سیزده‌بدر شروع میشود و سعد و نحس بودن آن

ـ یادی از هانس کریستین آندرسن نویسنده و قصه‌پرداز کودکان

ـ بهار در شعر سنائی غزنوی

ـ داستان کوتاه «پره سفید»

ـ مطلبی درباره نقاشی و لئوناردو داوینچی نقاش مشهور ایتالیائی

ـ بررسی و تحلیلی از فتنه دلاور و پسرانه آلبر برتولد برشت

ـ گفتاری در مورد فیلم «اگزورسیست»

ـ مطلبی راجع به کتاب «کار هنرپیشه روی خود» اثر استانیسلاوسکی منتقد مشهور روس

ـ این برنامه با بخش لطایف و ظرایف طنز تحت عنوان «تیمار عاشق» پایان می‌پذیرد.

●

ساعت ۱۸

تازه‌ها

سه‌شنبه سیزدهم فروردین

«تازه‌ها» عنوان برنامه جدیدی است که در ادامه برنامه «تازه‌هائی از پاریس» عرضه خواهد شد.

مجموع زمان این برنامه یکساعت‌ونیم در هفته است که سعی شده است جدیدترین آهنگهای ایتالیائی ـ آلمانی و فرانسوی برای علاقمندان پخش گردد که در خلال پخش آنها ترجمه ازاله بعضی از آهنگها نیز تقدیم خواهد شد.

از هفته بعد برای راحتی کلیه علاقمندانی که این قبیل آهنگها را ضبط میکنند نام‌کلیه آهنگهائی که پخش خواهد شد در این صفحه درج میشود.

●

چهارشنبه ـ ساعت ۱۲

فرهنگ ایران‌زمین

زبان وادب‌پارسی

برنامه‌ای از حسین بحرالعلومی
تنظیم‌کننده: مهدی پورحجازی

چه‌خوش باشد که روید سبزه و وقت بهار آید
صدای مرغ برخیزد نسیم مشکبار آید
شقایق جب جنان در میان سبزه‌زار افتد
بنفشه نرم نرمک برکنار جویبار آید
صنوبر برجهد سنبل دمد نسرین کند پرده
شکوفه بشکفد خیری رسد صوری بیار آید

در برنامه‌های گذشته درباره وصال و فرزندبزرگش وقار صحبت کردماند و دراین برنامه درباره حکیم و داوری دومین و سومین فرزندان او صحبت میشود دومین فرزند وصال محمود نام دارد که به حکیم تخلص داشت حکیم نیز مانند سایر فرزندان وصال خوشنویسی آموخت و چند کتاب نیز با خط خوش خود نوشت. او بهمراه برادر بزرگش وقار به خطه هندوستان نیز مسافرت کرد.

در این برنامه درباره حکیم فرزند وصال و آثارش صحبت میشود.

●

چهارشنبه ـ ساعت ۱۹/۳۵

برای شما خوانده‌ایم

اجرا کننده: باقر عالیخانی

مطلبی که در این برنامه برای شنوندگان انتخاب کرده‌اند مقاله‌ای شیرین وآموزنده از نویسنده معروف فرانسوی «کلود روا» است.

کلود روا شاعر، داستان‌نویس، هنرشناس ومحقق معاصر فرانسوی است که در جنگ بین‌المللی دوم مدتی دستگیر شد و کار شاعری را از همین زمان آغاز کرد کتابهای ـ روشن چون روز ـ گشایش آمریکا ـ چین در آینه ـ آفتاب برزمین ـ حس استفاده در جهان از آثار اوست او با موشکافی خاص به بررسی اجتماع میپردازد در این برنامه مقاله جالب و شنیدنی «بدبینیم شماچطور؟» را میشنوید.

ساعت ۱۵

آوای دوردست (استریو)

● سه‌شنبه سیزدهم فروردین موسیقی از ژاپن و کره

● جمعه شانزدهم فروردین در این برنامه ارکستر ال‌مروپا چند آهنگ روسی خواهد نواخت.

ساعت ۱۸

موسیقی فیلم (استریو)

● یکشنبه ـ منتخبی از فیلمهای فدرا، ماداماپکس، دنیای تاریک عشق و کاباره

● سه‌شنبه ـ منتخبی از فیلمهای جیمز باند

● پنجشنبه ـ موسیقی هیر (در این برنامه هیر بصورت نمایشنامه عرضه شده است)

● جمعه ـ منتخبی از فیلمهای کوبك وحشی، کابوی نیمه‌شب، نبرد الجزایر باب کارول تدوآلیس.





از لحظات شیرین زندگی ...



تنها عکس است که میماند .

عکسبرداری با دوربین **پولاروید** لذت بخش است
با دوربین پولاروید عکس بگیرید، فیلم را بیرون بکشید و
بلافاصله عکس آماده شده را به بینید.
رنگی و سیاه وسفید **در چند لحظه**
پولاروید بهترین هدیهٔ نوروزی



'Polaroid' is a registered trademark of Polaroid Corporation, Cambridge, Mass. U. S. A.

فروشگاه پولاروید ـ بولوار الیزابت ـ اول کاخ شمالی ـ تلفن ۶۲۳۱۹۱
فروشگاه پولاروید ـ خیابان تخت جمشید ـ نرسیده بخیابان قدیم شمیران ـ تلفن ۷۶۳۸۳۸
فروشگاه پولاروید ـ خیابان شاه ـ جنب ساختمان آلومینیوم ـ شماره ۸۵ ـ تلفن ۶۶۶۶۶۰



مراکز سرویس تلویزیونهای شاوب لورنس در تهران و شهرستانها
تعمیرگاه
شاوب لورنس
تهران
اهواز
آبادان
اصفهان
بروجرد
بندرعباس
بهبهان
تبریز
ساری
سنندج
قزوین
کرمانشاه
مشهد
SCHAUB LORENZ

پرواز
بدون
توقف
به‌پاریس

ساعت ۴۵ر۶ بامداد هر یکشنبه،
چهارشنبه و پنجشنبه

با «هُما»

.....واین یکی دیگر از
۱۷ پرواز هفتگی «هُما»
به اروپاست

سه بار در هفته یکی از جتهای بوئینگ هما
باپرواز بدون توقف تهران را به قصد پاریس ترک میکند .
علاوه براین ما میتوانیم انتخاب یکی‌از
سه پروازهفتگی به پاریس را به شما پیشنهاد کنیم .
اگر برای کار یا تفریح به اروپا میروید
با هما سریعتر به مقصد میرسید ،
هما امکانات بیشتری بشما میدهد .

برای رزرو جا
باآژانس مسافرتی خود
یا با تلفن ۹۷۹۰۱۱
تماس بگیرید



میان پرده

آقا با بیتابی در راهروی زایشگاه قدم میزد و سیگار پشت سیگار روشن می‌کرد. بالاخره پرستاری از اتاق عمل بیرون آمد و گفت:

- مژده بدین آقا، خدا یه پسر بهتون داد به‌اسم پیزن که خودتون می‌خواستین اگه پسر شد اسمش پیزن باشه، حالا خانومتون میگه یه اسم پسر دیگه و دوتا اسم دختر هم فوراً انتخاب کنین.

●

نصفه شب بود، بچه نوزاد نمی‌خوابید و مادر بالای سرش داشت لالایی می‌خواند. دراین موقع تلفن بصدا درآمد. پدر گوشی را برداشت و بعد از مکالمه کوتاهی آن را روی تلفن گذاشت و به عیال گفت:

- همسایه طبقه پائینه، میگه اگه خانوم می‌خواد بااین صدا لالایی بخونه، ما گریه بچه‌رو ترجیح میدیم.

●

پدری آقازاده‌اش را کشیده بود کنار و نصیحتش می‌کرد:

- بچه جان، آدمیزاد باید درزندگی سعی و کوشش بکنه. اگه هرکسی، بخواد کاری رو واقعاً انجام بده حتماً موفق‌میشه... چرا می‌خندی!

- اگه راست می‌گین که آدم هر کاری رو بخواد می‌تونه انجام بده، خمیرـدندون رو فشار بدین دربیاد، اونوقت‌دوباره بکنین تو لوله‌اش.

●

بچه‌ای پولهایش را جمع کرد که برای پدرش عیدی بخرد. رفت به‌فروشگاه و به‌فروشنده گفت:

- من انقدر پول دارم، می‌خوام یه چیزی برای بابام بخرم. به‌نظر شما چی بخرم؟

- یه کراوات

- نه نمیشه، بابام ریش میذاره کراواتش دیده نمیشه.

- پس یه پیرهن بخر

- نه... ریشش بلنده، پیرهنش هم دیده نمیشه

- پس یه کمربند بهت بدم

- میدونین ... چه‌جوری بگم... بازم به‌علت ریشش کمربندش هم دیده نمیشه

فروشنده عصبانی شد و گفت:

- ای بابا! پس فکر می‌کنم یه‌راه بیشتر وجود نداره، یه جفت کفش‌براش بخر.

●

خانم جاافتاده‌ای پشت فرمان‌اتومبیل عازم سفر نوروزی بود. جلو پمپ بنزینی رسید و داخل شد:

- آقاجون بی‌زحمت یه چیکه‌بنزین بریز تو باك من بریشه.

بنزین که ریخته شد خانم گفت:

یه یه انگشت روغن هم بریز تو موتور

روغن هم ریخته شد، خانم ادامه‌داد:

- یه انگشتونه آب اسید هم بریز تو باطری.

متصدی پمپ که از اندازه‌های مخصوص خانم کوك شده بود بعد ازریختن آب باطری پرسید:

- می‌خواین یه‌نفس هم‌تولاستیکاتون فوت کنم!

●

در قطار جنوب، مردموقر وآراسته‌ای تنها نشسته بود. دختر مینی‌ژوپ پوش زیبا و خوش اندامی وارد شد وخود را پرت کرد روی صندلی روبرو، نفس عمیق کشید، پاهای خوش‌تراشش را با سخاوت کم‌نظیری در معرض دید آقای موقر قرار داد و گفت:

- وای که چه روز خسته‌کننده‌ای بود، چقد احتیاج به آرامش و خواب‌دارم.

آقا نگاه دقیق و حریصانه‌ای به مناظر زیبای وجود دخترك انداخت، و بعد از جا بلند شد، از توی چمدانش یك پتو درآورد انداخت روی پاهای دختر وگفت:

- اتفاقاً برای من هم روز خسته‌















کننده‌ای بود و خیلی زیادتر از شما به آرامش و خواب احتیاج دارم.

●

مسافر نوروزی که در جادهٔ هرازبه سمت شمال می‌رفت نصفه راه توقف کرد و از ماشین پیاده شد و از یکی از اهالی که همانجا ایستاده بود پرسید:

- داداش، اسم صحیح اینجا آب اسکه یا آب عکسه؟

- آب اسك

- خیلی ممنون

- قابلی نداره آقا. شما با اون دوربینتون اسك رنگی هم میندازین؟

●

یادتان هست که در المپیاد گذشته یك قهرمان آمریکایی به‌قول ورزش‌نویسها شش هفت مدال طلا درو کرد. خبرنگاری در یك برخورد خصوصی او را کناری کشید و راز موفقیتش را سئوال کرد. قهرمان‌جواب داد:

- علت اصلیش این بود که مربی من هیپنوتیزم بلده وپیش ازمسابقه‌منوهیپنوتیزم می‌کرد و بهم می‌گفت:

- تو باید قبل از همه به‌خط پایان برسی همه شاگردای دیگه کوسه‌ماهی هستن.

●

از همین قهرمان پرسیدند:

- چطوره که همهٔ اهالی کالیفرنیا شناگرن و بهترین قهرمانهای دنیا مال کالیفرنیان؟

- واسه اینکه تو کالیفرنیا همه مردم تو خونه‌شون استخر خصوصی دارن. منتها مردم فقیر شهر، مربی شنای نیوفت‌استخدام می‌کنن.

●

پیشرفت واقعی علمی وقتی بدر خواهد رسید که گوینده رادیو اعلام کند:

- به‌مناسبت مسابقات فینال جام‌جهانی فوتبال، ریزش‌شدید باران‌به‌هفته بعد موکول شد.

●

یك کارخانه کنسرو مواد غذایی، نوعی محصول عالی و مقوی به‌بازار فرستاد و در تبلیغ آن همه‌جا اعلان کرد:

- غذای مطلوب قهرمانان بزرگ.

اما از این محصول به‌علت گرانی زیاد استقبال چندانی نشد و ناچار نوع ارزانتری را به‌بازار آوردند و اجباراً در تبلیغش گفتند:

- غذای مطلوب ورزشکارانی که تا یك‌چهارم نهایی پیش می‌روند.

●

مربی‌یکی دربارهٔ یکی از توجه‌هایش می‌گفت:

- پسر گردن کلفت خوبیه، هیکلش قد گوریله، زورش قد گوریله. اگه‌شعورش هرقد گوریل بود حتماً قهرمان می‌شد.

●

مدیر کل پنجاه شصت‌ساله‌ای برای یکی از همکاران جوان خود تعریف می‌کرد:

- من روزی دوساعت تنیس بازی‌می‌کنم. خیلی برای سلامت بدن مفیده، مخصوصاً در سن‌وسال من، تنیس بازی خوبیه، وقتی چشمم به‌توپ میافته مغزم از راه سلسله‌اعصاب دستورات کوتاه و فوری به بدلم میده: «برو جلو، برو عقب، به‌راست، به‌چپ، مث برق برو طرف تور، دستراست بالا، محکم بزن رو توپ...

همکار جوان با شگفتی و تحسین پرسید:

- خوب، بعدش...

- بعدش بدلم به‌وسیله سلسله‌اعصابم ازمغزم سئوال می‌کنه: «باکی‌هستی، بامنی؟»

●

هرکسی ورزش دوست داشته باشد ورزشکار نمی‌شود ،همچنانکه هرکس‌میلیون دوست داشته باشد میلیونر نمی‌شود.

●

منوچهرخان،نوجوان‌نوبالغی که مصمم است‌قدم‌در راه‌موسیقی وترانه‌خوانی بگذارد، برای رهبر ارکسترش، که همکلاسی اوست تعریف کرد:

- خیلی به‌کارم دلگرم شدم، دیروز صدتومن کار کردم.

- صدتومن؟! چطوری!

- مامان جولم ده‌تومن بهم داد که نشونم که به‌آوازخوندن، همچی که شروع کردم باباجونم نودتومن بهم داد که آواز نخونم.

●

خانمی از فروشنده پرسید:

- پشت این بلوز نوشته ۴۰ درصد پشم، ۵۵ درصد پنبه. این میشه ۹۵ درصد، پنج درصد دیگهش چیه؟

- همون قسمتیه که تو شستن اول، آب میره.

●

خانمی در فروشگاه، یك کرست و شکم‌بند را امتحان می‌کرد. خانم فروشنده پرسید:

- توش راحتین؟

- بله.

- می‌تونین نفس بکشین؟

- خیلی خوب.

- فکر می‌کنین می‌تونین تمام روز بپوشینش، هم سرکار، هم توخونه، تاشب؟

- کاملا.

- پس اندازه‌تون نیست، باید دونمره کوچیکتر انتخاب کنین.

●

آقایی وارد فروشگاهی شد که یك سنجاق‌سینه برای خانمش بخرد. مدتی سرگردان این‌طرف و آن طرف چرخ زد و بالاخره شبیه چیزی را که می‌خواست روی سینهٔ یکی از خانمهای فروشنده دید و با اشاره انگشت به‌آن موضع گفت:

- خانوم، من یکی از اینا می‌خوام، اسمش چیه؟

فروشنده تا گردن سرخ شد وگفت:

- سینه مصنوعی، تشریف ببرین‌طبقه دوم، قسمت لباس زیر.

●

خانم هفتادساله‌ای وارد یك کلاه‌فروشی شد و به‌فروشنده گفت:

- من یه کلاه می‌خواسم واسه یه خانوم سن‌وسالدار...

فروشندهٔ زرلنگ کلاهی آورد و گفت:

- فکر می‌کنین مامانتون از این خوشش بیاد؟

خانم سه‌تا کلاه از این فروشگاه خرید.

●

مردمحجوبی وارد یك سینه‌بندفروشی شد و با خجالت فراوان به‌فروشنده گفت:

- یه‌سینه‌بند واسه خانومم می‌خوام.

- بسیار خوب قربان، چه‌اندازه‌باشه؟

- والله... نمی‌دونم چطوری بگم، اندازه و نمره بلد نیستم...

- اشکالی نداره، بفرمایین توش مثلا دوتا هندونه جا میگیره؟

- نخیر...

- دو تا طالبی چطوره؟

- نخیر...

- دوتا پرتقال؟

- نخیر...

- دوتا تخم مرغ؟

- بله، بله، دوتا تخم‌مرغ... منتها تخم‌مرغ نیمرو.

هیچکاک، هیوستن وهمهٔ جادوی دلپذیر سینما

(۳)



«ری برادبری» حرف میزند:

– گفتید که خیلی از نویسنده‌های خوب صرفاً بخاطر اینکه «افسانه علمی» می‌نویسند از نظرها دور مانده‌اند. امروزه این طرز تلقی تغییر نکرده است؟

برادبری: ما بهرحال مبارزه‌مان را می‌کنیم. هنوز خیلی‌ها پیش میآیند و میگویند: «من مدتها بود که از خواندن نوشته‌های شما خودداری می‌کردم چون فکر می‌کردم شما افسانه علمی‌نویس هستید و افسانه علمی هم که بدرد نمی‌خورد» من واقعاً این حرف را از کتابدارها و معلم‌های زبان انگلیسی شنیده‌ام.

– چند سال بعد از تمام کردن سناریوی «موبی‌دیک» سناریوئی برای فیلم یا برنامه تلویزیونی نوشتید؟

برادبری: اولین سناریوئی که بعد از «موبی‌دیک» نوشتم برای تلویزیون بود. دهسال بعد از شروع کار تلویزیون در ۱۹۴۰ بود که من دست به نوشتن برای تلویزیون زدم. اول قصه‌ای برای برنامه‌ای باسم «نمایش جین وایمن» نوشتم. یک‌قصه فانتزی راجع به یک نمایشگر کارناوال و همسرش بود. قصه‌ای باسم «حقه گلوله». زن با مردی رابطه داشت. برنامه زن و شوهر این بود که مرد گلوله‌ای شلیک می‌کرد و زن ظاهراً آنرا بادندان می‌گرفت. در آخر قصه شوهر معشوق همسرش را باشاییری وادار می‌کند که بطرف زن شلیک کند... در پایان ماجرا این احساس بما دست میدهد که نکند شوهر بجای گلوله بی‌خطر، گلوله واقعی در سلاح گذاشته است تا همسرش را بدست معشوق بکشد. نقش شوهر را «جورج واینمن» بازی می‌کرد که خیلی خوب بود. برنامه بدی نبود. بهرجهت این اولین کار تلویزیونی من بود. من به دلایلی منطقی از تلویزیون وحشت داشتم، چون در تلویزیون به کیفیت کمتر توجه می‌شود. فیلم اگر هم با شکست روبرو شود بازهم یک مقدار کیفیت بیشتری دارد. مثلا فیلم «مرد خالکوبی شده» گرچه فیلم خوبی نیست ولی چیزهای خوبی دارد. خوب فیلمبرداری شده، طراحی دکور جالب است و چیزهای دیگر همه چیز درش هست بجز سینما. چشمگیر است. موسیقی «جری گلداسمیت» فوق‌العاده است. بازی‌ها یکدست نیست ولی گاهی خوب است. فیلم باید چیز خوبی از کار درمیآمد ولی اینطور نشد، چون نه سناریو داشت و نه کارگردانی که کارگردانی بلد باشد. در مورد تلویزیون شانس خوب‌بودن اثر از اینهم کمتر است. موقعی که برنامه تلویزیونی هیچکاک شروع شد من سالی یک دوبار برای او کار می‌کردم. رابطه خوبی داشتیم، رابطه‌ای که من هنوز هم با هیچکاک و همکاران تلویزیونی او حفظ کرده‌ام. من هیچکاک را تا این اواخر زیاد از نزدیک نشناخته بودم. آخرین بار هم که باو نزدیک شدم بخاطر این بود که به «آرنولد لاینه» در مصاحبه با هیچکاک کمک می‌کردم. فوق‌العاده بود... او مردی است بی‌نهایت پرشور.

– روی‌همرفته چندتا برنامه برای هیچکاک نوشتید؟

برادبری: لااقل دوازده‌تا.

– این‌همه؟

برادبری: بله، حدود هشت ـ نه تا داستان نیمساعته و سه‌تا داستان یکساعته. یکی از برنامه‌های یکساعته جزئی از یک برنامه بود که شرکت «الکوآ» تهیه می‌کرد.

– احتمالا منظورتان داستان «زندان» است در ۱۹۶۱.

برادبری: درست است. دیگر هم این برنامه را تکرار نکردند چون توسیع نامه اعتراض از طرف گروههای مذهبی رسید که اعتراض داشتند چرا درباره عوض شدن روحها نشان داده می‌شود. مسخره نیست؟ نامه‌نوشتن مسخره نیست هرکس می‌تواند نامه بدهد ولی توجه به این نامه‌ها از طرف مقامات تلویزیونی مسخره بود. امروز از این خبرها نیست ولی یازده سال پیش بود. بهمین دلیل هم دیگر این برنامه از تلویزیون پخش نشد.

– فکر اصلی قصه «زندان» از کجا برایتان پیدا شد؟

برادبری: شبیه به بیست سال پیش برمی‌گردد. یکی از دوستان من در یک جلسه ضبط‌صوتی با خودش آورد. من که تا آن موقع ضبط‌صوت زیاد ندیده بودم از او خواستم مدتی آنرا در اختیار من بگذارد. میخواستم ببینم میشود داستانی را به ضبط‌صوت دیکته کرد. فکر اصلی داستان این بود که در یک جامعه افراد را در بدن افراد دیگر زندانی می‌کردند که بنظر من فکر جالبی بود. کدام این فکر در اصل از رفتن به بیمارستان برای من پیدا شد. کسی که به‌بیمارستان میرود روحش برای خارج‌شدن از آنجا پر میزند. آدم آنجا زندانی است. تن آدم جائی است که دلش نمیخواست باشد. آدم در محملی گرفتار است که دوست ندارد. از بیمارستان فکر زندان شخصی را گرفتم و بعد فکر این جامعه برایم پیدا شد که در آن به‌اشخاص می‌گویند: «بسیار خوب، برایتان چیزهای تازه داریم. میخواهیم تن خوب و باطراوت شما را بگیریم و بنه یک نفر شایسته‌تر بدهیم. میخواهیم روح شما دونفر را با هم مبادله کنیم. تن شما صاحب روح شخص دیگری خواهد شد، باین ترتیب دیگر احتیاجی به اعدام نمیخواهیم داشت.» در این مجازات عدالت جالبی هست. چه مجازاتی بدتر از اینکه آدم در تن بیمار یک نفر دیگر زندانی شود، و افراد دیگر اگر شایسته باشند صاحب تن‌های بهتری بشوند. نه اعدامی، نه صندلی الکتریکی‌ای نه چیز دیگری. بنظر من فکر جالبی بود. فکر را روی نوار که کنام هنوز هم همین‌جاها باشد ضبط کردم. بعد روی صفحه آوردم وهشت سال گذاشتم کنار تا اینکه همکاران هیچکاک از من خواستند برای برنامه تلویزیونیشان قصه بدهم. من دوسه‌تا طرح تعریف کردم و آنها طرح «زندان» را پسندیدند. من رفتم و سناریوی «زندان» را براساس صحبت‌هایمان نوشتم. کارکردن با دارودستهٔ هیچکاک از این نظر جالب بود که ما عقاید یکدیگر احترام می‌گذاشتیم. هیچکس دیگری را تحقیر نمی‌کرد.

– غیراز سناریوهائی که خودتان برای برنامه‌های هیچکاک نوشتید، دیگران هم برای این برنامه‌ها براساس قصه‌های شما سناریو تهیه کردند؟

برادبری: سناریوی تمام برنامه‌های نیمساعته را خود من نوشته بودم.

– می‌شود چندتا از قصه‌هایتان را که بصورت برنامه تلویزیونی درآمده برایمان تعریف کنید؟

برادبری: یکی‌اش برنامه‌ای بود باسم «ارنابوچینسکا چیمبر مرد» داستان مردی بود با عروسکش؛ مرد دست به آدمکشی میزند و عروسک در ذهن او وادارش می‌کند که خودش را لو بدهد. آخر کار عروسک علیه مرد قیام می‌کند و دیگر حاضر نمی‌شود با او حرف بزند. نقش مرد را «کلود رینز» بازی می‌کرد. برنامه فوق‌العاده‌ای نبود ولی برای من ظهور کلودرینز در یک نوشته‌ام خیلی لذت داشت. بعد قصه‌اش کشیشهای عروسکها را ساختند که در آن «نورمن لوید» نقش یک شوهر و یک آدم مشنوعی را بازی می‌کرد. بعد داستان «در جستجوی برکه» بود که در آن دو نماینده بیمه اینطور نتیجه‌گیری می‌کنند که وقتی گرمای هوا به حدود چهل و چهل‌وپنج درجه برسد جنایات بیشتری صورت می‌گیرد. در این قصه یک پیرزن باسم خانم «مرغ حق» بود که طبقه بالا زندگی می‌کرد و مدام جیغ میزد چون خیال می‌کرد میخواهند او را بکشند. آخر داستان شوهر این زن در حالی که سر یک چنگک از جیبش بیرون است به خانه برمی‌گردد و ما میدانیم که خیال قتل زنش را دارد. بعد داستان «آرزوی‌مشاهی» را ساختیم. بعد «محصول زندگی خوآد دیاژ» را و بعد «ظرف شیشه‌ای» را که سناریویش را کس دیگری نوشت و من نمیدانم چرا گذاشتم اینکار را بکنند. شاید در آن موقع گرفتار کار دیگری بودم.

– با وجود اینکه شما سناریو را ننوشته بودید فیلم جالبی بود، صحنه‌های خوبی داشت.

برادبری: بله، اقتباس خوبی بود. ویشب پرتیشها برای خودم در خانه باز نشانش دادم... بعداز فیلم «ظرف شیشه‌ای» «زندان» را ساختند. بعد من در تلویزیون شانس آوردم. بعد از اینکه هیچکاک کنار رفت منهم کنار رفتم. در مورد سناریوئی که برای سری «منطقه تاریک ـ روشن» برای «راد سرلینگ» نوشته بودم بدشانسی آوردم.

– سناریوی «من بدن الکتریکی را میسرایم» را؟

برادبری: بله.

– چه بسر این سناریو آمد؟

برادبری: من داستانم را برای یک سناریوی نیمساعته آماده کردم و از این بابت خیلی هم به هیجان آمده بودم. از آقای سرلینگ خواهش کردم که اگر ممکن است سناریو را همانطور که نوشته‌ام فیلم کنند، کاری که در مورد سریالهای هیچکاک همیشه انجام میشد، و او هم قول داد که اینکار را بکند. تنها قرار بود برنامه را نشان بدهند من به تمام رفقایم گفتم که

ماشین اگر درش چیزی انسانی بکار رفته باشد دیگر ماشین نیست. اگر به‌ماشین رؤیا بدهیم تبدیل به‌چیزی بیش از ماشین میشود

هنر یعنی تمام رؤیاها، تمام زندگی‌ای که میخواسته‌ایم داشته‌باشیم

اطلاعاتی که گرد میآید تا نفرت را تشکیل بدهد ساده و سریع جمع میشود. دانش کافی برای دوست داشتن دیر و دشوار حاصل میشود. عاشق ماندن خیلی مشکل است



«موبی دیک»

مراقب برنامه باشند. بعد دیدیم که مهمترین قسمت سناریو حذف شده است، جائی که مادربزرگ اعتراف می‌کند که یک آدم مصنوعی است. بعدها فهمیدم که در تمام استودیوهای بزرگ کسی هست که باو [illegible] حقیقت می‌گویند، مردی که کارش اینست که تمام چیزهای خوب را از یک سناریو بیرون می‌کند و بدور میریزد، مردی که می‌گوید: اوه، این‌صحنه کنداست. باید صفحه سناریو را پاره کرد. در مورد سناریوی من این صفحه، آن صفحه‌ای بود که تمام داستان را توضیح میداد بدون آن داستان معنائی نداشت.

دوستی براساس اطلاعات گردآوری شده درباره افراد بوجود میآید. ما با همدیگر آشنا میشویم و برپایه آنچه که طول چندساعت از همدیگر میفهمیم دوست میشویم. در آن قصه هم من مادربزرگ ماشینی را وامیداشتم درباره مؤسسه‌ای که عروسکهای بزرگ میساخت توضیح بدهد که جنبه انسانیت مشترک آنها چیست. اگر انسان رؤیائی‌را در یک‌ماشین بدمد، ماشین دیگر چیزی بیش از یک ماشین است، ماشین جزئی از آن رؤیا میشود، و تمام فکر قصه همین بود. فیلم ماشین نیست، رؤیاست، رؤیای مکانیکی‌ای که فوق‌العاده است، زندگی ما را عوض میکند ما را بهتر میسازد، رفتار ما را بهتر میکند. مثل اینکه فیلم یک کشیش کاتولیکی است از لحاظ سینما بیشتر از تمام واعظان طی تاریخ توانسته کار انجام بدهد. سینما از بدو اشاعه در شصت یا هفتاد سال پیش توانسته بیشتر از هرکشیش یا هرانسان دیگری سود برساند، باین ترتیب که نمونه‌هائی از شیوه‌های دیگر زندگی را بما نشان داده است. با سینما ما میتوانیم بگوئیم: عجب این روس هم آدم است، این زن آدم است، این مرد آدم است و مثل ما زندگی میکند. این کاتولیک، این یهودی آدم هستند. با سینما ما میتوانیم برچسبها را کنار بگذاریم و همدیگر را ببخشیم. گردآوری اطلاعاتی که وقف نفرت‌ورزیدن میشود ساده و مستقیم انجام می‌گیرد. گردآوری اطلاعاتی که منجر به دوست‌داشتن میشود وقت و انرژی بیشتری میبرد. عاشق ماندن تلاش میطلبد. آدم وسوسه میشود که دستها را بآسمان ببرد و داد بزند: این دیوانگی است. اما خیلی از ما این کار را نمی‌کنند. ما هم چنان عاقل میمانیم، همدیگر را میبخشیم و به تلاش ادامه میدهیم.

ـ پس جک‌اسمایت، کارگردان «مرد خالکوبی شده» را بخاطر کاری که با داستان شما کرده میبخشید؟

برادبری: البته. علت اینکه من قصه مرد خالکوبی شده را به کمپانی وارنر و این کارگردان فروختم اینست که کس دیگری آنرا نمیخواست. شالوده‌اش طرح من آنجا افتاده بود. حتی پیش‌از تلویزیون قصد داشتم آنرا بصورت یک‌سریال رادیوئی دربیاورم، که البته کار اشتباهی بود. قصه در اصل برای تلویزیون ساخته شده. پانزده سال پیش جری‌والد میخواست از روی این قصه فیلمی بسازد. من و او با هم خوب کنار میآمدیم. جری‌والد مرد عالی خوبی بود، نمونه ممتاز یک تهیه‌کننده هالیوودی بود، در قیاس با بعضی از کسانی که من امروزه در استودیوهای هالیوودی می‌بینم او مسیح بود. الان کار دردست کوسه ماهی‌ها افتاده است. او یک قدیس بود، ضمناً مردی بسیار زیرک بشمار میآمد.

جری والد کاری کرد که هیچکدام از تهیه کننده‌ها پیش از او نکرده بودند، به تمام کتابخانه‌های آمریکا نامه نوشت و تقاضا کرد صورتی از کتابهائی راکه مردم بیشتر از سایر کتابها به امانت میگیرند برای او بفرستند. او به اسامی کتابهای پرفروش علاقمند نبود. بهرجهت بیست‌هزار صورت برای او فرستادند، و او از این‌میان ۴۰ تا کتاب راکه مردم ازتمام کتابهای دیگر بیشتر امانت میگرفتند استخراج کرد. بعضی از این کتابها ۵۰ سال از عمر نوشتنشان میگذشت. جری والد حق تهیه فیلم از روی این کتابها را خرید، البته بعضی‌ها را به دلایل قانونی نمیشد خرید و بعضی‌ها را هم قبلا خریده بودند. هیچکس قبلا بفکرش نرسیده بود که چنین کاری را بکند. بهرجهت او به‌تهیه فیلمی از روی قصه مرد خالکوبی شده علاقمند شد. من یک طرح ویک پرداخت سینمائی تهیه کردم ولی جری‌والد نتوانست استودیو را راضی کند که فیلم را بسازد. دهسال گذشت و هیچکس برای ساختن فیلمی از روی این داستان بمن رجوع نکرد. آدم از انتظار خسته میشود خسته میشود از اینکه میبیند هیچکس دوستش ندارد و باو اعتنا نمی‌کند. تا اینکه جک‌اسمایت پیدایش شد اگرچه بعنوان فیلمساز شهرت و اعتبار چندانی نداشت از لحاظ من بعد از آن همه انتظار بزرگترین فیلمساز عالم بود. غیر از این در تلویزیون کارهای خوبی ارائه داده بود.

ـ فیلم «هارپر» او فیلم خیلی خوبی است.

برادبری: بله، فیلم خوبی بود. فوق‌العاده نبود ولی خوب بود. الان از دفعه اولی که دیدم کمتر از آن خوشم میآید. چیزهای خوبی درش بود ولی به سناریوی بهتری نیاز داشت. بهرجهت تصورش را بکنید که من بمدت دهسال دور از نظرماندن چه احساسی داشتم. میدانستم که قصه‌ام برای فیلم خوب است ولی هیچکس در این نظر با من شریک نبود.

ـ درمورد تهیه فیلم از روی داستان شما شرطی در بین نبود، از این قبیل که شما سناریو را تصویب کنید؟

برادبری: نه. فقط یک شرط دربین بود و آن اینکه من هنرپیشه اصلی را انتخاب کنم. جک‌اسمایت بمن گفت صورتی از هنرپیشه‌های مورد نظرم تهیه کن و من نوشتم برت لنکستر، جک پالانس، کرک داگلاس، راداستایگر که همگی هنرپیشه‌های خوبی هستند. دو ماه بعد راداستایگر بمن تلفن کرد و گفت: هی، من توی فیلم تو هستم... که البته باعث خوشحالی من شد، ولی هیچکس راجع به سناریو حرفی نزد. از من نخواستند سناریو را بنویسم. سناریو بد بود و در نتیجه فیلم نمیتوانست زیاد بهتر از سناریو باشد. استایگر در جریان تهیه فیلم سعی کرد در سناریو تجدید نظرهائی بعمل بیاورد. هیچکس از من نخواست سناریو را بخوانم. میدانستند که درش خیلی دست خواهم برد. من خیال نداشتم تا تقاضا نکرده‌اند دخالتی بکنم. من کتابم را فروخته بودم و دیگر کاری بکار آن نداشتم. میتوانستم سناریو را حک و اصلاح کنم تا خیلی بهتر از آنچه بود از کار دربیاید. بنظر من سناریوی فعلی خیلی طولانی و پر از قراردادها است. لحظه‌های هیجانی قصه را خیلی زود لو میدهد. یکی از قصه‌های مجموعه‌ی مرد خالکوبی شده باسم «دخلگاه» از وسط شروع میشود. لااقل باید نیمساعت بگذرد آدم با محیط آن خانه و آدمها آشنائی پیدا کند تا بعد وارد قصه شود، و لازم باید اطلاعات را خورد خورد به تماشاچی داد. تماشاچی باید تمام مدت از یک قلاب آویزان باشد. فیلم «ربه‌کا»ی هیچکاک را نگاه کنید که چطور اطلاعات اندك اندك بهما داده میشود، چطور با منتظر گذاشته میشویم و آجرهای قصه چطور تك تك رویهم چیده میشود. قصه، قصه درازی است اطلاعات زیادی بما دم میدهد. ظاهرا درش اتفاق‌ مهمی رخ نمیدهد در حالی که واقعا اینطور نیست. در این فیلم به طرز معجزه‌آسائی شخصیت ربه‌کا، شخصیت این زن در برابر آدم ظاهر میشود و تماشاگر در پایان فیلم بخوبی او را میشناسد. در نیمه‌های داستان این زن تبدیل به یک هیولا میشود، در حالی که قبل از آن، او را بعنوان زنی‌زیبا تحسین میکردیم، بناگاه آدم میفهمد که این زن هیولائی است که شوهرش بشدت از او نفرت داشته است. خدای‌من، چقدر هیچکاک و سناریست او را بخاطر کاری که در این فیلم کرده بودند تحسین میکنم!

ـ شما درمورد فیلم «فارنهایت ۴۵۱» که سه سال پیش از مرد خالکوبی شده ساخته شد شانس بیشتری داشتید.

برادبری: بله، بنظر من فرانسوا تروفو با این قصه کار جالبی کرد. ماجرای تعقیب و نحوه رهبری هنرپیشه‌ها را دوست داشتم.

ـ در مصاحبه دیگری گفته‌اید که دوست داشتید فصل تعقیب و فرار فیلم کمی طولانی‌تر باشد.

برادبری: بله. مونتاگ خیلی آسان از شهر خارج میشود. از هیچ شهری باین آسانی نمیشود گریخت.

ـ میتوانستید تصور کنید که تروفو برای وقایع یك چنین زمینه اندکی در نظر بگیرد، منتقدانی که از فیلم ایراد میگرفتند این را بعنوان یکی از نقایص عمده آن شمرده‌اند.

برادبری: نه، من به هنر تروفو و روش کار او احترام میگذارم. مورد فارنهایت بامرد خالکوبی‌شده فرق میکند. من قصه‌ام را به جک‌اسمایت فروختم چونکه کس دیگری آنرا نمیخواست. انگیزه‌هایم برای فروختن حق فیلم فارنهایت خیلی پیچیده‌تر ازاینهاست. اول ازهمه آنکه تروفو کارگردانی بود جوان وجدید و تثبیت‌شده با شهرت واعتباری وافر که نامش ورد زبان همه بود. من از اینکه داستانم مورد توجه او قرار گرفته بود احساس خوشحالی و رضایت میکردم. تدارکات امر و یافتن تهیه‌کننده باسرمایه تهیه خیلی طول کشید. عاقبت او از من پرسید میل دارم سناریوی فیلم را بنویسم. گفتم نه، چونکه ۵ سال قبل در لوس‌آنجلس داستان را بصورت نمایشنامه تئاتر درآورده بودم و حالا دیگر از قصه خسته شده بودم. به تروفو گفتم که بنظر من نوشتن سناریوی فیلم توسط من برای او خطرناک است و نباید بگذارد که من به سناریو نزدیک شوم.

بعدها فهمیدم که وقتی به اسکار ورنر پیشنهاد بازی در فیلم شده اول رد کرده بود چونکه معتقد بوده سناریو به کتاب وفادار و نزدیک نیست. تروفو هم میرود دنبال ژان پل‌بلموندو و یکی دو نفر دیگر ولی عاقبت دوباره برمیگردد به سراغ اسکار ورنر و ورنر اصرار میکند که در سناریو تجدید نظر شود که به کتاب نزدیکتر دربیاید. تروفو موافقت میکند ولی حین اجرا کارشان به دعوا میکشد چونکه ورنر میخواسته فیلم باز هم هرچه بیشتر به کتاب نزدیک باشد. من باین خاطر نمیتوانم به‌اسکار ورنر ایراد بگیرم. خوشحالم که برای تماشای فیلمبرداری به محل کار فیلمساز نرفتم. تروفو از من دعوت کرده بود ولی من از رفتن منصرف شدم. نمیتوانستم تصورش را بکنم که در وسط زمستان با هواپیما عازم اروپا شوم! استودیو از اینکار من دلخور شد چونکه میخواست با حضور من یك فیلم تبلیغاتی برای اشاعه فیلم درست کند. فیلم که درآمد با واکنشهای متفاوتی روبرو شد. درشهرهای دانشگاهی در نمایشات اولیه‌اش خوب از آن استقبال کردند. از آن به‌بعد هم هرموردکه فیلم‌را درشهرهای دانشگاهی نمایش داده‌اند خوب استقبال شده و در جاهای دیگر موفق نبوده است.

ـ شما هم با بعضی از صاحبنظران هم‌عقیده هستید که هرچه از عمر فیلم «فارنهایت...» میگذرد بهتر بنظر میرسد؟

برادبری: بله، در فیلم نکات کوچك دور از نظری هست که در نوبت اول تماشا آدم متوجهاش نمیشود. تروفو احتمالا به‌این علت شهرها را پر از جمعیت نشان نداده که میخواسته برساند که بیشتر مردم در خانه‌ها سرگرم تماشای تلویزیون هستند. تنها قسمت فیلم که مورد ایراد من است

بقیه در صفحه ۸۱

کاروان کولیان (۲)

آنچه گذشت:

کولیانی که از کناره‌های دریای سیاه می‌آمدند برای صرف شام توقف کردند. رئیس دسته، جردا، و پسرش، فرلك، جوانی را که الکساندر نام داشت به داخل لاری بردند و او را کشتند.

یك کیلومتر دورتر از این قار، هتل باشکوهی قرار داشت که محل تردد اشراف واعیان بود. دوك بزرگ با دختر جوانی سر میز نشسته بود و شام میخورد.

مدیر رستوران پرسید: ـ آقای دوك نان بیل دارند؟

دوك با صداقت تمام جواب داد:

ـ شما که خوب میدونید من دارم دارم.

سپس دچار ناراحتی وجدان شد و بطرف دختر جوان برگشت.

ـ شاید خانم دولافون...

ـ نه، واسم غیر ممکنه که...

هنگامیکه پیشخدمتها دور میشدند، با نگاهی مغلوب به شفاف دولفلکریست: تو بیست دقیقه شما...

دوك با صدای نامفهومی گفت:

ـ اولا هوسهای کوچك منو میشناسی، زیرا با دهان پر حرف زدن چندان آسان نبود.

لیلا دولافون متفکرانه با همراهش نگاه کرد.

ـ اما من اونکارو نمیشناسی، مثلا نمیدانم چرا باید منو دعوت میکردین...

ـ اولا هیچکس چیزی رو از دوك بزرگ مضایقه نمیکنه، علاوه براین چهار دلیل وجود داره.

وقتی آره دوك شد میتواند بدون عذرخواهی رشته کلام را قطع کند.

مرد رشته یك چهارم لیتر شراب نوشید تا اینلش بلافت چشمگیری پیدا کند.

ـ همانطور که گفتم هیچکس نمیدونه کی تحملی نیسته.

از گوشه چشم نگاهی به اطراف انداخت تا مطمئن شود جوابش زیادی بلند نبوده است!

ـ بعدش، پدرتون رو میشناختم، خیلی خوب میشناختمش... گفت دولافون تو، اعتبارنامه‌هایی که پس داده فوق‌العاده‌ست. دلیل دیگه اینه که شما زیباترین دختر این حوالی هستید و دلیل آخری هوسبازی شماست.

لیلا که ناراحت شده بود صدایش را آهسته کرد اما باز صدایش شنیده میشد چونکه، مشتریان دیگر رستوران فکر می‌کردند وقتی دوك دو گراتور حرف میزند اگر آنها هم با هم صحبت کنند معصیت بزرگی مرتکب شده‌اند. بهمین جهت سکوت مطلق بود.

ـ من تنها نیستم زیباترین دختر این حوالی هم نیستم.

لیلا لبخند پوزش طلبانه‌ای زد، از این فکر که دیگران حرفش را شنیده‌اند وحشتزده بود. بعد، با سر به نزدیکترین میز اشاره کرد.

ـ دلیلش هم اینه که دوست زیبای من سیبل دوبوا Cecile Dubois اینجاست.

ـ همون دختری که اول شب باهاش بودی!

ـ آره.

دوك بالحنی که جای هیچ تردیدی باقی نمیگذاشت گفت:

ـ اجداد من و خود من، همیشه بلوندها رو ترجیح میدادیم. موخرمایی‌ها مال شما باشن.

باین میلی چنگال و کاردش را روی میز گذاشت، از گوشه چشم نگاهی به میز مجاور انداخت.

ـ نمیشه گفت که بد نیست. آره بدك نیست.

لحن وسوسه کننده‌ها را بخود گرفت و به حالت نجوایی که از پنج متری شنیده میشد اضافه کرد: دوست شماست! اون آس و پاس که باهاشه کیه؟

مردی که کنار میزی که حدودسه متر با میز دوك فاصله داشت نشسته بود عینکش را از چشم برداشت و بدستمال شیشه‌هایش را پاك کرد. لباس مرتب و گران قیمتی از جنس گاباردین خاکستری رنگ پوشیده بود، درشت و چهارشانه بود و موهای سیاهی داشت. اگر اجزای چهره آفتاب‌خورده‌اش مناسب میبودند میشد گفت زیبا هم هست.

در چشمان سبز دخترجوان موخرمایی جنتانی که در برابرش نشسته بود برقی حاکی از انبساط خاطر درخشید. دستش را روی دست مرد جوان گذاشت تا آرامش کند.

ـ خواهش میکنم آقای بومن Bowman برخشتش نیارزه! واقعا!

بومن بدختر نگاهی کرد و آرام شد.

ـ خانم دوبوآ، دلم میخواد، خیلی دلم میخواد.

دستش را بطرف گیلاسش برد اما قبل از اینکه دستش به گیلاس برسد مکث کرد، صدای مخالفت‌آمیز لیلا بگوشش میرسید.

ـ من بیشتر فکر میکنم او شبیه به بوکسور سنگین وزن حرفه‌ای.

بومن بسیل دوبوآ لبخندی زد و گیلاسش را بلند کرد.

دوك بزرگ، بار دیگر مقدار قابل توجهی شراب رزه نوشید و گفت:

ـ حالا! باید چهل سالو شیرین داشته باشه.

بومن با چنان خشونتی گیلاسش را روی میز گوبید که نزدیك بود کریستال ظریف تکه‌تکه شود و مقداری از شراب روی میز ریخت. بعد از جا بلند شد. سیبل که علاوه براستعدادهای فراوان، سریع‌الانتقال هم بود، در یك چشم بهم‌زدن برخاست، بین دوك بزرگ و بومن حایل شد و دست همراهش را گرفت و او را بطرف استخر برد. مثل دونفر که پس از صرف شام کمی قدم میزنند تا غذایشان هضم شود، بومن با بی‌میلی پذیرفت. معلوم بود ترجیح میدهد با دوك مبارزه کند تا ناچار شود در انظار با دختر جوانی به مشاجره بپردازد.

سیبل بازویش را فشرد.

ـ خیلی متأسفم، اما لیلا دوستمه، نمیخوام ناراحتش کنم.

ـ آه!... خوشت نمیاد اون ناراحت بشه، اما اگه من ناراحت بشم واست اهمیتی نداره.

ـ ول کن! موضوع خیلی احمقانه است. تازه بنظر من که تو آس و پاس نیستی. ـ بومن با نگاهی شکاك بهاو خیره شد، اما در رفتارش چیزی که نشانه تبعیضت باشد خوانده نمیشد. ابانش را بصورتی جدی و دوستانه غنچه کرده بود.

ـ البته، میفهمم که هیچکس خوشش نمیاد باهاش اینطوری رفتار کنند. اما راستش تو چکار میکنی؟... اینو میپرسم که اگه مجبور شم پیش دوك ازت دفاع کنم، چیزی واسه گفتن داشته باشم.

ـ گور بابای دوك!

ـ جواب چندان قانع کننده‌ای نبود.

ـ سئوال تو خیلی بموقع بود!

بومن فکر کرد، عینکش را برداشت و شیشه‌هایش را پاك کرد.

ـ در حقیقت کاری نمیکنم.

بانتهای استخر رسیده بودند. سیبل دست همراهش را ول کرد و بدون شور و شوق بهاو نگاهی انداخت.

ـ ممکنه بیشتر توضیح بدین آقای بومن.

ـ مثل همه دوستام منو نیل Neil صدا کن.

سیبل با بی‌منطقی تمام گفت:

ـ اصولا خیلی زود دوست میشی، مگه نه!

بومن بسادگی جواب داد.

ـ بی اینطوریم.

دختر جوان گفته‌اش را نشنید، یا اگر هم شنید، نشنیده گرفت.

ـ یعنی میخوای بگی که تا حالا کار نکردی! هرگز هیچ کاری نکردی؟

ـ هرگز.

ـ هیچ شغلی نداشتی؟ چیزی یاد نگرفتی؟ نمیتونی کاری انجام بدی؟

بومن جواب داد.

ـ چرا ازیم بیکنی؟ پدرم میلیونها پول درآورده، هنوزم داره در میاره. شغل بعدش کاری جز زندگی کردن نداره، عقیده توهم همین نیست؟ بالاخره یکی هم باید پولارو خرج کنه. من احتیاجی به کار ندارم.

بعد با لحن پارسایانه‌ای افزود:

ـ خیلی باید بی‌شرم باشم اگه بخوام کاریرو که یه بدبخت واقعاً بهش احتیاج داره از چنگش دربیارم.

ـ چه دلیل باشرمایی... چطور میتونستم اینیه راجع به‌یه مرد بد فکر کنم.

بومن با اندوه گفت:

ـ مردم همیشه درباره مین بد فکر میکنند.

ـ مقصودم تو نبودی، دوك بود، تو ادراکش...

سیبل سرش را تکان داد، ولی این ملتی بمعنای محکوم کردن نبود و بیشتر از تأثر شدیدش حکایت میکرد.

ـ پس تو یه بیکاره‌ای، کسی که بیچ‌دردی نمیخوره، همینطور آقای بومن؟

ـ نیل!

ـ اصلاح هم نمیشی.

برای اولین‌بار نشانه‌ای از خشم ظاهر شد.

بسوی ایوان میآمدند. بومن بازوی سیبل را گرفت. ولیرچون دید همراهش عصبانی است، سعی نکرد بازویش را آزاد کند.

ـ من حسودیم میشه، بهشما حسودیم میشه، بهشماهاتون، دو نفری در طول سال از دسترنج ماشین‌نویسی‌تون چقدر سرقت جوئی کردین که حالا اومدین اینجا هفته‌ای دویست لیره خرج میکنید...

ـ لیلا دولافون و من اومدیم اینجا واسه کتابی که میخواهیم بنویسیم موضوع جمع کنیم. سیبل سعی کرد خودش را خنك نشان بدهد اما توفیق چندانی نیافت.

بومن بلّزانه پرسید: ـ راجع به‌چی! راجع به کوزه‌گری این حوالی؟ ناشرین‌واسه این مطالب دیگه پولی نمیدن، مخصوصاً پیش‌پرداخت نمیکنن، پس پولشو کی‌میده! بوتسکوا، دولت انگلستان!

از پشت عینك دسته‌شاخی، چشمان بومن مواظب سیبل بود. اما سیبل ازنوع آدمائی نبود که بیگن: «از عصبانیت لباشو گاز گرفتم».

ـ خدا! صلیح کنیم باشه! صلیح عزیزم! بعقب قشنگه، بعقذای خوب، و به دختر خوشگل. حیفه آدم همه این چیزای خوبیرو خراب کنه.

بومن دستی بعینکش زد و ایوان را نگاه کرد.

ـ دوستت هم بد نیست، برنیکه‌ایرو



که باهاشه میشناسی؟

سسیل نتوانست فوری جواب بدهد. بدون شك از تماشای دوك بزرگ مات شده بود. او یکدستش یك جام بزرگ شراب زرد داشت و با دست دیگر به پیشخدمتی که روی میزی متحرك خم شده بود دستوراتی میداد. پیشخدمت به‌دستور او تکه‌هـای بزرگی از دسر در بشقابش میگذاشت. در مقابل، دهان لیلا دولافون کمی باز شد.

بالاخره سسیل گفت:

ـ من نمیدونم، خودش میگه یکی از دوستای پدرشه.

با زحمت چشمانش را از آن منظره برداشت، مدیر هتل را دید و بهاو اشاره کرد.

ـ آقایی که با دوست منه کیه؟

ـ دوك دوکرواتور خانم، تاکستان معروفی داره.

یومن برآنکه به‌نگاه مخالفت‌آمیز سسیل توجهی کند گفت:

ـ البته در نوشیدن شراب باید معروفیت بیشتری داشته باشد. زیاد اینجا میاد؟

ـ سه‌ساله که همین فصل میاد اینجا.

ـ چرا این فصل غذاهای اینجا بهتره؟

مدیر یومانیر مردی جدی بود:

ـ آقا غذاهای اینجا همیشه خوبه. آقای دوك دوکرواتور واسه شرکت درجشن کولیها که در مسئماری دولامر برگزار میشه میاد.

یومن دوباره به‌دوك نگاه کرد، که با لذتی فراوان و سرعتی تعجب‌آورین یکملك قاشق دسرش را تمام میکرد.

یومن گفت: میدونی چرا به‌نظرم یخ احتیاج داره... واسه اینکه قاشقشو سرد کنه... مثله اینطرفا کولی نمی‌بینیم.

مدیر با لحنی جدی گفت: آقای دوك در ستشناسی بسیار مشهورن.

بعد کمی به‌پهلو خم شد و افزود:

آقای یومن، ایشان راجع به‌سنت‌های قدیمی مطالعه میکنند. قرن‌هاست که کولیها از چهارگوشه اروپا در ماه مه در اینجا جمع میشن تا اشیاء متبرك سارای مقدس‌رو که حامی‌شونه زیارت کنن. آقای دوك دارن در اینباره کتابی می‌نویسن.

یومن گفت: این هتل باشوق عجیب‌ترین نویسندگانیه که تا حالا دیده شدن.

مدیر گفت: قربان متوجه فرمایشتون نشدم.

یومن که دریافته بود چشمان سبز و سرد سسیل متوجه اوست گفت: خودم میدونم چی دارم میگم، دیگه بیفایده است که... راستی این چیه؟

صدای موتوری که به‌آهستگی می‌گشت اول ضعیف و بعد بلند شنیده شد. انگار یك کاروان تانك به‌حرکت درآمده بود. مشتریان رستوران به‌جانب حیاط برگشتند و در همان هنگام اولین ارابه کاروان در سراشیبی تند و پرپیچی که به‌هتل منتهی می‌گشت دیده شد. سرانجام همه ارابه‌ها به حیاط رسیدند، ارابه‌هایی که در جلو قرار داشتند همانجا ماندند و عقبی‌ها بطرف طاق ضربی که به‌پارکینگ منتهی میشد براه افتادند.

سروصدا، بوی دیزل‌ها و بخار بنزین برآنکه غیرقابل تحمل نباشند با آرامش اشرافی رستوران مغایرت داشت و ناراحت کننده بود چنانکه حتی دوك بزرگ نیز موقتاً از خوردن باز ایستاد. یومن به‌مدیر که سرش را به‌جانب ستاره‌ها بلند کرده بود و بنظر میرسید که بفکر فرو رفته‌است نگریست و پرسید: ـ اینها مواد اولیه آقای دوك هستند؟

ـ همینطوره قربان.

ـ حالا چی؟ میخوان مارو سرگرم کنن؟ بوزیك کولی میشنویم؟ مسابقه تیراندازی‌میزارن؟ شیرینی میدن؟ از آینده‌خبر میدن؟ کفبینی میکنن؟

ـ منم از همینش میترسم قربان.

ـ خدای من!

سسیل به‌وضوح گفت: استوپ؟

مدیر با ناراحتی گفت ـ افسوس! خانم، متأسفانه من‌هم با آقای یومن هم‌عقیده‌ام، اما این یه‌سنت قدیمیه و ما نه میخواهیم کولی‌هارو ناراحت کنیم و نه مشتری‌هامونو.

چشمانش را پائین انداخت و گرهی به‌ابروان افکند.

ـ عذر میخوام، اجازه میفرمائین!

بسرعت از پلکان پائین رفت وبطرف حیاط، جائیکه دسته‌ای از کولیان باهیجان به‌بحث مشغول بودند براه افتاد. دوهنرپیشه اصلی، مردی کولی که حدود چهل سال داشت با بدنی خوش‌تراش، تیرهٔ چهره‌ای عقابی و زنی که تقریباً همسن‌اش بود تند حرف میزد و منقلب به‌نظر میرسید چنانکه از دیدگانش بود اشکش سرازیر شود.

یومن از سسیل پرسید: ـ تو میای؟

ـ کجا؟ پیش اونا؟

ـ حالا استوپ کیه؟

ـ آخه تو بیکاری.

ـ من ممکنه تنبل و بیکاره باشم ولی دوست دارم طبیعت انسانی‌رو مطالعه کنم.

ـ مقصودت اینه که میل داری تو کار دیگرون فضولی کنی؟

ـ آره.

سسیل با اکراه گذاشت زیربازویش را بگیرد و یومن براه افتاد، اما زود ناچار شد کنار برود تا دوك بزرگ با خودنمایی، در حالیکه لیلا بدون علاقه بدنبالش بود، عبور کند. در دست دوك بزرگ دفترچه‌ای دیده میشد، چشمانش برق مخصوصی داشت که خاص نویسندگان تاریخ عامه است. با همه میلی که بفراگیری داشت تغذیه خود را نیز از یاد نبرده بود و در حال راه‌رفتن سیبی قرمز را گاز میزد. از نوع مردانی بود که همیشه حق تقدم خود را تحمیل میکنند.

یومن، که سسیل با تردید بدنبالش میآمد، با گامهایی آهسته‌تر، عقب سر دوك براه افتاد. به نیمه پلکان رسیده‌بودند که جیپی از کاروان جدا شد، سه مرد در آن نشستند و اتومبیل با سرعت از تپه سرازیر شد. یومن و سسیل براه خودادامه دادند. به گروهی، که مرد کولی بیهوده میکوشید تا زن را آرام کند رسیدند. زن حالا میگریست. مدیر هتل بطرف آنها آمد. یومن راهش را سد کرد: ـ اینجاچه خبره؟

ـ این زن میگه پسرش ناپدید شده. یه‌جیپ فرستادن دنبالش بگردن.

یومن سیگاری را برداشت.

ـ آه! آخه آدم که همینطوری‌ناپدید نمیشه.

ـ نظر منم همینه، باید به پلیس خبر بدم.

به دو حرکت کرد. سسیل که با بی‌علاقگی دنبال یومن می‌آمد پرسید:

ـ این سرو صدا مال چیه؟ این زن چرا گریه میکنه؟

ـ پسرش گم شده.

ـ خوب؟

ـ همین.

ـ بلایی سرش اومده؟

ـ مثل اینکه دیگرون‌چیزی نمیدونن

ـ ناپدید شدن ممکنه هزار دلیل داشته باشه، زنه نباید اینطوری گریه کنه.

یومن گفت: سایناکولین، خیلی احساساتی هستن، به بچه‌هاشون خیلی‌علاقه دارن. شما بچه‌دارین؟

سسیل آنقدر که تظاهر میکرد آرام نبود، حتی در این نور ملایم نیز سرخی گونه‌هایش دیده میشد، گفت: ـ خیلی بد جنسی.

یومن چشمانش را بهم زد، به او نگاه کرد و جواب داد:

ـ نه... عذر میخوام، نمیخواستم که... اما اگه شما بچه داشتید و اوناناپدید میشدن، شما هم اینطوری رفتار می کردین؟

ـ نمیدونم.

ـ گفتم عذر می‌خوام.

ـ البته مضطرب میشدم...

خشم با رنجش سسیل نمیتوانست بیش از لحظه‌ای دوام بیاورد.

ـ ممکنه خیلی مضطرب بشم، اما اینقدر... هیستریك نمیشم، تو خودمواینطوری جلوی همه بیرون نمیریزم. بشرطی که...

ـ بشرطی که چی؟

ـ اوه!... درست نمیدونم... بشرطی که دلیلی نداشته باشم که خیال کنم، که...

ـ چی؟

ـ خوب میفهمی مقصودم چیه.

یومن با اندوه گفت: ـ هرگز نمیتونم زنارو خوب بفهمم، اما اینندفعه میتونم حدس بزنم.

به قدم زدن ادامه دادند و به دوك بزرگ و لیلا برخوردند. دختران شروع به صحبت کردند و یومن دید که چاره‌ای جز معرفی خود ندارد.

دوك بزرگ در حالیکه دستش را میفشرد گفت: خوشوقتم، خوشوقتم. اما آشکارا معلوم بود که بهیچوجه خوشوقت نبود و اگر چنین‌رفتار میکرد فقط بخاطر وظیفه‌ای بود که اشرافیت بر ذمه‌اش گذاشته بود. یومن دریافت که برخلاف انتظار، دست دوك بیحالت‌نیست، گوشتهایش محکم بود وآدمی متوجه میشد که چون دوك به قدرت خود آگاهی دارد میکوشد تا ظاهر خشنی نداشته باشد.

دوك دوکرواتور که روی سخنش فقط با دختران جوان بود گفت:

ـ مجذوب کننده است. میدونید که همه این کولیها از اونطرف پیرنه آهی میان؟ اکثرشون اهل هنگری و رومانی هستن، اسم رئیسشون جبرداست... سال پیش باهاش آشنا شدم... همونیه که با اون زنه است. از دریای سیاه میان.

یومن پرسید: آه!... از مرز چطوری رد میشن، مخصوصاً مرز بین شرق و غرب؟

ـ هین!... چی!... آه بله!

سرانجام دوك به حضور یومن پی برد.

ـ با آزادی کامل سفر میکنن، همه میدونن که زیارت سالانشونه. از اینها میترسن، خیال میکنن چشماشون شوره، هرکی اذیتشون کنه دچار بدبختی میشه. کمونیستها هم مثل دیگرون به این‌چیزا اعتقاد دارن، حتی بیشتر، البته تا جایی که من میدونم این چیزا پرت و پلاست. اما خوب مردم اینطوری فکر می کنند و همین مهمه... بیا لیلا، بیا. احساس‌میکنم امشب نمایش خوبی داشته باشیم.

دوك پس از چند قدم ایستاد، نگاهی به اطرافش انداخت سپس به‌یومن و سسیل خیره شد، سری تکان داد و با صدایی که بدون شك خیال میکرد آهسته است گفت: ـ زنك موطلایی!... خیلی حیفه!...

یومن با مهربانی به سسیل گفت: ـ ناراحت نشو، همینطوری هم ازت خوشم میاد

سسیل به قهقهه خندید، انگار با کینه بیگانه است و گفت: ـ «اون حق‌داره». بعد دست همراهش را گرفت. مسأله را فراموش کرده بود. وقتی یومن خواست برایش توضیح دهد که عقیده دوك که بر آن بلوندها تفوق ذاتی دارند، چندان هم پایه درستی ندارد، او تمامی حیاط را نشان داد و گفت: ـ واقعاً فوق‌العاده است.

یومن با ناراحتی جواب داد ـ شما از آتسفر سیرك و بازار مکاره خوشتون میاد در حالیکه من سعی میکنم ازش فرار کنم. با اینهمه از کار خرکان خوشم میاد.

بدون شك کولیان در کار خود جزو خبرگان بودند. با سرعت، مهارت و همکاری تمام چادرها را برافراشتند و نمایش آغاز شد. در چند دقیقه انواع لاتاری آماده گردید، چادری برای تیراندازی، چهار محل برای کفبینی، یك شیرینی‌فروشی، یك فروشگاه غذا، دو سبد پر از لباس‌های

رنگارنگ کولیان. و تعجب آنکه خمی بزرگ پر از مارهای هندی نیز در گوشه‌ای قرار داشت و این حیوانات با نگاهی که خاص این دسته است جوشش زندگی را مینگریستند. اندکی بعد چهار نوازنده ویلن که‌روی‌پلکان ارابه‌ای نشسته‌بودند ملودیهای اروپای مرکزی را نواختند. حیاط و پارکینگ از مردمی که به آهستگی قدم میزدند پر شد. آنها مسافران همین هتل و پرشك هتلهای مجاور، اهالی دهکده و تعدادی کولی بودند.

نمونه‌های اسباب چنان مختلف بود که کسی نمیتوانست حتی تصورش را بکند، ولی در آن لحظه به نظر میرسید که‌همگی درباره یك‌موضوع واحد توافق دارند. همه، حتی دوك بزرگ، خوشحال بودند. همه، بغیر از مدیر که‌بالای‌پلکان ایستاده‌بود و حالت رضای شهدا را داشت. نوعی نوستالژی دردآورد انگار خوانندهٔ مشهوری فستیوال هیپی‌ها را درایرای شرویولتی نظاره‌میکند.

ناگهان پاسبانی در آستانه در ورودی حیاط ظاهر شد. چاق و قرمز بود، عرق از سر و رویش میریخت و معلوم بود خیال میکند پازدن روی دوچرخه‌ای فرانسه و بالا پائین‌رفتن جاده‌های پر فراز و نشیب بهترین راه گذران غروب آرام وگرم ماه مه نیست. هنگامیکه دوچرخه‌اش را به دیوار تکیه میداد زن گریان با دستها صورتش را پوشانید و بطرف ارابه‌ای که برنگ سبز و سفید بود دوید.

«یومن» با آرنجش به سسیل زد: ـ چطوره بریم اونطرفا یه سر و گوشی آب بدیم؟ موافقی؟

ـ زیاد نه، کار زشتیه، تازه، کولیا از آدمای فضول خوششان نمیاد.

ـ آدمای فضول؟ از کی تا حالا به آدمایی که نگران زندگی کسی میشن میگن آدمای فضول؟ بهرحال هرطور تو بگی.

یومن دور میشد که جیپ باز آمد و پس از دوری که گرچه بیفایده بود وفاجعه‌آمیز می‌نمود ایستاد. کولی جوانی که پشت فرمان نشسته بود پائین پرید و بسوی جردا و پاسبان دوید. یومن در چند قدمی سه مرد ایستاد. جردا پرسید: ـ خوب فرنك؟

ـ هیچ اثری بدست نیامد. همه‌جا رو گشتیم.

پاسبان دفترچه سیاهی برداشت و پرسید:

ـ واسه آخرین‌بار کجا دیده شده؟

جردا جواب داد: ـ بطوری که مادرش میگه در یك کیلومتری اینجا، ما نزدیکای غار واسه صرف شام توقف کرده بودیم.

پاسبان از فرنك‌پرسید: ـ توی غارها رو هم جستجو کردین؟

فرنك صلیبی کشید و ساکت ایستاد. جردا گفت:

ـ این چه سئوالیه که میکنی؟ خودت که میدونی هیچ کولی داخل اون غارها نمیشه. اونا بدبختی‌اند. الکساندر هم، اسم اون جوان الکساندر بود، محاله تو غارها رفته باشه.

پاسبان دفترچه را در جیبش گذاشت: ـ متوجه‌ام‌بیشم تو اون‌غارهارم، اونم شب، مردم اینطرفا عقیده دارن اون غارها نفرین‌شده‌ان، جن دارن و... آخه منم همینجا بدنیا اومدم... فردا وقتی هوا روشن شد...

جردا با اطمینان گفت: ـ تا اون وقت حتما برگشته، اینهمه سر و صدا واسه هیچه.

ـ زنی که از اینجا رفت... مادرشه؟

ـ آره.

ـ چرا اینقدر ناراحته؟

ـ شما که مادرارو میشناسین، پسرشم سن و سالی نداره، بچه است.

جردا به علامت تسلیم شانه‌هایش را بالا انداخت.

ـ بهتره برم جریانو بهش بگم.

«ادامه دارد»

● زمانی ما برنامه می‌ساختیم و مصرف می‌کردیم، اما امروز این امکان برای ما هست که برای چندسال آینده برنامه‌ریزی کنیم

● درسال ۵۳ همهٔ شهرهای کشور صددرصد و از نظر برنامه آموزشی بیش از ۸۰ درصد مدارس کشور زیرپوشش تلویزیونی قرار خواهد گرفت



گفتگو... بقیه از صفحه ۱۷

های جدید ساختمان منازل را هم شروع کردیم مثل قصر شیرین و طبس که امیدواریم کارساختمان مراکزفرستنده وخانه‌ها باهم تمام شود. کشورهای دیگر نظرتخصصی ما را می‌گیرند و در این مورد می‌توانم بمطرح مرکز تلویزیون یمن که ما انجام دادیم اشاره کنم. از نظر آموزش افرادمان هم قابل ذکر است که عده‌ای را به‌خارج فرستادیم تا در جریان آخرین مطالعات و تحقیقات قرار بگیرند.

تماشا ـ آقای راستین، وضع ما در اتحادیه‌های بین‌المللی چطور است. من تا آنجا که اطلاع دارم تا سه چهار سال پیش یك مبادلهٔ سادهٔ برنامه‌های رادیوئی نیز با اشکال انجام میشد. الان می‌بینیم که هر برنامه‌ای که سفارش میدهیم زود بدست‌مان میرسد. حتی دفتر اتحادیه‌های بین‌المللی می‌گوید چه برنامه‌هائی می‌خواهیم.



راستین ـ سازمان از نظر فعالیت رادیو تلویزیونی در خارج بهیچوجه با سابق نباید مقایسه‌شود، زیرا در سالهای اول تأسیس تلویزیون‌ملی ایران‌بیشتر فعالیت ما صرف سازمان دادن و گسترش‌شبکه و امور مربوط بآن میشد ولی از زمانیکه شبکه سازمان گسترش‌یافت و سطح تولید برنامه‌ها گسترده‌تر شد خواه ناخواه لزوم‌ارتباطمان با دنیا ایجاب می‌کرد که بیشتر به سراغ دنیا برویم. رویهم‌رفته سال ۵۲ فعالترین سال ما در زمینهٔ روابط بین‌المللی بود. هدف از روابط خارجی باختصار اینست که تجاربمان را با سازمانهای رادیو تلویزیون سایر کشورها مبادله کنیم. این تجارب شامل اطلاعات فنی، برنامه‌ای وهمکاری و هماهنگ کردن فعالیت مشترکمان نیز هست. مبادله برنامه، مبادلهٔ اخبار، مبادلهٔ هنرمند و متخصص... همهٔ اینها را شامل میشود. البته فراموش نکنیم که بهترین هدف ما در این مبادله‌ها بیشتر معرفی مملکت‌مان و معرفی فرهنگ سرزمین‌مان است و میدانیم که رادیوتلویزیونها در این معرفی نقش عمده‌ای را ایفا می‌کنند. از نظر ذکر این فعالیتها باید بگویم شرکت فعال داشته‌ایم درفعالیت‌های فرهنگی و منطقه‌ای و جهانی. سال ۱۳۵۲ بطورکلی در زمینهٔ روابط‌خارجی‌چندنوع‌فعالیت‌بیشتر داشتیم: مبادلات برنامه‌ای‌شامل‌رادیووتلویزیون، وبیشترمبادلات‌برنامه‌ای ما بصورت‌مستمر با رادیوهای‌آسیائی‌بوده؛ با رادیوهای اروپا هم داشته‌ایم، برای برنامه‌های دوم رادیوی خودمان توانستیم برنامه‌های جالب جمع‌آوری کنیم و در زمینهٔ مبادلات تلویزیون هم از همین طریق بمناسبت‌های مختلف برنامه‌هائی داشتیم، ولی بطور خیلی جدی‌تر، سال پر کارتری در پیش داریم، چون کشور ما در سال ۵۲ در حدود ۱۱ قرارداد فرهنگی با کشورهای افریقائی، اروپای غربی، اروپای شرقی و آسیائی منعقد کرده و این قراردادها وظایفی برای‌ما تعیین کرده است که‌ما باخوشحالی‌فراوان‌پذیرفته‌ایم. بایدبطوردائمی برنامه‌هائی مبادله کنیم‌همینطوردرزمینهٔ مبادلهٔ کارشناس، مبادله هنرمند، مبادله متخصصین مختلف در زمینه‌های گوناگون. قسمت‌دوم‌فعالیت‌روابط‌خارجی‌ما‌درزمینهٔ ارتباط بااتحادیه‌های رادیوتلویزیونی‌بود.همانطور که‌اطلاع داریدسازمان‌رادیوتلویزیون‌ملی‌ایران‌عضوفعال‌ورسمی‌اتحادیه آسیائی است و در این اتحادیه موقعیت جالبی دارد، بطوریکه در حال حاضر رئیس یکی از واحدهای فنی مهم این اتحادیه از سازمان ما است وهمینطور رئیس کمیتهٔ برنامه رادیو تلویزیونهای منطقه آسیا. و این دو شغل مهم در اتحادیه، به سبب بصیرت و آگاهی بیشتری که کارکنان ما داشتند به ما واگذار شده. بعلاوه در این اتحادیه ما کوشش کردیم که بتوانیم طرحهای جدیدی را پیاده کنیم. شرکت همکاران ما در اتحادیه‌ها صرفاً بصورت تشریفاتی نبوده بلکه شرکت فعال و مؤثری داشته‌اند. قطعنامه‌هائی که همیشه در پایان اجلاسیهٔ این اتحادیه‌ها صادر شده پیوسته گویا و حاکی از این است که تا چه حد پیشنهادات ما و نظرات سازمان ما در این اتحادیه‌ها مؤثر واقع شده و جزء برنامهٔ کارشان قرار گرفته است. سومین رشتهٔ فعالیتی که روابط خارجی یا روابط بین‌المللی ما بعهده دارد، مسئله شرکت درفستیوالها و مسابقه‌ها و حتی برگزار کردن بعضی از این فستیوالها در داخل مملکت خودمان است. ما در این زمینه در سال ۱۳۵۲ درچهارفستیوال جهانی شرکت کردیم و چهارفیلم از ساخته‌های سازمان را در این فستیوالها شرکت دادیم که بعضی از آنها جوایزی بردند و بعضی دیگر موفقیتهای بالنسبه‌ای بدست آوردند.

فیلمهای «مولوی»، «نی»، مثل «پیشکش»، «بلوطه» و همینطور فیلم زنبور عسل و درخت نخل را در این فستیوالها شرکت داده‌ایم و در حال حاضر هم آمادگی داریم که در فستیوالهای سال آینده شرکت کنیم و نام‌نویسی کرده‌ایم. در بعضی از این فستیوالها فیلمهایی که شرکت دادیم موفقیتشان آنچنان جالب بود که درمطبوعات خارجی مورد بحث‌قرارگرفت. البته‌گذشته از این‌فعالیتهای‌مداوم ومستمر داریم، همکاران ما در مجامع بین‌المللی رادیو تلویزیونی در هر زمینه شرکت مؤثر داشته‌اند، وپیوسته کوشیده‌ایم که اگر هم در جلسه‌ای شرکت نمی‌کنیم لااقل از نتایج کار آن مطلع باشیم و در جریان پیشرفت کار رادیو تلویزیون‌های دنیا قرار بگیریم و این ارتباطی که ما با سایر رادیو تلویزیونها داریم گاهی نتایج جالبی ببار آورده. بعنوان مثال اخیراً رادیو ویتنام از ما خواست که برای گروه سربازان ایرانی که در کمیتهٔ صلح در سایگون فعالیت می‌کنند، تعدادی برنامه موسیقی بفرستیم البته تمام این کارها با همکاری واحدهای دیگر خدماتی است که با ما همکاری می‌کنند و ما را به رادیو تلویزیون‌های خارج از کشور مربوط می‌کنند.

قسمت تولید رادیو نهایت همکاری را درسال گذشته با ما داشته و برنامه‌هائی که ما به ویتنام فرستادیم علاوه بر اینکه توانست موجب علاقه و دلگرمی سربازهای‌ایرانی در ویتنام بشود بقدری مورد توجه رادیو ویتنام قرار گرفت که اخیراً یك برنامهٔ دائمی هفتگی موسیقی ایرانی از رادیو سایگون مرتب پخش میشود و این کار را با همکاری تولید رادیو شروع کردیم و در سال ۵۳ ادامه خواهیم داد. همینطور فیلمهای مستند دربارهٔ ایران بوسیله تولید تلویزیون و واحد فیلمسازمان مرتب برنامه‌های‌مختلف در اختیار ما قرار گرفته که ما به رادیوها و تلویزیونهای خارج فرستادیم و پخش شد، و عکس‌العمل و تشخیص هر که داشته کاملاً جالب بوده.

در تونس در کشورهای اسکاندیناوی و در نروژ هم برنامه‌هائی داشته‌ایم.

مخارج مبادلهٔ هنری، پیش از این بعهدهٔ ما بوده، حال آنکه گروههای موسیقی ایرانی مربوط به مرکز حفظ و اشاعهٔ موسیقی که به خارج دعوت شدند، نه‌تنها مخارج آنها را پرداخته‌اند، بلکه گروهها تقریبا مخارج یکسالهٔ‌خودشان را از این کنسرتها که داده‌اند توانسته‌اند تأمین کنند. امروز دیگر به عنوان یك گروه حرفه‌ئی و قبول شده در دنیا از اینها دعوت می‌کنند.

در سال ۵۳ سازمان ما میهماندار سه مجمع بین‌المللی خواهد بود در زمینهٔ رادیو تلویزیون در تهران و شیراز. در بهار امسال کمیتهٔ فنی شمارهٔ ۱۰ اتحادیهٔ آسیائی‌رادیوتلویزیون که‌تقریباً‌مهمترین واحدفنی‌این‌اتحادیه است در پایان اردیبهشت در تهران برگزار خواهد شد و در تابستان امسال فستیوال فیلمسازان جوان منطقه آسیا که دومین فستیوال است و پارسال نخستین آنها درشیراز برگزار شد. همینطور در پائیز امسال کارگاه خبری اتحادیه‌ها، یعنی اتحادیه آسیائی و اروپائی توأماً درتهران خواهند بود. این تقریباً، سه واقعهٔ مهمی است که در سال آتی ما میهمانداران هستیم و در آن‌بطور مؤثر شرکت خواهیم کرد.

در سال ۵۲ از جلسات مهمی که شرکت داشتیم به غیر از اتحادیه‌های رادیو تلویزیون، جلسهٔ اجلاسیه مدیران رادیو تلویزیونهای کشورهای عضو پیمان‌همکاری منطقه‌ئی بود. این جلسه در اسلام‌آباد تشکیل شد و گروهی که از سازمان ما بریاست آقای جعفریان رفته و در آن شرکت داشتند، شرکت فوق‌العاده مؤثری داشته، بطوریکه این قسمت از پیمان همکاری منطقه‌یی که‌تقریباً فراموش شده بود و هیچ‌فعالیتی نداشت و دچار رکود بود در اثر پیشنهاداتی که هیئت ایرانی عرضه کرد حالت کاملا زنده و فعالی بخودش گرفت و تقریبا بیشتر پیشنهاداتی که نمایندگان ایران ارائه کردند در قطعنامهٔ اجلاسیه آر. سی. دی. گنجانده شد و یك دفتر هماهنگی بهمین منظور تشکیل شد که بطور فعالی این کار را بین سه کشور ایران ـ پاکستان و ترکیه تعقیب بکند. و این آخرین نوع فعالیتی بود که تقریبا در سال ۵۲ داشتیم و مجموعاً سال موفقی بحساب میآمد.

تماشا ـ ما از کشورهای مختلف نوار برنامهٔ رادیوئی و تلویزیونی می‌گیریم. آیا دفتر روابط خارجی توانسته است در سطح جهانی برای همهٔ کشورها برنامهٔ رادیوئی یا تلویزیونی پخش کند. بطوریکه ایران ـ فرهنگ ایران و موسیقی ایران در سطح جهانی پخش‌بشود.

راستین ـ تقریبا همانطور که عرض کردم این واحد روابط خارجی سازمان ما واحدی جوان است. این کار را شروع کرده‌ایم اما بدان ترتیبی که تصور کنید الان تقریباً در تمام رادیوهای دنیا در سطح جهانی وجود داشته باشند، اینطور نیست ولی ما کوشش داریم که اینطور بشود و تقریبا تا حدودی این راه را باز می‌بینیم چون با این کشورهائی که مبادله را شروع کرده‌ایم از آن استقبال کرده‌اند.

تماشا ـ آقای قطبی، ممکن است خواهش کنم که یك نتیجه‌گیری کلی از حرفهای خودتان وهمکارانتان بفرمائید؟

قطبی ـ همکاران من سال گذشته زیاد کار کرده‌اند، اما همانطور که گفتیم سال گذشته در این مملکت کارهای درخشانی شد و مشکل است نگوئیم که انعکاس‌دهندهٔ همهٔ آن درخشش بوده‌ایم. البته این هم هست که گاهی کارهای سطحی ما میتواند انعکاس بیشتری داشته باشد و در پاره‌ای از فعالیتها، بیشتر به عمق توجه کردیم. کارهای عمیق‌تر دیرتر آثارش ظاهر میشود و ظهور آثار آن بزمان بیشتری نیاز دارد وگاهی همین حالت از گیرائی و درخشش آن میکاهد. من کوشش هیچیك از همکارانم را کم یا ناکافی ندانستم بلکه فکر میکنم که حداکثر تلاش را داشته‌اند اما نگرانی همه ما از یکچیز است و آن اینست که معیارهای تازه‌ای برای ارزشیابی کوششها در مملکت ما بوجود آمده و این معیارها حاصل خواستهای انقلاب است و هدف بلندی که در مقام تمدن بزرگ پیشروی داریم. بنابراین وجود این نگرانی منطقی است که همیشه از خود بپرسیم که آیا برای رسیدن به‌این‌هدفهای بزرگ وزن و تأثیر و سرعت قدمهایمان کافی بوده است یا نه؟ و این نگرانی باید در ما یك کوشش دائمی بوجود بیاورد. ما موفقیتهایمان را از راه بررسی میزان رضایت و اظهارنظر مردم میسنجیم اما خودمان نیز فعالیتهایمان را در برابر وظایفی که داریم ارزشیابی میکنیم که این بررسی و ارزشیابی اهمیت کمتری از رضایت مردم ندارد. اما در هرحال چه رضایت مردم و چه بررسی خودمان، حاصل هیچیك از آنها نباید غرور بیهوده در ما بوجود بیاورد، همانطور که فرزانه در مورد خبر گفت، ما باید وسیله‌ای باشیم که این غرور در دیگران بوجود بیاید، طوری عمل کنیم که مردم با افتخار از رادیو تلویزیونشان یاد بکنند. فعالیتهایمان در زمینه‌های مختلف توضیح داده شد و دیدیم که گروهی از این فعالیتها زمینه‌ای و عمیق است، یعنی ممکن است جلوهٔ آن‌بلافاصله یا در یك زمان کوتاه دیده نشود. مثلا فعالیتی که بتوجه موسیقی ایرانی است چه کار میخواهد بکند؟ این فعالیت با عادتهای ناخواسته‌ای که در اثر انتشار یك موسیقی بی‌شناسنامه بوجود آمده مبارزه میکند و از آثار آن سه گروه متأثر میشوند، یکی مردم که به‌آن عادت کرده‌اند، دیگر کسانیکه از راه انتشار این قبیل موسیقی سود میبرند، و این مبارزهٔ ما به تدریج به منافعشان برمیخورد و گاهی سر و صدای آنها را در میآورد و بالاخره خود ما هستیم که در کنار و گاهی روبروی هردو گروه دیگر قرار میگیریم، اما در عمل میبینیم که وقتی نمونه‌های بهتری میدهیم مردم بسمت آن گرایش پیدا میکنند؛ در حالیکه ابتدا فکر میکردیم این قبیل تغییر عادتها با مقداری نارضائی توأم باشد و خوشبختانه دیدیم که حدس‌مان درست نبود. در چند ماه اخیر تحولی در ترانهٔ ایرانی بوجود آمده که هرقدر هم کوچك باشد میتوان گفت مثمر ثمر بوده و میارزد که از آن یاد کنیم. دیگر توجهی است که به موسیقی اصیل ایرانی کنند، حتی اگر عدهٔ زیادی هنوز اشتباه بکنند که موسیقی اصیل با موسیقی پراصل چه تفاوتهائی دارد، در حالیکه هردو را باسم موسیقی ایرانی میشناسیم وتوجه به‌موسیقی اصیل کمترین اثرش را که بدنبال داشت این بود که



● در سال ۵۳، در شهرهای رشت، آبادان و نقاطی که در مسیر تهران و آبادان قرار گرفته‌اند، مردم از برنامه دوم تلویزیون استفاده خواهند کرد

● در شهرهای بزرگ کشور فرستنده‌های «اف. ام.» نصب خواهد شد

امروز اسم موسیقی اصیل برای مردم اهمیت پیدا کرده، من می‌خواهم از یک روحیه صحبت کنم، منظورم روحیه‌ای است که امروز به‌نحو برجسته و روشنی بر روابط مردم و فضای مملکت حاکم است. مثلاً یک زمانی در همین مملکت بودند کسانی که افتخار می‌کردند با اینکه با فلان سفارتخانه ارتباط دارند یا حتی مورد توجه فلان کارمند سفارتخانه هستند. اما امروز نوکر اجنبی بودن خیانت است، گناه نابخشودنی است. اگر چنین کسی پیدا بشود، فامیلش هم خجالت می‌کشد. این روحیه در مورد موسیقی هم هست. موقعی بود که ادای یک موسیقی هندی و عربی و غیره و غیره افتخار بود. امروز حتی کسانیکه ادای موسیقی فرنگی و پاپ موزیک را درمی‌آورند، سعی می‌کنند بگویند موسیقی که اجراء می‌کنند اصیل است. ممکن است درست نگویند اما همین اصرارشان از روحیه‌ای در مردم حکایت می‌کند که به آن اشاره کردیم یعنی توجه به‌موسیقی اصیل ایرانی. و این یک بیداری خوشحال کننده است. بهمین ترتیب اگر ما از همهٔ برنامه‌هایمان با توجه به‌معیارهائی که داریم راضی نباشیم، مفهومش این نیست که موفقیت هم نداریم. بعضی از برنامه‌ها خیلی هم خوب است. برنامه‌هائی است که مردم را شاد می‌کند و یکی از افتخارات ما باید این باشد که مردم را شاد بکنیم. ما همیشه می‌خواهیم که مردم دربارهٔ هر مسئله‌ای و هر برنامه‌ای که ما میدهیم به‌مداقه بپردازند و فکر بکنند. البته برنامه فرهنگی هم باید جاذبه داشته باشد ما در کشوری زندگی می‌کنیم که پیامبر دین باستانی آن به شادی سوگند می‌خورد. در مورد فعالیت‌هائی که در تولید برنامه‌های ایرانی داریم باید بگویم که اگر حتی این برنامه‌ها در مقایسهٔ کیفی از برنامه‌های خارجی کمتر باشند یا بسطح آن نرسند، باز این کوشش ما کوشش مؤثری است که کار را با کار کردن پیش بیاموزیم. یک طرف دیگر مردم هستند که به‌این قبیل برنامه‌ها یعنی برنامه‌های مربوط به‌خودشان نیاز دارند و توجه آنها فقط متوجه برنامه‌هائی نیست که در جای دیگر برای آدمهای دیگر ساخته شده است. در هرحال ما باید کارمانرا از یک جائی شروع بکنیم و به‌فکر بهبودش باشیم تا به‌یک کیفیت عالی برسیم. بدنبال بهترینی برویم که می‌توانیم درست کنیم و در اختیار مردم بگذاریم نه اینکه با یک فرض و تصور از کیفیت در معیار بین‌المللی بخواهیم بهترین آثار را عرضه کنیم و اگر نتوانیم از فعالیت‌مان چشم بپوشیم. این فکر صحیح نیست. آقای قرارشد در مورد خبر رادیو توضیحاتی بدهند خبر تلویزیون هم نسبت به گذشته توانست فعالیت بیشتری داشته باشد. زنده باشد، همه‌جا باشد، در جنگ خاورمیانه حاضر شود، همانطور که در حوادث اروپا بود. مثلاً فلان واقعهٔ سیاسی در انگلستان یا حوادث دیگر در سایر کشورهای اروپائی واز این نظر مثل همه رادیو تلویزیونهای موفق دنیا عمل کرد و گاهی از آنها جلوتر بود و حتماً از اغلب آنها بیطرفتر بود و بیشتر دید خبری و آگاه کننده داشت تا توجه به‌منافع گروههای خاص. مسئله مهم اینست که زمانی ما برنامه می‌ساختیم و مصرف می‌کردیم، اما امروز این امکان برای ما هست که برای چندسالهٔ آینده برنامه ریزی کنیم، سرمایه‌گذاری کنیم. برنامه‌هائی هستند که در سال ۵۲ شروع کردیم و سال ۵۳ تمام می‌شوند. تهیه بعضی از برنامه‌ها تا دو سال دیگر هم طول می‌کشد. این وضع نشانهٔ اینست که برغم همه کمبودهائی که داریم نیروی انسانی‌مان بجائی رسیده که می‌توانیم به‌مصرف روز و ذخیرهٔ آینده برسیم. در مورد سطح تخصص‌مان نیز همینطور است. یعنی از یکطرف کوشش می‌کنیم که به‌حداکثر میزان تخصص مورد نیازمان دست یابیم و از طرف دیگر کشورهای دور ونزدیک از تخصص‌ما بهره‌مند میشوند. دلیل دیگری هم برای کمکهای تخصصی ما به‌کشورهای دیگر وجود دارد و آن موقع بین‌المللی ایران در منطقه است که مقداری از کوششهای ما را صرف کمک به‌دیگران می‌کند. بهرحال سال ۵۲ برای رادیو تلویزیون یک پایان نبود و هرسال فعالیت‌های تازه‌ای آغاز می‌شود و این وظائفی که ما داریم همیشه ادامه دارد. روز و شب و شادی و عزا نمی‌شناسد. و همانطور که گفتم روزهای استراحت مردم گاهی کار ما بیشتر است. برای اینکه در این روزها مردم از ما بیشتر می‌خواهند و بیشتر روی کار ما دقت می‌کنند.

سال آینده از نظر فعالیت‌های رادیو تلویزیون در زمینه گسترش و آموزش داخلی کارمندان سازمان با هدف بهبود کیفی برنامه‌ها سال جالبتری خواهد بود. در حالیکه سال ۱۳۵۲ مقداری جلوی گسترش را عمداً گرفتیم تا به‌تکامل وضع موجود فنی و دگرگونی برنامه‌ها و برنامه‌ریزی‌های اساسی بیشتر برسیم سال آینده چند تعهد بین‌المللی مهم از جمله بازیهای آسیائی را در برابر داریم ولی پوشش رادیو تلویزیونی با سرعت زیادی انجام خواهد گرفت. بیش از بیست فرستندهٔ رادیوئی و بیش از پنجاه فرستندهٔ تلویزیونی نصب خواهد شد. مراکز فرمانداریهای کل واحتمالاً شهرهائی که هنوز خطوط مخابراتی‌شان تکمیل نشده و از برنامه‌های تلویزیونی استفاده نمی‌کنند همه از برنامه‌های تلویزیونی استفاده خواهند کرد. یعنی همهٔ شهرهای کشور صددرصد زیر پوشش تلویزیونی قرار خواهند گرفت. در سال آینده علاوه بر بیست فرستندهٔ کوچک رادیوئی که برای پوشش داخلی کشور هست، فرستنده‌هائی به قدرت بیش از هزار و پانصد کیلو وات دیگر در سه مرکز بزرگ کشور نصب خواهد شد. و این فرستنده‌ها علاوه برمناطق وسیع که داخل مملکت را می‌پوشاند صدای ایران را به خارج از مرزهایمان خواهد برد. فعالیت‌های علمی سازمان در زمینه مطالعاتی که در گذشته انجام نگرفته از لحاظ مشخصات پخش امواج از لحاظ مشخصات مربوط به قشرهای یونسفری و همچنین از نظر مطالعاتی که باید در مورد ارتباط ماهواره‌ای انجام بگیرد، بصورت وسیعی موجبات و عوامل آن فراهم می‌شود و توسعه پیدا خواهد کرد. مطالعاتی در زمینهٔ علم صدا یا آکوستیک از راه تأسیس و ایجاد انجمن آکوستیک که با سازمان مرتبط است بطور مستقل اداره می‌شود انجام خواهد گرفت. این انجمن وسیله سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران ایجاد شده و در جهت مطالعات و پژوهشهای علمی در زمینه‌ای که گفتم عملاً شروع بکار خواهد کرد. سال آینده ساختمان یک مرکز فرهنگی در اصفهان شروع خواهد شد. سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران برای فعالیت‌های فرهنگی توجه و اهتمام خاص خواهد داشت. سال آینده طرح مرکز فرهنگی مشهد تهیه می‌شود. ساختمان مرکز فرهنگی رضائیه و سنندج شروع خواهد شد. در زمینه گسترش برنامه‌های تلویزیونی باید بگویم در شهرهای رشت، آبادان و نقاطی که در مسیر تهران و آبادان قرار گرفته‌اند مردم از برنامهٔ دوم تلویزیون استفاده خواهند کرد. از نظر برنامه آموزشی، در سال آینده بیش از هشتاد درصد مدارس کشور زیر پوشش تلویزیونی قرار خواهند گرفت. و این دیگر بعهدهٔ مدارس است که با تهیه و نصب تلویزیون بتوانند از برنامه‌های آموزشی استفاده بکنند.

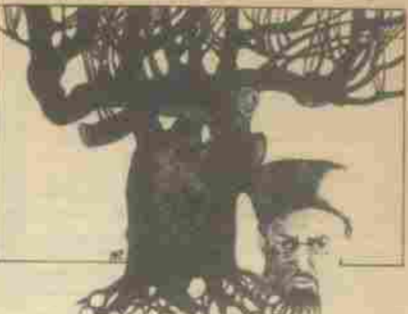
تلویزیون هر روز از ساعت هشت و نیم صبح تا یازده و نیم و بعدازظهرها از سه تا پنج برنامهٔ آموزشی مدارس راهنمائی را پخش می‌کند. سال آینده در نقاطی که زیر پوشش برنامه دوم تلویزیون است، یعنی سی در صد یا ۱۰ میلیون نفر جمعیت را در برمی‌گیرد، برنامه‌های آموزشی تخصصی در سطح تربیت دبیر و مدیریت پخش خواهد شد. برنامهٔ آموزشی کادر رادیو تلویزیون حتی در سطح مدیران وسیع خواهد بود و حاصل این آموزشها در بالا رفتن کیفیت برنامه‌ها مؤثر است. برنامهٔ صدای ایران که توسط فرستندهٔ پرقدرتی از دشت قزوین پخش می‌شد، و صدای رادیو تهران را پاسخ صدای ایران تقویت می‌کرد، با برنامه جدیدی شروع بکار خواهد کرد. البته از لحاظ پخش امواج کیفیت بهتری خواهد داشت و برای مناطق روستائی و شهرکها برنامه‌های خاص دارد و همچنین برنامه‌های آموزشی برای شهرها. امیدواریم که بتوانیم یک برنامه سوم هم که بیشتر به موسیقی و اخبار کوتاه توجه داشته باشد برای طرفداران این قبیل برنامه‌ها براه اندازیم. فرستنده‌های «اف. ام» در شهرهای بزرگ مملکت مثل تبریز، آبادان، اصفهان، رشت، مشهد و شیراز نصب خواهد شد. برنامهٔ دوم اهواز در سال آینده شروع بکار خواهد کرد. مناطقی مثل جیرفت، سیرجان، ایرانشهر، بیرجند، حوالی بجنورد که بصورت مطلوبی زیر پوشش رادیوئی نبودند صاحب رادیو خواهند شد. همچنین در سمنان و دامغان و مناطق اطراف کویر که از جهت رادیو موقع خوبی نداشتند، همه صاحب فرستنده‌های رادیوئی خواهند شد که برخی مجهز به مراکز خبری نیز خواهند بود. مرکز خبری سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران در قاهره که نخستین مرکز افریقائی سازمان است شروع بکار خواهد کرد و شاید اولین فعالیت سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران در سال ۱۳۵۳ در خارج باشد و بهمین ترتیب نمایندگیهای ما در شبه قاره و احتمالاً در...

در هر حال این صورت نسبتاً کاملی است از برنامه‌های گسترش شبکه در چهار ماههٔ اول، دوم و سوم سال ۱۳۵۳:

چهارماهه اول	چهارماهه دوم	چهارماهه سوم
یزد	برنامه دوم شیراز	لشکرک
سقز	برنامه دوم آبادان	قشم
ارتباط سنندج با شبکه	شبلی	طرزه
بیجار	مراوه	بم
آریاشهر	اهر	بافق
سقز	مشکین‌شهر	کلفرح
جاسک	دشت مغان	خسروشهر
رامهرمز	بانه	ماهان
فسا	سردشت	باب تیزو
اصطهبانات	مریوان	طغرل جرد
گرگان	چناران	کیانشهر
پارچین	زینه	تبریز
گیلانغرب	ریگ‌آباد	اردکان
خورموج	نائین	داراب
خمین	رفسنجان	تکاب
گلپایگان	شاه مهر	برنامه دوم در خوزستان
خوانسار	زیرآب	برنامه دوم در لرستان
	محلات	تکمیل دو برنامه F.M تهران
	حاجیاباد	برنامه دوم F.M گیلان
	ماکو	برنامه دوم F.M آبادان
	کاشمر	برنامه دوم F.M اصفهان
	فرابه	برنامه دوم F.M شیراز
	خوکان	برنامه دوم A.M اهواز

تماشا ـ آقای قطبی علاقه دارم که دریک جمله بفرمائید آیا از فعالیت مدیرانتان در سال ۱۳۵۲ راضی هستید یا نه؟

قطبی ـ اگر فعالیت‌هایشان رضایت‌بخش نبود حتما الان دور این میز نبودند تا به سوالهای شما جواب بدهند. کسی حق دارد دربارهٔ فعالیت‌هایش توضیح بدهد که فعالیت کرده باشد.



۱۴

نادر ابراهیمی

درخت مقدس

آرپاچی روی گرداند و به‌تلخی لبخند زد: فقط همین مانده است: همین که آلنی برگردد و ببیند که پدرش، آن‌آقاویلر بزرگ، مغرور کله‌شق مسلط، غریب و تنها بالای آق‌تپه نشسته و ذلیل و درمانده به کورمه‌ها نگاه می‌کند. قلبش از جا کنده شده و هیچکس با او نیست. هیچ عابری به او سلام نمی‌کند، و هر یموتی از او روی می‌گرداند! و بعد بیاید اینجا تا ببیند که چه خبر شده است و ببیند که پدر من، پدر من به جای آقاویلر نشسته است و امر و نهی می‌کند! ببیند که چادر سفید پدرش را به پدر آرپاچی داده‌اند و چوپان‌هایش را سر گله‌ی آرازدردی و امان‌جان فرستاده‌اند... من چطور می‌توانم توی صورت آلنی نگاه کنم؛ آلنی، که حتی برابر بزرگی با او نیست، و چطور می‌توانم کنارش بایستم و بگویم: «آنچه را که به من سپرده بودی، سلامت پس می‌دهم. حالا هم با تو هستم و دوش به دوش تو؟» آلنی به من می‌خندد، بد می‌خندد، و حق دارد بخندد. اگر تاری ساخلا پایش را توی آن چادر بگذارد، من مسخره‌ترین یموت صحرا هستم...

پالاز هم راماند. هیچ جوابی توی چنته‌اش نداشت. وربان بیش می‌گفت: «وقتی حرفی می‌شنوی که نمی‌توانی در حقیقتش شک کنی، اگر قبول نکنی، فقط احمق‌بودن خودت را ثابت کرده‌یی.» اسبی را که خوب می‌تازد، به بهانه‌ی لنگ‌بودن، نمی‌توانی از میدان بیرون ببری. و با این همه، پالاز با لکنت و ذلت گفت: اما آرپاچی، تو نمی‌توانی پدرت را بکشی. تو نمی‌توانی تاری ساخلا را ـ به خاطر اینکه خواهش اینچه‌برونی‌ها را بعد از مادها قبول کرده ـ زمین بزنی. این کار ممکن نیست آرپاچی...

ـ من فقط جلویش را می‌گیرم و راهش را می‌بندم. کشته‌شدن یا نشدن در اختیار خود اوست! اما این را بدان که اگر خود آقاویلر هم بیاید و بخواهد از تاری ساخلا دفاع کند، من به او رحم نمی‌کنم...

ـ هیچکس به کار تو دخالت نمی‌کند آرپاچی. ما فقط ازت خواهش می‌کنیم: کاری نکن که بچه‌ات یتیم بماند. که وقتی به دنیا آمد، پدر بالای سرش نباشد. باز هم به دیدن تاری ساخلا برو و با او حرف بزن. اگر قبول نکرد، صبر داشته باش. ما کاری می‌کنیم که بهترین مرد اینچه‌برون صاحب آن چادر بشود. مطمئن باش!

ـ من هم همین کار را می‌کنم. مطمئن باش!

●

حکایت یاشداگل و آت‌میش، حکایت مار بود و گنجشک.

آت‌میش مانده بود که چه کند. چشم بدزدد و روبگرداند، که کفر است؛ چشم بدوزد و یاشداگل را قبله کند، که باز هم کفر است. و یاشداگل، به نرمی سربرآوردن گندم از خاک، پیش پای آت‌میش نوجوان از زمین برخاست و ایست کرد.

آلنا گفت: این یاشداگل، دخترعموی توست! خواهر آلا...

ـ بند... بند... بنشین دخترعمو!

و یاشداگل، به‌نرمی برگی که در یک پاییز بی‌نسیم از درختی جدا شود و بر زمین بنشیند، فرونشست.

آلا، پیش از این، یاشداگل را برانگیخته بود که به‌آت‌میش بیندیشد. آلا گفته بود: «شبیه من است! اما چه شباهتی! در چشم‌هایش سوز همه‌ی زمستان‌های صحرا را می‌بینی. آنقدر تلخ حرف می‌زند که خیال می‌کنی خنجرش تیغ نخورده است.» و یاشداگل، در بی‌پروایی رؤیا، خویش را سوئلمز اوجی دیده بود و آت‌میش را گالان اوجا، شاعر خنجرکش وحشی، و چه تشنگی غریبی دارد، با صدای موهوم آب، به‌انتظار نشستن. نگاه کن، نگاه کن! گندم، دوبار گل نمی‌کند. در پناه‌هوازی دوست‌داشتن، امکان تکرار نیست. نگاه کن، نگاه کن! تمام تنش را با جامه‌ی نگاه بپوشان، و تمامی حجم قلبش را از خون نگاه سرشار کن. مثل یک قالیچه‌ی ابریشمی نونقش، خوب نگاهش کن...

ـ گرسنه‌یی آت‌میش؟

ـ گرسنه‌ام مادر.

ـ تشنه نیستی؟

ـ تشنه‌ام خیلی...

●

آقشام گلن که آمد باز همان بساط حیرت از شباهت آلا و آت‌میش به پا شد؛ و آقشام به تاخت رفت پی آت‌آلان، ایلکی، یاپات و اوشار، و آنها را آورد به تماشا، که «نگاه کنید! یک آلای دیگر، مال آنطرف صحرا، و باز هم بیگانگی می‌کنند...» و ایلکی و آت‌آلان سخت محبت کردند و دلجویی؛ اما یاپات و اوشار نشسته و خیره نگاه کردند. نه اینکه از آت‌میش بدشان آمده باشد؛ اما رغبت نمی‌کردند روی خوش نشان بدهند و با این گالان‌اوجای کوچک، مهربان باشند. قصه‌ی پیک‌های آشنی بیوک اوجی هنوز از یادشان نرفته بود. بیوک‌اوجی فروتن افتاده، برادرزاده‌ی خودش را فرستاده بود خدمت گالان، و گالان، همه‌ی حرف‌هایش را که شنیده بود، از دو قدمی یک تیر خالی کرده بود وسط قلبش...

آت‌میش پرسید: آلا به این زودی‌ها نمی‌آید؟

ایلکی جواب داد: نه پسرم... ممکن است سه چهار روزی کنار آب بماند. آنها فعلا کومه می‌سازند برای شکار مرغابی.

آقشام، حرف ایلکی را دنبال کرد: آخر ما مدتی هاست که یموت‌کشی را کنار گذاشته‌ییم؛ اما تفنگ را که نمی‌شود کنار گذاشت.

ـ شاید دلیلش این باشد که شما، نیمی یموت هستید.

ـ اینطور نیست آت‌میش. وقتی من به اینجا آمدم، مدت‌ها بود که گوکلان‌ها فکر جنگیدن با یموت‌ها را از کله‌شان بیرون کرده بودند.

ـ و با وجود این، بارها جنگیدند.

ـ هیچوقت. ما فقط دفاع کردیم نه تجاوز. میان این دو تفاوت زیادی وجود دارد.

ـ اینچه‌برونی‌ها هم تجاوز نکردند.

ـ درست است؛ البته فقط به‌این دلیل که برادر من بزرگتر آنها بود؛ اما یموت‌های دیگر چه؟ آنها هم با ما کاری نداشتند؟

ـ من، زبان همه‌ی یموت‌ها نیستم. من، یک اینچه‌برونی هستم.

ـ یک اینچه‌برونی، یک یموت است، و اینچه‌برون، مرکز یموت‌نشین صحرا... اما من حرف دیگری دارم. اینجا، گوکلان‌ها تصمیم گرفتند که دست از برادرکشی بردارند؛ اما آنجا، آقاویلر به تنهایی این تصمیم را گرفت. و برای همین هم نتوانست به نتیجه برسد و عاقبت، همه را علیه خودش متحد کرد... و ... من برادرم را خیلی خوب می‌شناسم. این، روش اوست. این خلق و خوی اوست که به تنهایی تصمیم بگیرد و همه‌ی کارها را به‌تنهایی انجام بدهد. خوب، تنها، هر قدر هم که قوی باشد، باز ضعیف است. آنها داغانش می‌کنند...

آت‌میش، دهان باز کرد تا چیزی بگوید. آقشام، راهش را بست: لازم نیست به من بگویی که پسرهای آقاویلر با او هستند؛ بنابراین تنها نیست. این شوخی‌ها فقط به درد جوان‌هایی مثل تو و آلا می‌خورد. حقیقت این است که خانواده‌ی شما تنهاست؛ و خودت هم این را خوب می‌دانی. تو، برای ما نیست که پنج تا تفنگ بار اسبت کرده‌یی؛ تو تا خنجر بسته‌یی؛ و خورجینت را هم حتما پر از باروت و چارپاره کرده‌یی. تو نخواسته‌یی به جنگ ما بیایی؛ تو خواسته‌یی از جنگ قبیله‌ی یموت، قبیله‌ی خودت، جان سالم به در ببری... اینطور نیست برادرزاده؟

ـ بله عمو، همینطور است. من دو نفرشان را با تیر زدم تا به اینجا رسیدم. من، سه تفنگ بیشتر نداشتم؛ توی راه پنج‌تا شد...

و یاشداگل، پنهانکارانه جنگجوی خود را نگاه می‌کرد.

و پالتای پیر هم آمده بود یک گوشه نشسته بود و مزه‌ی شیرین پنهانکاری‌ها را می‌چشید...

●

اینچه‌برون شده بود مثل یک کشتارگاه بزرگ، یک میدان جنگ متروک. اینچه‌برونی‌های بی‌چادر و چادرنشین، دراز به دراز، دور و بر میدان و پای درخت مقدس خوابیده بودند.

فانوس سر در همه‌ی چادرها روشن بود.

آرپاچی، نزدیک در چادرش، تکیه داده به دیواره‌ی چادر، چرت می‌زد ـ بی‌آنکه تفنگ از دست‌هایش جدا شود.

تاری‌ساخلا، خواب‌های بد می‌دید.

مادر آرپاچی، بی‌صدا گریه می‌کرد.

ساچلی، رختخوابش را گشاده بود کنار در، و همانجا به خواب رفته بود. و در کنار رختخوابش، یک تفنگ پر را خوابانده بود. ساچلی گهگاه بیدار می‌شد و به آرپاچی نگاه می‌کرد، که مبادا در خواب، تفنگ از دستش بیفتد و کسی آن را بردارد...

آن شب، خواب هیچکس آنقدر عمیق نبود که ...ای بی پرنده‌ی رهگذری، آن را پاره نکند...

●

آت‌میش و پاشا، در کنار هم در حاشیه‌ی اوبه ...می‌رفتند. و ماه، در سینه‌ی آسمان صاف، مهتاب ...شی داشت.

هرصدایی که به‌سکوت، عمق‌بیشتری‌بدهد، سکوت ...کامل‌تر می‌کند. صدای آواز مرغ حق از دور، سکوت ...و شب آرام را به‌خوبی‌فهماند. ناله‌ی چرخ‌های یک گاری ...گاریدان خسته‌ی خواب‌آلود، که از گوزه‌راه نزدیک ...ور تو می‌گذرد، به‌تو می‌گوید که سکوت شب، چقدر ...یق است. و صدای پای پاشا و آت‌میش برخاک نرم نیز ...ین می‌کرد، انگار که هردو در انتظار لحظه‌ی بازشدنی ...ده که دیر کرده بود.

ـ پاشا! دیدی که بگریمت دارم روی‌دوشت سنگینی ...ی کند؟

ـ کاری از پاشا برمی‌آید که برایت بکند؟

ـ بله... اگر آن چیزی را که ازت می‌خواهم ...نام بدهی، طلبکار هم می‌شوی.

ـ اگر دیدی بگریه‌ام نداشتی هم دوست داشتم که ...طلبکارت باشم...

آت‌میش هیچ نگفت.

پاشا برآن لحظه‌ی دیر کرده دست یافت.

ـ یک گالان اوجاق دیگر یک سوآلدار دیگر را ...ی‌خواهد. نه؟

آت‌میش ایستاد وخندید: تو خیلی حقه‌بازی پیرمرد، ...بلی...

ـ فهمیدنش مشکل نبود آت‌میش، حالا هیچکس ...در گومیشان نیست که نداند تو از آقشام گلن چه ...ی‌خواهی... آنچه که گومیشانی‌ها نمی‌دانند جواب آقشام ...لن است...

ـ اما، تو چطور فهمیدی پاشا؟

ـ نگاه می‌کردی که نگاه می‌کرد! والا کدام ...ختر ترکمن جرئت می‌کند به‌صورت یک‌مرد غریبه آنطور ...خیره بشود؟

ـ من اینجا هیچکس را ندارم که دختر را از آقشام ...گلن بخواهد...

ـ آقشام مرا به‌پدرخواندگی تو قبول می‌کند؟ اما...

ـ اما چه؟

ـ تو که نمی‌توانی یاشداگلن را به‌اینچه‌برون ببری.

ـ چه حرف‌ها می‌زنی پیرمرد! مگر حالا می‌خواهی ...دست من، که بردار و برو؟

ـ من هم حرف، از امشب و فردا نزدم. تو هیچوقت ...نمی‌توانی او را به‌اوبه‌ی خودت ببری. تو، آنجا یک قبیله ...دشمن داری، و هیچ بهانه‌یی برای آن بی‌مروت‌ها بیش از ...این نیست که بگویند از گوکلان‌ها دختر آورده‌یی! آن ...هم از چادر آقشام گلن که به‌قبیله‌ی یموت خیانت کرده ...است و خونش حلال است...

ـ اما یاشداگلن، پیش از آنکه گوکلان باشد، ...دختر عموی من است.

ـ این را بمن می‌گویی؟ به‌اینچه‌برونی‌ها و ایری ...بغوری‌ها بگو که آقشام‌اسکت گوکلان‌ها اسم گذاشته‌اند.

ـ می‌گویم، تو دختر را برای من بخواه و کاری ...کن که آقشام او را بنام من کند، بقیه‌اش با من. قبول؟

ـ البته که قبول... البته که قبول پسرم...



۸
پسر در برابر پدر

طلوع خشم، طلوع مرگ، طلوع فاجعه در مغرب ...تحمل انسانی.

«بدمپر» اما نه بدگوهر، مقدر است که پسران در ...برابر پدران صف‌آرایی کنند؛ اما تقدیر تغییرناپذیر نیست. با تقدیر و بر تقدیر؛ اما این فرزندان هستند که تسلیم شدن‌شان، مقدر را دگرگون می‌کند. این‌پدرانند که می‌توانند با زمان باشند یا بر زمان. از بی‌نهایت‌راه بدیک قله می‌توان رسید. قله، محتوم است و مسلم. می‌توان دیر کرد و معطل‌سقوط و فروماندن، ناممکن نیست. هلوس به‌دست یکی نیر به‌دست دیگری. می‌توان یاری کرد و یاوری‌ها، می‌توان پشت کرد و دشمنی؛ اما قله را که فرو نمی‌توان کشید. وسکون را جانشین حرکت نمی‌توان کرد. تاری‌ساخلا؟ بشماره‌کردن راهها برخیز به بشمار کشیدن قله‌ها. تاری‌ساخلا؟ آرپاچی بیرحمانه خون گریه خواهد کرد، نوشدارو اینجاست. نه سوار اثر ثلث می‌خواهد نه خیمه‌یی در دور دست. تاری‌ساخلا! مردان چهل ساله برجسد پدران پیر خود با صدای بلند گریه می‌کنند. نگویی که آرپاچی، مرا دوست نداشت. نگویی که دیگری را بیش از من دوست داشت. زمانی که‌انسان به‌دوری‌ناپذیرترین خویش‌خویش، دست بلندمی‌کند، دیگری وجود ندارد؛ دیگران وجود دارند، خدا وجود دارد. فردا وجود دارد، روز گاری، پسری را دیدم که برگونه‌ی پدر خویش سیلی زد. صورت پدر چروکیده، رشته‌یی از موهای سپیدش روی پیشانی ریخت، واشک به‌چشمانش آمد. و پسر، پس از آن، خود را به‌دار آویخت. این صورتی بود که تحمل‌پذیر باشد یا ازیاد رفتنی. پس، تاری‌ساخلا! نگویی که پسرم را برانگیخته بودند. آرپاچی را، به‌راستی، هیچکس برنینگیخته بود. او برانگیخته شده بود. فقط همین...

تاری‌ساخلا! ما برای تو مرثیه خواهیم ساخت و سیدها سال، بایاتی‌های دردناک به‌یاد تو خواهیم خواند! مگر آنکه بمانی تو نیز روزگاری، آرپاچی بوده‌یی، و در آن زمان سحرا بدست تو می‌چرخید...

تاری‌ساخلا! اینک راه، اینک راه...

●

اینچه‌برون.

هنوز خورشید از خط افق بالا نیامده بود و نبود تاریخ‌رانش را بر کلاهک چادرها ننشانده بود.

اینچه‌برونی‌ها، جا خوش کرده، ایستاده ونشسته، ترسناک‌ها مرگت نظاره می‌کردند.

آرپاچی، بیدار و تهی از همه‌چیز، آنجا کنار چادرش نشسته بود.

تاری‌ساخلا، درون چادرش، بار می‌بست.

آق‌اویلر، که با درد قلب، در بسترش درازکشیده بود از بلالی پرسید: خبری نیست؟

ـ هنوز نه. تو آرام باش آق‌اویلر! آنچه باید بشود می‌شود.

«آنچه باید بشود» بیرون از اراده و خواست آق‌اویلر بود و همین، آق‌اویلر را شکنجه می‌داد.

یاشولی‌آیدین، تفنگدارانش را در گوشه و کنار «اوبه» نشانده بود: اولدوز، علی، یاوان، آنها وهاشلی... همه تفنگ‌ها را روی زانو گذاشته بودند ـ در جهت آرپاچی.

بعد چادر تاری‌ساخلا کنار رفت، و مرد با بسته‌یی بزرگ، ظاهر شد. تاری‌ساخلا بسته را زمین گذاشت، سربلند کرد و آرام به‌همسر نگریست. آقبوغدی سری تکان داد و پاسخی نگرفت. یاشولی لبخند زد تا نشان بدهد که آرام است. تاری‌ساخلا به‌خشم دراو نگریست و به‌چادر بازگشت.

تاری‌ساخلا، چندبار رفت و برگشت. همه‌ی‌اثاثش را جلوی در چادر روی هم انباشت تا نشان بدهد که برگشتی وجود ندارد.

آق‌اویلر پرسید: خبری هست؟

ـ بله آق‌اویلر! تاری‌ساخلا آماده‌ی رفتن به‌چادر سفید می‌شود.

ـ بارش را خودش می‌کشد؟

ـ تا جلوی چادر که خودش کشیده...

حال، تاری‌ساخلا، بیرون چادر ایستاده بود و به ظاهر دراندیشه‌ی این بود که کدام بسته را اول به‌دوش بگذارد.

نخستین کسی که سکوت را شکست، آلنیازبود.

ـ آق‌اویلر! اجازه می‌دهی کمک کنیم و بارت را به‌چادر سفید ببریم؟

ـ تو مواظب باش که کلاهت را بچه‌ها از سرت برندارند! لازم نیست به‌من کمک کنی.

در صدای تاری‌ساخلا لرزشی بود. دیگر هیچکس حرفی نگفت.

تاری‌ساخلا بسته‌ی رختخوابی را برداشت وبردوش انداخت. کمرش کمی خم شد، و به‌راه افتاد.

اولدوز، تفنگش را آماده کرد، و ساچلی ازدرون چادر، او را نشانه گرفت.

تاری‌ساخلا به‌وسط میدان رسید. بار، سنگین بود؛ یا نبود و تاری‌ساخلا آن را سنگین احساس می‌کرد. وسط میدان، بار را زمین گذاشت. شاید که می‌خواست مرگ را عقب بیندازد، یا نگاهش بیمار، برمی‌بینی زد و تفنگداران را از نظر گذراند و ناگهان فریاد کشید:

آهای اصیل‌ها! اصیل‌ها! تا به‌حال به‌کدام آق‌اویلری، روز اول آق‌اویلری‌اش، نعش پسرش را پیشکش کرده‌اند؟ مگر توی کله‌های شما عقل نیست؟ خجالت نمی‌کشید که جلوی چشم من، تفنگ‌هایتان را روبه‌تنها پسر من گرفته‌اید؟ این یاشولی‌آیدین که تیرباران کرده عقل درست و حسابی ندارد. کسته‌های طلا که جای عقل را نمی‌گیرد. شما چرا زیر بار حرف‌های او می‌روید؟ هان؟

تفنگ‌ها آهسته پایین آمد.

تنها کسی که هنوز بی‌حرکت کرده نشسته بود، آرپاچی بود. آرپاچی نمی‌شنید، وگرنه این‌پیغام‌های آتشین ومدارا برآو اثر می‌کرد. تاری‌ساخلا آشکارا با آرپاچی سخن می‌گفت. دیگر برایش مهم نبود که دیگران، اینچه‌برونی‌ها، او را دوست داشته باشند یا نداشته باشند. می‌خواست به‌آرپاچی بفهماند که نوکری یاشولی‌آیدین را نمی‌کند و نخواهد کرد. پیش از این هم این را گفته بود؛ اما چه بد ـ که آرپاچی نمی‌شنید.

اینک، خورشید سر برآورده بود، و از فضای تاری‌ساخلا به‌چشم آرپاچی می‌زد.

آق‌اویلر گفت: عجب حرف‌هایی می‌زند این تاری‌ساخلا! انگار که اینای سرا درمی‌آورد. هنوز بالا نرفته می‌خواهد یاشولی را زمین بزند.

ـ کافی که زنده بماند و حرفش را ثابت کند.

ـ خورشید، توی چشم آرپاچی‌ست!

بلالی که پای در نشسته بود به‌آفتاب و به‌صورت آرپاچی نگاه کرد و به‌خود گفت: «شوهرم، همه‌چیز را چه خوب می‌شناسد، و جواب داد: بله، توی چشم آرپاچی‌ست.

ـ تاری‌ساخلا کجاست؟

ـ وسط میدان، دارد راه می‌افتد...

پیش از این، سولدی به‌شوهرش گفته بود: اجازه می‌دهی من بروم و با آرپاچی حرف بزنم؟ او، خداخواهش مادرش را رد نمی‌کند...

تاری‌ساخلا نعره کشیده بود: گمان می‌کنم سرت بدنت زیادی می‌کند، زن. فقط همین‌مانده که تو، بین من و آن قره تو کر آق‌اویلر واسطه بشوی...

حالا، سولدی، تماشا، جلوی در چادرش ایستاده بود و می‌کوشید که خودش را به‌آرپاچی نشان‌بدهد. او باور داشت که دل آرپاچی به‌حال مادر خواهد سوخت و کوتاه خواهد آمد! اما چه بد ـ که آرپاچی نمی‌دید، هیچکس را بجز تاری‌ساخلا نمی‌دید، و تاری‌ساخلا را هم خوب نمی‌دید. چند قطره عرق، چکیده بود کنار چشمش و بکیده شده بود توی چشم. سوزشی احساس می‌کرد. آفتاب، تاری‌ساخلا را فشرده و باریک کرده بود.

آق‌اویلر، تاولچی گفت: اگر مرد باشد، همین حالا باید بزند. فاصله، برای یک تیرانداز خوب، کافی‌ست.

آرپاچی ایستاد.

ـ سلام پدر! صبحت بخیر!

تاری‌ساخلا، همچنان که بار دیگر، بار زمین می‌نهاد، گفت: سلام پسرم! عاقبت بخیر! حال ساچلی‌چطور است؟

ـ خوب است پدر... برای برگرداندن بارت به چادر، خودم کمکت می‌کنم.

ـ برگرداندن؟ آن که بارش را از نیمه راه برگرداند، ترکمن نیست پسرم... و پدر تو، از آن یموت‌های خیلی کردن کلفت است... این را که خوب می‌دانی، آرپاچی!

ـ پدر! تو می‌دانی که نباید پایت را توی چادر آق‌اویلر بگذاری... پس آن بار سنگین را کجا می‌آوری؟

ـ خیلی هم سنگین نیست آرپاچی! می‌آورم به خانه‌ی خودم، به‌چادر سفید.

ـ «...» آنجا خانه‌ی تو نیست تاری‌ساخلا. ما حرف‌هایمان را زده‌ییم...

تاری‌ساخلا، بار بردوش نهاد و قدم برداشت.

آرپاچی، چخماق را کشید.

ـ تاری‌ساخلا! اسباب خجالتم نشو! برگرد!

تاری‌ساخلا، همچنان که آهسته آهسته قدم برمی‌داشت، نفس‌زنان گفت: شوخی را کنار بگذار آرپاچی! تو خوب می‌دانی که من، اگر قرار باشد بمیرم، توی آن چادر سفید می‌میرم...

آرپاچی، تفنگ را بر شانه جا داد و بالا آورد.

ـ پدر! ازت خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم برگرد من، من... من تو را قبول دارم، و خیلی دوست دارم؛ اما برای من راه دیگری وجود ندارد. تو باید برگردی.

ـ من، برنمی‌گردم...

آرپاچی، قراول رفت.

بالاز، از آن سوی میدان فریاد کشید: نه... نه آرپاچی...

و آرپاچی، ماشه را کشید.

«ادامه دارد»



داستان علمی

سفینه بزرگ

نویسنده: کیت ویلیلم   ترجمه هوش‌آذر آذرنوش

«آلن نوربرت» بی‌اختیار بخود لرزید و برای گرم‌شدن خود را به زیر ملافه سفید بیمارستان فرو کرد. کم‌کم بیهوشی میآمد و درد شدیدی درسرش احساس میکرد که باعث حرکت او میشد. ناله‌ای از میان لبهایش خارج شد. پرستار فوراً به بالینش آمد و سعی کرد آرام او را به رختخواب بازگرداند.

— شما باید کاملا بدون حرکت استراحت کنید آقای نوربرت. شما الان در بیمارستان «ست آگنز» هستید. استخوان سر شما براثر تصادف شکست و جراحی ضروری بود. زنتان بیرون منتظر دیدن شماست. خوشبختانه هیچ صدمه‌ای ندیده. میفهمید چی میگم؟

کلمات شمرده و روشن ادا میشدند اما او فقط مقداری از آنها را میفهمید. چه تصادفی! سفینه نمیتوانست تصادف کرده باشد! در اینصورت او باید در فضا میمرد. از این گذشته زنش که همراه او آنجا نبود!

— چه اتفاقی برای سفینه افتاد؟ من چطور به زمین برگشتم؟

کلمات به زحمت از دهانش خارج میشدند. کوشش او برای حرف‌زدن توأم با درد و گیجی بود.

— آقای نوربرت لطفاً آرام باشید. من الان دکترتان را صدا کرده‌ام، بزودی اینجا خواهد بود.

این کلمات کمی او را تسکین داد. بعد خاطره مبهمی در او بیدار شد. تصادف؟ زنش؟ زن او؟ «کلره» کجاست؟... لحظه‌ای بعد دکتر آمد و او آرامش شد و وقتی کاملا مطمئن شد زنش صدمه‌ای ندیده چشمانش را با آسودگی بست. خاطرات مختلفی در ذهن او بهم آمیخته. دکتر در حالی که حرف میزد نبض او را گرفت و بصدای قلبش گوش داد و چشمانش را معاینه کرد.

— خیلی خوش‌شانسید آقای نوربرت. حادثه خیلی بدی بود. زنتان از شما خوش‌شانس‌تر است. وقتی تصادف اتفاق افتاد زنتان از ماشین بخارج پرت شده بود.

آلن اکنون همه‌چیز را بخاطر میآورد و تعجب میکرد چطور جان سالم بدر برده. سرانجام معاینه دکتر تمام شد و او شوخی‌کنان گفت:

— با اینکه این پنج روز را در فضا مشغول گشت و گذار بودید ولی همه‌چیز عالیست.

— پنج روز؟

— بله تصادف روز شنبه اتفاق افتاد و امروز پنجشنبه است. برای اینکه کاملا راحت استراحت کنید از هیپو استفاده کردیم چون صدمه مغزی شما شدید بود و آسایش برایتان ضروری. دکتر بارنزدیل یکشنبه شب عمل خارق‌العاده‌ای روی شما انجام داد.

آلن احساس میکرد که دکتر عمداً پر حرفی میکند تا او بتواند بهتر کمی که ناشی از این چند روز بیهوشی بود از دست داده تسلط پیدا کند. تا هنگامی که حرکتی نمیکرد دردی نداشت اما بمحض اینکه دهان به حرف‌زدن میگشود درد شدید بر او عارض میشد. باینجهت آلن از دکتر سپاسگزار بود که بدون سئوال به او پاسخ میداد. دکتر چند دقیقه کنار او تأمل کرد و سپس با لحنی حرفه‌ای به پرستار دستور داد کلر را بیاورد و بعد به آلن گفت:

— او فقط چند دقیقه بیشتر نباید اینجا بماند و اگر تو بخواهی شروع بحرف زدن کنی شاید هم کمتر. بهرصورت من امروز بعدازظهر سرمیزنم. تا میتوانی استراحت کن. اگر درد شدید شد بپرستار اطلاع بده. بهار گفته‌ام چنانچه بخواهی مسکن بهت تزریق کند.

و سپس در حالی که قهقهه‌زنان میخندید ادامه داد:

— البته اجازه نده پرستار [illegible] تشویقت کند، او چنان از آن افسانه‌های فضایی که با خودت میگویی به هیجان آمده که ممکن است برای شنیدن بیشتر آن به خراب کردنت علاقمند شده باشد.

ملاقات کلر برایش کوتاه و خسته‌کننده بود. سپس مدت یکساعت براحتی استراحت کرد تا اینکه کم‌کم درد تمام وجودش را فراگرفت.

— پرستار.

— بله آقای نوربرت.

و انگشتانش به نرمی مچ دست آلن را لحظه‌ای فشرد.

— درد...

— سعی کنید آرام باشید. الان برطرف میشود.

او حتی فرورفتن سوزن را دربازویش حس نکرد اما بعد کم‌کم در وجودش فرو مینشست و خواب و رؤیا جانشین آن میشد.

* * *

فضا خیلی سرد بود. هیچ بادی نمیوزید فقط یک سرمای تاریک و تهی، ثابت و گیج‌کننده حس میشد. او بهشت سر نگاه کرد و زمین را دید که در میان سیاره‌ها و ستاره‌های بیشمار دیگر غیرقابل تشخیص میشد. با خودش فکر کرد هیچوقت بشر ستارگان را اینطور ندیده است. آنها به وضع غیرقابل تصوری درخشان بودند و او همچنان که محو تماشایشان بود از حرکت پاره‌ای از آنها به حیرت دچار میشد گویی یک حرکت ضربانی در آنها محسوس بود که گاهی بطور منظم و گاه غیرمنظم پیدا میشد. یک ستاره ناگهان از یک جهت گسترش پیدا میکرد و حالت اطراف آن حتی بیشتر نورانی میشد و سپس از بین میرفت تا این عمل را دوباره تکرار کند. آرزو میکرد درباره ستاره‌شناسی اطلاعات بیشتری داشت. معلومات او فقط درحد ابتدایی دانشی بود که مردم پس از رسیدن اولین سفینه به مریخ داشتند. او هنگامی از مدرسه بیرون آمد که مسافرت بفضا عملی شده بود و هرگز روزنامه‌های گذشته را نخوانده بود تا اطلاعاتی درباره جهان و ساکنین آن بدست آورده باشد.

بار دیگر بخود لرزید و بعد به‌اختیار توانایی دیدن بدون چشم فکر کرد. در آنصورت برای نگاه‌کردن به روشنی‌های شدید نه مردمکی بود که از هم گشوده شود و نه شبکیه‌ای که بسوزش دچار شود و نه عصبی که دچار درد گردد. بیهش دیده همینجا بماند تا اینکه بگذارد جسم سنگین و لخت او را در اسارت خود بدون‌تحرک نگه دارد. ناگهان بیاد سفینه بزرگ افتاد. برای لحظه‌ای در فضای اطراف فکرش را به جولان درآورد اما از سفینه خبری نبود. بنظرش آورد که سفینه باید اکنون میلیونها سال نوری از زمین فاصله داشته باشد. وقتی باین فکر رسید کم‌کم حس کرد که یکبار دیگر درون آن سفینه است و ستارگانی را که تاکنون میدیده، بر پرده دیواری عظیمی نقش می‌بسته‌اند.

او با علاقه به سیاره‌هایی که یکی پس از دیگری بصورت لکه‌های ارغوانی پریده‌رنگی در میامدند و سپس از نظر محو میشدند چشم دوخت. به وجود سرنشینان سفینه کم‌کم عادت کرده‌بود باینجهت توجه کمی بآنها داشت. صدای آنها بگوشش خیلی کوتاه و یکنواخت میامد که هرگز بلند، سریع و غیر منسجم نمیشد.

* * *

تلفیات اعلام کرد.

— او دارد بحال میآید.

— خوبه، میترسیدم بمیرد.

هدایت‌کننده سفینه به کار مطالعه و علامت‌گذاری روی یک نقشه پیچیده سه‌بعدی که مسیر سفینه بزرگ را درمیان ستارگان تعیین میکرد ادامه داد.

— از صدمه‌ای که باو رسیده بهبودی پیدا کرده اما قادر بدریافت هیچگونه ارتباطی از طرف من نیست. تلفیات دوباره سعی کرد تا در مغز بیگانه تصویری بوجود آورد و سرانجام ناامیدانه ادامه داد.

— بی‌فایده است. تفاوت خیلی زیاد است.

روانشناس سفینه که از اولین ملاقات بیگانه در انتظار ایستاده بود گفت:

— مغز تعلیم‌دیده ـ مغزی که تعلیم



...د باشد قادر به دریافت تله‌پاتی نیست.
...شناس سفینه پرسید:
ـ میتوانی دنیای او را ببینی؟
ـ فقط همان صحنه‌های معمولی زندگی
...دگی، کار و فضای اطرافش را. او
...ودی ابتدایی است و شاید هم محصیل
...
هدایت کننده شانه‌هایش را بالا
...ت و با پیدا کردن دو سیاره دیگر که
...نگ فرش روی صفحه تلویزیونی پیدا
...ه روی نقشه خود علامت‌گذاری کرد و
...
ـ کاش چیزی از ستاره‌شناسی
...ست.
تلدیات کوششی بخرج داد و گفت:
ـ نام ستارگانی را که او میشناسد
...ست ستاره شمالی مرجعه... نه این
...از سیاره‌هایی است که آنها مستعمره
...کرده‌اند.
...دیگران نوعی از تلپاتی را که در
...ه وجود آمده بود حس کردند. اما در
...ش اثری از آن دیده نمیشد و سپس
...ه داد.
ـ او فرق یک ستاره تنها را با یک
...وعه و یا یک کهکشان نمیداند. همه
... نظر او فقط ستارگانی تنها هستند و
...
...سپای هدایت کننده در حالتی که
...شی در دیگران بوجود می‌آورد بلند
...
ـ نگاهی به خورشیدشان بکن. شاید
آن بدرد چیزی بخورد.
...همه به عدم امکان این نکته واقف
...ند. تلدیات اطلاعاتی را که آنرا از
...ینه داشت بآرامی دریافت و «بیار گیو»
...رد. در این هنگام فرمانده سفینه روی
...حه علیم تلویزیونی دیگری پیدا شد.
...راه او دو نفر فرهنگشناس سفینه دیده
...شند هر دو چنان در کار خود غرق
...ند که بمترانند براحتی نقشی را از
...ز شکسته و با یک اثر هنری دوباره
...دان بنا کند. آنها خود را کنار صفحه

تلویزیونی ستارگان جابجا کردند.
ـ او هنوز اینجاست؟
ـ بله قربان.
ـ آیا هنوز متوجه نشده که از
وجودش آگاه شده‌ایم؟
ـ خیر قربان، ما کاری نکردیم که
دلیل آگاهی ما از وجود او در اینجا باشد.
فرمانده سری تکان داد و آنگاه
درباره این مشکل بخصوص بفکر فرو
رفت. فرهنگشناسان حقایقی را که آن
از زمین نمیدانست بدانست خود میافزودند.
آنها بزودی میتوانستند تصویر کاملی از حال
و گذشته زمین تهیه کنند و این تصویر
میتوانست کاملی باشد که در مغز و
خاطره آن وجود داشت. ایکاش میتوانستند
موقعیت این سیاره را پیدا کنند.
در این سفر تحقیقی موفقیت کمی
بدست آمده بود فقط چهارده سیاره عجیب
با موجودات هوشمند در سطح پائین ارزیابی
شده بودند و صدها سیاره دیگر مناسب ـ
بدون موجودات هوشمند و فقط سیاره این
بیگانه حالا برآورد میشد. مسلماً مغز این
بیگانه گرچه پرورش نیافته بود ولی از
هوشمندان نسل بشری بود و سیاره‌ای که
مسکن او بود میتوانست شاید استثنائی را که
لازمه ارزشیابی عالی است دارا باشد این
نکته‌ای بود که فرمانده بخوبی به آن واقف
بود و به کیان تلدیات اعلام کرد:
ـ از حال رفته از دیدن صحنه
تلویزیونی خسته شده بود. او هیچ اطلاعی
از ستاره‌شناسی ندارد باینجهت اهمیت این
برنامه برای او مفهوم نیست. او بطور سطحی
فکر میکند که ما به‌مقصد معینی میرویم.
مسأله تجسس و سفر هنوز بفکرش نرسیده.
فرمانده زمزمه کنان گفت:
ـ تعجب میکنم چطور میتواند وجدان
آگاهش را با وجدان ناآگاه و سرگردانش
بهم بیامیزد.
روانشناس جواب داد:
ـ هنگامی که رؤیاهای خارج شدن
این خط‌ربط مغز او پیدا میشوند چند
فاصل آنها بصورت مبهم درمیآیند لیکن

سرانجام در مغز او هرکدام بصورت یک
سری رؤیاهای روشن و قابل‌فهم باقی میمانند
من معتقدم بیشتر آنچه در وجدان ناآگاه
او نهفته صرفاً خاطراتی تخیلی هستند تا
خاطراتی از حقایق. مثلاً در خاطره او اینکه
هیسته‌جوب اطفائیه جای‌دارد آنا گرسنگی
را چنان در وجدان ناآگاهش عمیقاً دفن
کرده که بنظر من یک روانشناس خبره
مدتها برای کشف آن باید وقت صرف کند.
تلدیات خود را آماده جواب دادن
کرد ولی ناگهان متوقف شد. در این لحظه
افکار بیگانه در نظرش مانند یک فیلم روشن
و قابل رؤیت بود. روانشناس نمیتوانست هر
چیز را سطحی بپذیرد. او سعی میکرد به
زوایای مخفی و مفهوم واقعی قضایا پی‌ببرد
مثل وقتی که به‌موجودیت دموکراسی در
زمین برخورد کرد.
ـ قریباً شبه یک دیکتاتوری بتمام...
شاید یک منطقه کوچک نتواند تحت حکومت
دموکراسی اداره شود ولی نه همه دنیا.
تلدیات به‌اشارهٔ نظر روانشناس توجهی
نداشت. او کاملاً در مغز و فکر آن فرو
رفته بود و میدانست که چنین چیزی میسر
است. آنهم نه فقط در سیاره زمین، بلکه
زمین و تمام مستعمرات آن مانند مریخ و
زحل. فرمانده همچنان به‌سئوالهای خود
ادامه میداد:
ـ آیا هیچ عکس‌العمل وحشتزدگی
یا ترس لیکن نسبت بما حس میکند؟
ـ نه، او ما را بعنوان موجودات
معنوی پذیرفته ولی وحشتی از آن ندارد.
ـ برای اینکه او معتقد است ما نقشی
از تخیلات او هستیم و او قادر است بنا
بیدارشدن وجود ما را از بین ببرد.
فرمانده این توضیح روانشناس را
ندیده گرفت. مغزی که قدرت تخیل دارد
پس از رؤیاها هم احساس وحشت خواهد
کرد. حتی فرمانده هم این نکته را میدانست.
او میترسید این موجود زمینی بوقت خود
دانشی اختیار تلپاتی را بثبوت برساند.
ـ نسبت به‌این سفر علاقه‌ای نشان
میدهد.

ـ او فکر میکند ما از نیروی اتم
برای سفرمان استفاده میکنیم. اطلاعات
او درباره اتم بسیار ناقص است. هواپیماهای
او از این نیرو استفاده میکنند.
ـ آشنایی این نژاد با نیروی اتم دلیل
دیگری است که باید سیاره او را پیدا کنیم.
فرمانده پس از گفتن این حرف به
فکر رفت. این سومین سیاره خواهد بود
که از اتم استفاده میکند. نژادی تازه نفس
با استعدادی ناشناخته. آنها گرچه راز سفر
بین ستارگان را میدانند اما صدوپنجاه سال
قبل حتی آن انرژی اتمی را هم نداشتند و
تا کنون توانسته‌اند بسیاره‌های مجاور دست
یابند. نژاد آنها سفر او وقت بیشتری صرف
کرد تا باین نتیجه برسند. فرمانده سپس
نژاد دیگری را که قدرت اتمی داشت
بخاطر آورد. آنها فضا را در دایره گسترش
یافته‌ای جستجو میکردند گرچه توانسته
بودند بسرعت قابل توجهی کشف کنند و فقط از
نظر اسلحه موفق شده بودند بمبهای مهلک
و اشعه‌های خطرناک و گازهای مختلفی را
بدون ضرورت کشف کنند ولی سرنوشت
پیشرفتشان سریع بود. آنها در مقابل مهاجمین
با توانایی و زیرکی مقاومت کردند. هرگز
شجاعتشان را نمیشد انکار کرد ولی سرانجام
فتح با مهاجمین بود. فرمانده از این فکر
احساس رضایت نکرد. این حقیقتی بود که
خیلی قبل واقع شده بود. فقط یک نژاد،
یک سیاره و یک حکومت میبایست دارای
انرژی و اجازهٔ بهره‌برداری از منابع طبیعی
که او را به‌فضا رهبری میکند داشته باشند.
بردگان میتوانند برارابه اربابان سوار شوند
ولی اجازه ندارند خالق چیزی باشند. این
یک قانون بود و فرمانده مصمم بود این قانون
را بدون شکست تا آخر اجرا کند.
و اکنون اینجا فکری که خود را از
جسم و سیاره خود آزادساخته بود و درفضای
لایتناهی سرگردان بود اسرار خود را فاش
میساخت و هرچه را که میدانست دراختیار
آنها میگذاشت بجز چیزی که حائز اهمیت
بود: چند میلیون ستاره فضا را نورانی

میکند و چند تا از آنها سیاراتی را در گره خود دارند و به‌آنها زندگی‌میبخشند؟ فرمانده میدانست که جواب این سئوال منفی است اما هنوز سعی میکرد فکر این بیگانه را تا بازگشت به‌جسم او تعقیب کند.

***

آلن به آرامی، بدون تکان دادن سر، قهوه‌اش را بهم زد. این اولین باری بود که توانسته بود غذایش را نشسته صرف کند. احساس کرد آنقدر خسته است که حتی دستش را نمیتواند از داخل فنجان بیرون آورد. کلر با ملایمت اینکار را برای او کرد و سپس فنجان را به لبهایش نزدیک ساخت و با مهربانی پرسید:

ـ خسته‌ای عزیزم؟

ـ یك کم، یك کم.

فقط دلش میخواست روی تختش دراز بکشد و با زمزمه کلر بخواب رود.

ـ من فکر نمیکنم هرگز به هیپنو احتیاج داشته باشم.

از اینکه فکرش را به زبان آورده بود تکانی خورد اما کلر به علامت موافقت سرش را تکان داد و گفت:

ـ دکتر هم معتقد است اگر بتوانی از هیچ داروی مسکن استفاده نکنی بهتر است. من برایت کتاب میخوانم و تو سعی کن بخوابی.

آنها مجددا به لذت کتاب خواندن پی برده بودند. آلن شیفته این بود که دراز بکشد و به صدای آرام زنش که با زیروبم کلمات در گوشش طنین میانداخت گوش دهد. اغلب‌خود کلمات اهمیت نداشتند بلکه موزیك کلمات بگوشش لذت‌بخش بود. کلمات شمرده و ریتمیك بودند. او سعی کرد بخاطر بیاورد صدای کلر چه چیز را در ذهنش بیدار میکند و آنگاه دریافت که با تفاوتی در تن صدا و نحوه بیان، صدای او مانند صدای سرنشینان سفینه بزرگ بود که او در رویاهایش آنها را دیده بود. فکر عدم واقعیت این رویاها چهره او را در هم کشید. تن صدای فلز مانند همه آنها در یکنواختی هرگز تغییری نمیکرد و هرگز غروری آنها را به هیجان نمی‌آورد.

صداهای بیمارستان کم کم بخاموشی گرائید و سرانجام قطع شد. همچنین دوباره در سکوت فرو رفت و او با سرعت بطرف آخرین سیاره‌ای که قبلا آنرا ملاقات کرده بود پیش میرفت. در آنجا آرام گرفت و به ستارگانی که در دوایری وسیع بالای سر او آویزان بودند خیره شد. او قبلا این کهکشان را از داخل سفینه دیده بود و به شکل حلزونی آن علاقمند شده بود و به همین جهت آمده بود تا آنرا از نزدیك تماشا کند. ناگهان بیاد سفینه بزرگ افتاد.

ـ او برگشت. کمی کنجکاو است و فکر میکند اشکالی در بین باشد.

تله پات و ستاره‌شناس که از محل خود جلوی صفحه تلویزیونی آسانی تکان نخورده بودند با خاموش شدن این صفحه به سمت دیگر رفته و وارد اطاق بزرگی شدند که گروهی مشغول تماشای فیلمی بودند. آندو به آرامی پشت‌سر همه‌نشستند. فرمانده همچنان مشغول صحبت بود.

ـ بمن اطلاع بدهید چه عکس‌العملی نشان میدهد.

ـ فیلم مورد توجهش قرار گرفته، ولی بعدی او را ناراحت نمیکند، بنظر می‌رسد به تصویر سه‌بعدی عادت دارد.

ـ خوبه، بمحض اینکه سر بخش کهکشان آمد خبرم کنید.

فیلم یکی از فیلمهای آموزشی‌ستاره‌شناسی برای نوآموزان بود. ستاره‌های منفجر را بطور مجزا و بعد با سیاراتشان و سپس در میان کهکشان خودشان نشان میداد. ستارگان نووا[1] و سوپرنووا، سیارات و انفجار آنها... تله‌پات عمق افکار بیگانه را جستجو میکرد اما چیزی جز افزایش علاقه او باین‌قسمت پیدانمیکرد. کهکشان گذشت.

ـ بنظرش میرسد این یکی را قبلا دیده، او کهکشان مشابهی‌را بصورت حلزونی از جهت دیگری قبلا دیده است.

فرمانده پرسید:

ـ این کهکشان در صفحه تلویزیونی از همین جهت نشان داده شده بود؟

هدایت کننده همچنان که مشغول کار بود جواب داد:

ـ نه باین دقیقی، این کهکشان‌فقط در قسمتی از مسیر حرکت ما بوده است.

فرمانده با خود اندیشید شاید این فقط یك شباهت است و شاید هم او واقعا با آن کهکشان آشنایی دارد. فرامین بنا همان آرامی صادر شدند. بیگانه نمیدانست که او این سفینه عظیم را در فضا راهنمایی میکند. تله‌پات فکر بیگانه را همچنان تعقیب میکرد و گاهگاه گزارش میداد ولی چیز قابل ملاحظه‌ای دستگیرشان نمیشد. دومرتبه وقت خروج بیگانه رسید و با صدای تله‌پات که رفتن او را اعلام میکرد فیلم از حرکت ایستاد و همه‌چیز بحال عادی برگشت.

***

مدتی بعد فرمانده جلسه‌ای با حضور تله‌پات، روانشناس، هدایت کننده و فرهنگ‌شناس تشکیل داد.

ـ ما نماینده عالیترین فکرهای‌جهان هستیم اما هنگامی که به فکری رشد نیافته برمیخوریم بدون دفاع میمانیم. او بمیل‌خود میاید و میرود و چیزی بما بازگو نمیکند. ما اکنون سالهای نوری فراوانی از مسیر خود خارج شده‌ایم فقط برای چیزی که شاید کاملا بی‌اساس باشد. فقط بخاطر اینکه شما (در این حال نگاه خیره‌اش را متوجه تله‌پات کرد) معتقدید او یك کهکشان را شناخته است.

خشم فرمانده وحشت‌آوربود ودیگران با ناراحتی در جای خود تکان میخوردند. سپس ادامه داد.

ـ آیا توانستید آنطور که در جلسه قبل تصمیم گرفته بودیم برای راه یافتن‌به سیاره او نهال فکری را در مغز اوبکارید؟

تله‌پات برای کمك گرفتن ازروانشناس به او نگاه کرد وگفت:

ـ مشکل میتوان در این‌باره اظهار نظر کرد. او نمیتواند خودش را هوشیار سازد مگر هنگامی که احساس کند مایل به کسب دانش بیشتری است گرچه ممکن است این میل در مسیر دیگری قرار گیرد. بهرصورت فقط میتوانیم سعی کنیم راهی را که برای پیدا کردن سیاره او در پیش گرفته‌ایم با ایجاد علاقه او به فضاشناسی و ستاره‌شناسی به‌ثمر برسانیم.

لحظه‌ای بعد جلسه تعطیل شد.

***

آلن مجددا به کارش مشغول شد و تمام خاطرات تصادف‌را در فراموشی گذاشت. زندگیش کاملا مرتب و تمام وقتش گرفته بود و فرصتی برای مدرسه رفتن نداشت. بارها بخود گفته بود که چنین کاری بی‌ثمر است ولی سرانجام ورقه نامنویسی دردانشگاه را پر کرد.

ـ او اینجاست!

تله‌پات تقریبا از بازگشت بیگانه ناامید شده بود.

ـ او کاملا به کسالتش غلبه کرده و دومرتبه مشغول کار است و در کلاسهای شبانه دانشگاه شهرش نامنویسی کرده‌ولی او به تحصیل مهندسی اتم مشغول است. او اکنون اطلاعاتی را بمنظور تهیه چیزی که اسمش «تز» است جمع‌آوری میکند!

فرمانده به آرامی دشنامهایی را که لایق یکی از بی‌تجربه‌ترین گروههای‌فضایی بود برزبان راند و آنگاه بهمان آرامی و خودداری تکمه قرمز رنگی را که با ایجاد یك سلسله عکس‌العملهایی که منجر به بخار شدن کامل سفینه بزرگ میشد فشار داد و تا آخرین دم حیات آرزو میکرد این بیگانه با سردرد وحشت‌آوری بخود آید و همینطور هم شد.

۱ـ ستارگانی که‌چندبرابر وضع‌عادی‌شان نورانی میشوند و سپس بحالت‌عادی برمیگردند.



ماجراهائی از تعطیلات نوروزی

در هتل‌ها



یک اتاق ۲۵ تختی می‌خواستم.



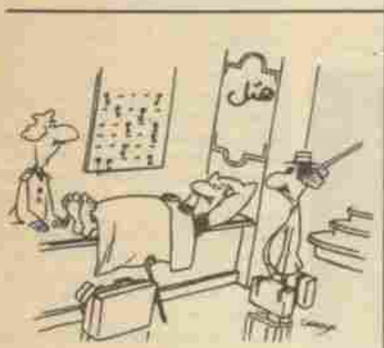
لطفاً دنبال من تشریف بیاورید تا اتاقتان را نشان بدهم.



ساعت شش مرا بیدار کنید!
- چشم، لطفاً نیم ساعت قبل بما زنگ بزنید.



بدون شرح



متأسفم، جای خالی نداریم...

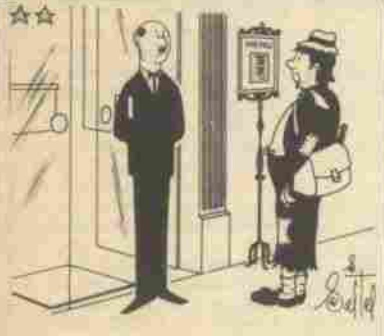
در رستورانها



اما رفیق، واقعاً غذای پرقوتی برای شما آورده‌اند!...



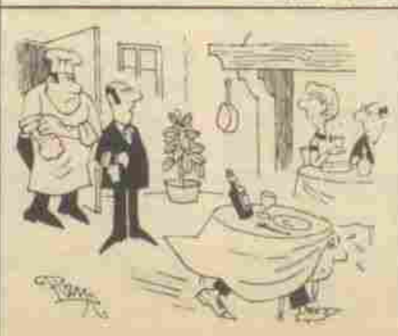
میدانم که چه فکر می‌کنید، ولی من وقت آزاد ندارم، باید نوبت بگیرید...



اگر کسی خاویار و بوقلمون دوست نداشت بجایش چه غذائی دارید بدهید!...



قبل از صورت حساب یک قرص ضد ترشی خدمتتان آوردم...



سرآشپز شخصاً آمده است تا ببیند چه کسی می‌گوید که غذایش نفرت آور است!...



فعلاً غرق حل جدول است و حالیش نیست... ساردین را خط بزن و بجایش بنویس خاویار!...

ترجمهٔ ادنا شوشانی

باب‌هوپ، مرد بی‌ریا

● هرچه جوان‌ها را هدایت کند خوب است، بشرط آن‌که افراط در بین نباشد

● مردی با خوشبینی مفرط و تحرک و اهل قاطعیت عمل

● مردی بدون هرگونه هدف سیاسی

هیچ‌کس، حتی جانسون و ریچارد نیکسون، نمی‌تواند بحق مدعی عنوان آقای آمریکا باشد زیرا این لقب از آن کمدین خلاق و بخود هرآشی است که خیلی تند حرف می‌زند و باب‌هوپ نام دارد.

در بیست سال اخیر، باب‌هوپ که منزوی علاقه فرد فرد آمریکا است بصورت یکی از آثار ملی این سرزمین درآمده در حالی‌که خودش واقعاً آمریکائی نیست.

او بدواری خوش‌بینی مفرط، پیروی از قاطعیت عمل، تحرک، دست و دل‌بازی به صورت سمبول گویایی از روحیهٔ یک فرد اصیل آمریکائی درآمده است، باب‌هوپ به‌سرزمینی که در آن زندگی می‌کند علاقهٔ فراوان دارد و بطور کلی عاری از ریب و ریا است بخصوص در زمینهٔ حساس سیاست. آمریکائی‌ها باب‌هوپ را یک سخنران بلیغ و زبردست می‌شناسند اما خود او می‌خواهد خود را بازیگری مستعد و سرگرم کننده‌ای منضبط نشان بدهد و به‌احتمال قوی او اگر بخواهد در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند شانس زیادی خواهد داشت.

باب‌هوپ که نام واقعی‌اش لسلی تاونز است در بیستم ماه مه ۱۹۰۳ در یک خانوادهٔ کارگری در لندن متولد شد. پدرش بنا و مشروبخواری قهار و قماربازی حرفه‌ای بود که در سال ۱۹۰۴ به‌امید زندگی بهتر روانه آمریکا شد ولی این زندگی بهتر چیزی بود که او هرگز به‌آن نرسید اما همسر او که زنی فعال بود با دایر کردن یک پانسیون شبانه‌روزی و کار کشیدن از بچه‌هایش به‌محض آن که توانستند دست چپ و راستشان را از هم تمیز بدهند، موفق شد که چرخ زندگی را بگرداند.

لسلی جوان به‌عنوان روزنامه‌فروش، شاگرد قصاب، فروشندهٔ دوره‌گرد و... به کار پرداخت و دوازده ساله که شد بیلیارد باز ماهری هم از کار درآمده بود. او ضمن آن‌که کار می‌کرد، به‌مدرسه هم می‌رفت و بعضی وقت‌ها آواز هم می‌خواند وبالاخره سلیاردبازی هم می‌کرد. به‌نظر او خیلی طبیعی بود که بعد از بوکس‌بازی، به کارهای نمایشی هم روی بیاورد و همینطور هم شد. ابتدا به‌عنوان رقاص و بعد به‌عنوان کمدین به‌کار پرداخت. نامش را هم از همان موقع عوض کرد و شد باب‌هوپ. جوانی اش بود و زندگیش به‌دشواری می‌گذشت ولی آنطور که خودش می‌گوید تجاربی که کسب کرد به‌این سختی‌ها و مرارت‌ها می‌ارزید. پس از آن که مدتی در یکی از تئاترهای کوچک پنسیلوانیا کار کرد به‌استعدادی که در ترتیب نمایش‌های تفنن‌دار داشت پی برد و به‌درخواست یکی از گردانندگان یک تئاتر تفریحی به‌روی صحنه رفت و با انجام حرکات بسیار ظریف و در عین حال مضحک، باعث خنده و تفریح تماشاگران مشکل‌پسند شد، واین پاداش خوبی برای او بود.

در سال ۱۹۳۲ بود که هالیوود او را به‌جانب خود کشید و او با شغلی که بر کار خود داشت در یک نمایش جنجالی و پر سروصدا توانست برای خود موفقیت و محبوبیت دست و پا کند. دیری نگذشت که شانس به‌او روی آورد و باب‌هوپ با وجود انتقاد شدیدی که در روزنامهٔ نیویورک‌تایمز از او شد جای هنرپیشهٔ اول نمایش را که «ری میلاند» بود اشغال کرد، و دیگر باب‌هوپ در هالیوود تثبیت شده بود. سینما و رادیو از آن پس بدون کمترین زحمتی او را می‌پذیرفتند و او با لطیفه‌گویی‌های جالب و سرگرم کننده‌اش زمینه را برای موفقیت‌های دامنه‌دار بعدی خود آماده می‌کرد. باب‌هوپ باسبک خاص خود در برنامه‌هایش، در فاصلهٔ ده سال یعنی از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸ جزو چهار کمدین معروفی شد که صدایشان در هرخانه‌ای شنیده می‌شد. سه رقیب دیگر از مهارت بودند از فیلدز، «فرد آلن» و «ادگارد برگن» و اکثر مستمعان بیشتر از این سه نفر طرفداری می‌کردند تا از باب‌هوپ، ولی هوپ در قبال اظهار نظرهای تند و ناسازش که این قبیل منتقدان دربارهٔ او داشتند کاملاً خونسرد می‌ماند.







او ابتدا دربند کاراکترسازی نبود وبه‌ندرت دربارهٔ خود با همکارانش صحبت می‌کرد و کوششی هم به‌عمل نمی‌آورد که درمخاطبان خود دنیای خیالی بیافریند که بتواند در آن بمناخت و کار بپردازد. آنچه او را از رقبایش جدا می‌کرد یک سلسله لطیفه و حکایت دست اول بود که در ابتدای برنامه‌اش مورد استفاده قرار می‌داد و شنوندگان یا تماشاگران برنامه‌اش را مجذوب می‌کرد.

نکتهٔ مهم این است که به‌تنهائی‌کیک باب‌هوپ، یل مشاهیر برنامه‌های او هرمورد پسند طبقهٔ روشنفکر نبوده است و ناقدان بزرگ از جمله «جان‌لاهر» که پدرش یکی از بزرگترین دلقک‌های صحنه‌ای آمریکا بوده، می‌گوید که هوپ هیچگاه ورد عمیقی را که هنرپیشه‌ها را بوجود می‌آورد نتوانسته در کمدی‌هایش عرضه کند. به نظر گروه روشنفکر کمدی‌های باب‌هوپ چیزی در حد محصولات ماشینی و حاصل کار نویسندگان متعدد بمظاهر شیرین کار است و خود باب هوپ هم فقط شومن کاراداي است و بس.

اما همین کمدی‌های ماشینی و لطیفه‌گویی‌های باب‌هوپ است که بشدت مورد توجه مردم عادی آمریکا قرار می‌گیرد و لسلی‌تاونز شاگرد قصاب روزنامه‌فروش را میلیونر کرده است. او دراکثر نقش‌هایی که ایفا می‌کند، تماشگر آمریکائی خوش‌مشربی است که با سرسختی در تلاش است و هیچگاه تسلیم نمی‌شود. باب‌هوپ به‌راستی چنین است و حتی هنگامی که تمام عوامل را در مقابل خود بسیج شده می‌بیند باز به امید فرشتهٔ نگهبان خویش است.

●

آغاز کار و فعالیت باب‌هوپ در تلویزیون او را متوجه کرد که بایستی در زندگی هنری خود یک تلویزیون باز کند و به‌دنبال آن تصمیم گرفت که این کار عاقلانه را دنبال کند که فقط در برنامه‌های تلویزیونی مخصوص شرکت جوید. این کار سبب شد که بازار او هیچگاه از رونق نیفتد و بدین‌ترتیب با گذشت سالیان دراز، نمایش‌های او پیوسته خواستار و طالب داشت. در تلویزیون کار جدیدی که به باب‌هوپ واگذار شده ادارهٔ برنامهٔ مربوط به‌جشن‌های اعطای جوایز آکادمی بود. تخمین زده می‌شود که این برنامه که تا دوسال پیش ادامه داشت توجه بیش از شصت میلیون تماشاگر را به‌خود جلب کرد. برنامه‌های او در کریسمس ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ در پایگاه‌های نظامی آمریکا در ویتنام هم توجه بسیاری را جلب کرد اما باید گفت که اظهار دلبستگی هوپ به‌جنگ ویتنام، عدهٔ کثیری را علیه او برانگیخت.

بدگویان براو خرده می‌گیرند و اظهار می‌دارند «باوجود اینکه از جنگ جهانی دوم تا کنون بنا به آشکارا همیشه نقش مؤثر و صادقانه‌ای در سرگرم کردن سربازان آمریکا چه در خارج و چه در داخل کشور داشته است، ولی از استفاده تبلیغاتی و تهیه نمایش‌های تلویزیونی پرجر آمد بخصوص در سفرهای اخیر خود غافل نبوده است.»

باب‌هوپ یکی از دوستان وستایشگران آگنیو است و از محافظه‌کاران ورهرجا که باشند طرفداری می‌کند و ظاهراً به‌جوانان یا اقلیت‌هایی که گویی ابداً با آن‌ها تماس نداشته، توجهی نکرده است. او در کمدی‌های خود هیچگاه به‌ریشه‌های دردهای اجتماعی و سرخوردگی‌ها نمی‌پردازد، هرچند دوستانش می‌گویند که او هرسال یک میلیون دلار به‌مؤسسات خیریه و عام‌المنفعه می‌پردازد. این کار هم یک ابتکار افتخاری و دهها یادداشت و جایزه دیگر نصیب او کرده، سابقه‌ای دیگر است تا مخالفانش به او بتازند که این عمل او هم بدون منظور نیست.

باب‌هوپ یکی از ثروتمندترین مردان است و می‌گویند نیم میلیون دلار پول دارد. باز می‌گویند که او با وجود بخشش سالی یک میلیون دلارش آدمی بسیار ممسک است و به‌قول معروف صدای خروس هم به‌محل نگهداری پول‌هایش نمی‌رسد.

زندگی خصوصی باب‌هوپ بارها مورد انتقاد قرار گرفته است. گرچه او درحدود چهل سال است که با «دلارس رید» آوازه‌خوان سابق کاباره‌ها زندگی می‌کند و چهار کودک هم به‌فرزندی قبول کرده، اما گفته می‌شود که اغلب دور از همسر کاتولیک متعصب خود زندگی می‌کند و تعصب دلارس رید به‌اندازه‌ای که به‌گفتهٔ آسیخت به‌مزاح باب‌هوپ، هیچ‌تحرک بیمه‌ای حاضر نیست خانه آن‌ها را درمقابل آتش‌سوزی بیمه کند، زیرا او مدام در حال شمع‌روشن کردن است.

اینها همه مقدمه‌ای بود برای آشنایی با مردی که هفتاد سال دارد و به‌قول خودش مصاحبه کردن با او بسیار دشوار است تا بار یافتن به‌حضور پاپ، علتش هم این است که معمولا او را در همان‌جایی که روزقبل بوده نمی‌توان یافت.

مصاحبه‌ای که اخیرا با او صورت گرفته است و دراینجا قسمت‌هایی از آن نقل می‌شود، به‌ابتکار «دیلیاسوری» انجام شده است و این خبرنگار بعد از مدتها تلاش توانست برای یک ساعت مصاحبه وقت بگیرد ولی او که رگ‌خواب باب‌هوپ را پیدا کرده بود این یک ساعت را به‌چند جلسه رساند. واینک قسمت‌هایی برگزیده‌ای

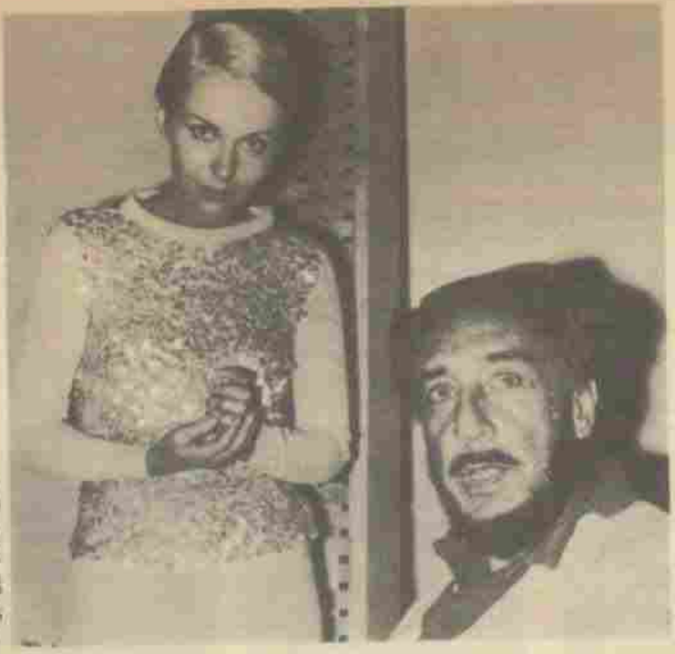
ا این گفت‌وگو:
— شما هیچگونه هدف سیاسی‌دارید؟
● نه، ابداً.
— ولی با سردان بزرگی چون نیکسون و اگنیو تماس‌هایی دارید و با این رقیب حتما با آن‌ها همعقیده‌اید؟
● از روزولت به‌بعد من با تمام رؤسای جمهوری آمریکا تماس داشته‌ام و به‌نظر من همهٔ آن‌ها آمریکائی‌های بزرگی بوده‌اند و هستند. کندی با آن که بیشتر وقت خود را در کنگره می‌گذراند مخاطب خوبی برای برنامه‌های من بود. من خیلی پیش او می‌رفتم و با هم «جوک» می‌گفتیم. اما من طرفدار آگنیو، نیکسون، ریگان و کانالی هستم و قصد دارم موقع انتخابات آینده به‌نحوی سفر کنم.



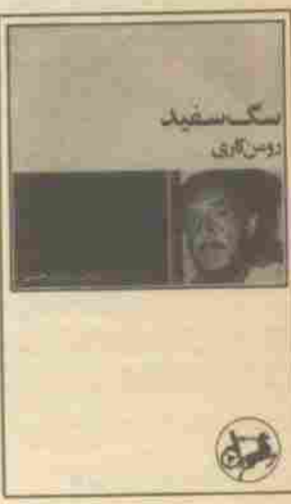
— هیچ اشاره‌ای به‌مک‌گاورن یا سناتور کندی نکردید. ظاهراً فقط طرفدار محافظه‌کاران هستید.
● میل ندارم وارد این جزئیات شوم. در این اواخر خیلی به‌تمایلات سیاسی من حمله شده. من فقط به‌این جهت طرفدار نیکسون هستم که او به‌جنگ ویتنام پایان داد. واین کار باید هشت سال پیش می‌شد. من در درجهٔ اول فردی آمریکایی هستم واین خود دلیلی کافی است که با جنجال‌های سیاسی کنونی مخالف باشم. این‌ها دسیسه‌هایی است که باعث ایجاد دو دستگی می‌شود.
— منظورتان واترگیت است؟
● بله، من در جریان پیشرفت کار هستم. دامن‌زدن به‌این جنجال‌ها باعث ننگ ما می‌شود. اما باید بگویم که به‌صلاحیت کمیتهٔ واترگیت ایمان دارم.
— دربارهٔ مسافرت‌هایتان واستقبال مردم صحبت کنید. گویا این اواخر در اغلب اوقات به‌سردی مورد استقبال قرار گرفته‌اید حتی می‌توان گفت که شما را هو کرده‌اند.
● در سال‌های جنگ جهانی دوم شش‌بار سفر کردم و در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۲ به کرات. شاید بیش از شصت بار سفر کرده‌ام. خاطره‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد سفر کاروان پیروزی بود. در این سفر تنها بیست و پنج تن از هنرپیشگان معروف آن زمان همراه بودم: کاری‌گرانت، لورل، هاردی، بینگ‌کراسبی، کلودت کلبرت و... از واشینگتن با یک قطار مخصوص راه افتادیم و تمام کشور را زیر پا گذاشتیم. اما بعداز آن سفر فقط برای سرگرم کردن افراد نظامی به‌خارج رفته‌ام. در مورد عکس‌العمل‌هایی که می‌گوئید و حاشاکه هم هستند، باید بگویم که همه از سیاست ریشه می‌گیرند.
من از این که می‌بینم جوانان کشورمان را برای جنگیدن به‌خاطر کشورمان به خارج می‌برند ناراحت می‌شوم، و تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که آن‌ها را سرگرم کنم.
درسال‌های جنگ‌جهانی‌دوم، سربازها از دیدن ما خوشحال می‌شدند و من دارای این اقبال بودم که تمام مدال‌های مربوطه را نصیب خودم کردم. حالا نگاهی به پروندهٔ همین اشخاصی که از من انتقاد می‌کنند بیندازید و سابقهٔ خودشان را ببینید. عدهٔ زیادی از هنرپیشگان هالیوود به‌این‌گونه سفرها دست زده‌اند. من از اینکه می‌بینم که می‌توانم برای دلخوش کردن دیگران کاری انجام بدهم احساس رضایت می‌کنم.
— فکر می‌کنید بیشتر این انتقادها از جانب مخالفان گسترش جنگ ویتنام بود؟
● مسلم است. اما آن‌ها به‌ناحق مرا به‌این جنگ مربوط می‌کردند. من از جنگ متنفرم و اگر می‌توانستم خودم را در جریان هیچگونه کشمکش و برخوردی قرار نمی‌دادم. من همیشه در طول سفرهایم که برای سرگرم کردن سربازها می‌کنم، حس می‌کنم به‌صورت «گاو» مقدسی درآمده‌ام. احساسات پاک این جوانان و سپاسی که در چشم آن‌ها می‌خوانم برایم بهترین پاداش است. من اصولا به‌ویتنام به‌خاطراین که ویتنام است نرفتم. من به‌تمام اردوگاه‌های آمریکا سر می‌زنم. دعوت های زیادی از من می‌شود من به‌جاهایی می‌روم که نیاز بیشتری به‌من باشد.
— در حال حاضر دربارهٔ جنگ چه نظری دارید؟
● در مورد کامبوج خیلی نگرانم. اگر آنجا از دست برود کمونیست‌ها جای پای محکمی خواهند یافت و همه‌چیز از سر گرفته خواهد شد. امیدوارم این‌طور نشود.
— ظاهراً شما بیشتر تحت تأثیر محافظه‌کاران هستید و با مردم معمولی و بخصوص جوان‌ها تماسی ندارید.
● ابدا این طور نیست. دربحث‌هایی که در خانواده با جوانها می‌کنم، در این گونه مسائل من کمتر می‌توانم آنها را قانع کنم. باید بگویم که دو پسر من وکیل هستند و یکی هم با وکیلی ازدواج کرده، ولی همه‌شان با سفرهایم موافق بوده‌اند، چون همراه من آمده‌اند و شاهد رنج و مرگ جوانها بوده‌اند.
— صرفنظر از جوان‌هایی که در جبهه‌های جنگ دیده‌اید، فکر می‌کنید جوانهای دیگر چه عیبی در شما می‌یابند؟ آیا خودتان را به آنها نزدیک می‌کنید؟
● یک رأی‌گیری که اخیراً توسط یک مؤسسه سنجش افکار صورت گرفته حاکی از این است که بیشتر خریداران عکس‌های من افراد هشت و نه‌ساله‌اند. یک شب هم هنگام ضبط برنامه‌ام متوجه‌شده‌ام که تمام ردیف‌های جلو را این دسته از بچه‌ها اشغال کرده‌اند. من گاهی با این‌ها می‌نشینم و حرف می‌زنم و لذت هم می‌برم.
— نظرتان در مورد گرایش جوان‌ها به‌حشیش چیست؟
● به‌نظر من هرچیزی که جوان‌ها را هدایت کند خوب است به شرطی که افراط در بین نباشد...
— شما همیشه به خاطر حاضرجوابیها و لطیفه‌های دست اولی که آماده دارید مشهور هستید. اما می‌گویند که شما خیلی به‌نویسندگان برنامه‌هایتان متکی هستید. چند نویسنده در اختیار دارید؟
● در حال حاضر هشت نویسنده با من کار می‌کنند ولی در گذشته عدهٔ آنها بیشتر بوده[1]. بعضی از آنها از سالیان‌دراز، بامن کار می‌کنند. همکاری یکی از آن‌ها با من، از سال ۱۹۳۲ آغاز می‌شود. نویسندگان بطور گروهی کار می‌کنند و بعد ما دوباره کاری می‌کنیم، لطیفه‌ها را دستکاری می‌کنیم. بعضی وقت‌ها اتفاق افتاده که در فاصلهٔ تعویض لباس، لطیفه‌ها را دستکاری بکنیم.
— بعضی وقت‌ها به‌خاطر لطیفه‌های نژادپرستانه‌ای که می‌گوئید از شما انتقاد می‌شود. فکر نمی‌کنید این‌لطیفه‌ها وشوخی‌های شما اهانت‌آمیز باشند؟
● شاید این طور باشد؛ ولی این امر بستگی به‌این دارد که چه شخصی گوینده این‌ها باشد. مردم چون از من می‌خواهند که مؤدب و متین باشم وقتی‌اندکی به‌بیراهه بروم مورد انتقاد قرار می‌گیرم. در ایالتی در حضور من شخصی یک ربع ساعت لطیفه‌هایی از یک نوع خاص می‌گفت. وقتی من یکی دو تا از همین لطیفه‌ها را گفتم، یک مدیر روزنامه محلی از من خواست که معذرتخواهی کنم. البته محل هم فرق می‌کند. یکجا شما می‌توانید هرنوع لطیفه‌ای بگوئید، یکجا نمی‌توانید.
— آیامی‌خواهید درشوهای‌تلویزیونی آزادی عمل بیشتری داشته باشید؟
● نه. قیود مذهبی را فراموش نکنید. سخت‌گیری افراد مذهبی بیشتر از سانسور است. آن‌ها می‌توانند به‌سادگی انسان را از گود خارج کنند.
— امروزه چه چیز شما را می‌خنداند؟
● فیلمها مرا به‌خنده می‌اندازند. نویسندگان لطیفه‌های خودم هم. بخصوص «جیل» که وقتی شروع به‌لطیفه گفتن می‌کند مرا روده‌بر می‌کند.
— کمدین‌های جوان شما را به خنده می‌اندازند؟
● اوه، البته.
— شما در فیلمهای بسیاری شرکت داشته‌اید و بیشترین آنها هم متعلق به‌سال‌های ۱۹۴۰_۱۹۵۰ بوده‌اند. به‌نظر شما آیا هالیوود دچار سیر قهقرائی نشده؟
● بدون شک‌همینطور است. شمارهٔ تماشاگران فیلمهای سینمایی از هشتاد میلیون نفر تا چهارده میلیون نفر کاهش یافته است. این کاهش از طرفی به‌علت تلویزیون است و از طرفی به‌علت نمایش مسائل کثیف در فیلمها. امروزه درفیلم‌های سینمایی کارهایی نشان داده می‌شود که من در ماه عسل هم جرأت نداشتم‌انجام بدهم. نتیجه‌اش این است که دیگر پدرو مادرها به‌بچه‌هایشان اجازه نمی‌دهند به دیدن این آثار منحط بروند. آخرین‌تانگو یکی از همان‌ها است!
— منظورتان از آثار منحط چیست؟ راستی، به‌نظر شما فیلم آخرین تانگو از همان‌ها است؟
● خیلی دلم می‌خواهد این فیلم‌را ببینم ولی تاکنون دکترم‌اجازه نداده است. من خودم طالب لطیفه‌های به‌اصطلاح کثیف هستم و برای دوستانم هم ضمن بازی‌گلف تعریف می‌کنم ولی نشان دادن این چیزها برای بچه‌ها شرم‌آوراست. به‌نظر من‌فیلم‌های تجارتی اعتبار سابق خود را از دست داده‌اند. فراموش نکنید که این عکس‌ها و نمایش‌ها معرف سطح‌اخلاق مردم ماهاست.
— این گونه آثاربه‌نظر شما نمی‌تواند برای مردم جنبهٔ آموزشی داشته باشد؟
● من در آن‌ها نکتهٔ مثبتی نمی‌بینم. به‌نظر من اگر این پیشروی گستاخانه ادامه پیدا کند فاجعه‌ای در انتظار ما خواهد بود. وقتی می‌توان بایک کتاب آموزشی‌امور جنسی مشکلات را حل کرد چرا باید به یک محل عمومی رفت و ناظر این‌صحنه‌ها شد؟
— امروزه مردم از نظر احساسات و عواطف خیلی تغییر کرده‌اند؟ فکر نمی‌کنید در روزگار جوانی شما، مردم روحیهٔ بهتری داشتند؟
● نه، به‌نظر من فرقی نکرده است. البته حالا مردم امکانات بیشتری دارند ولی بعضی جریانات مثلا واترگیت باعث دردسر شده است.
— امروزه چه چیز باعث ناراحتی‌شما می‌شود؟
● می‌ترسم ازدست مالیات‌ورشکسته شوم.
— نظرتان به‌طور کلی در بارهٔ وضع زندگی چیست؟
● به‌نظر من وضع زندگی مردم ایده‌آل و افتخارآمیز است. جلوی در بعضی خانه‌ها سه ماشین می‌بینم.
— شما فقط دربارهٔ طبقه مرفه‌ومتوسط سفید پوست حرف می‌زنید. اما در حدود بیست‌وپنج‌میلیون سفید وسیاه وسرخ‌پوست فقیر وجود دارد. دراین باره چه می‌گوئید؟
● باید این‌موضوع رانادیده گرفت که در این کشور هرکس به‌اندازهٔ‌لیاقتش دارای امکان است. مثلا بینگ کراسبی به خانوادهٔ کاتولیک فقیری تعلق داشت و فرانک سیناترا از یک خانوادهٔ فقیرایتالیائی بیرون آمد. در کجای دنیا یک همبرگر-خور واسپاگتی‌خوری چنین سفرهٔ گسترده‌ای می‌تواند پهن کند؟
— اگر کمدین نمی‌شدید چه‌حرفه‌ای برای خود انتخاب می‌کردید؟
● به‌احتمال قوی چند رستوران و هتل دایر می‌کردم، چون می‌دانم مردم چه سلیقه‌ای دارند.
— راست است که شما پول زیادی وقف دانشگاه‌ها و مدارس کرده‌اید؟
● بله. در یکی از شهرهای تگزاس، مدرسه‌ای به‌اسم من نامگذاری شده. چون بچه‌های آنجا به‌من رأی داده بودند من به‌سراغ آنها رفتم و گفتم که چقدر از این بابت احساس غرور می‌کنم.
— راست است که شما یکی از ثروتمندترین مردان دنیا هستید؟
● این را دیگران می‌گویند. دلم می‌خواست یک نفر پیدا می‌شد و به‌من می‌گفت که این پول‌ها کجا هستند. من می‌توانم بگویم که میلیونر هستم ولی اغراق‌هایی که می‌شود بی‌پایه است... آیا بااین سئوال می‌خواهید مأمور مالیات به سراغم بفرستید؟
— تاکنون‌که از این کارها‌نکرده‌ام. در روزنامه‌ای نوشته شده بود که شما مبلغ کلانی برای خرید ۳۷۲ هکتار زمین در مالیبو وسواحل اقیانوس پرداخته‌اید. راست است؟
● من املاکی در مالیبو دارم ولی همهٔ حرف‌ها که نمی‌تواند درست باشد. در سواحل اقیانوس من زمینی ندارم.
— این اراضی را کی خریداری کرده‌اید؟
● در سال ۱۹۴۹ من وکراسبی‌در تگزاس دست به استخراج نفت زدیم و چاه‌های زیادی حفر کردیم و پول خوبی گیر آوردیم. برای کراسبی چه نفت‌بیرون می‌زد و چه آب پرتقال فرقی نمی‌کرد.وضع او از سال‌ها پیش خوب بود. من تمام پول‌هایم را صرف خرید زمین کردم و تمام پول‌هایی که از راه فیلم و رادیو عایدم‌شد وجیب دولت رفت. آه، مالیات مرا خفه کرده است!
— برنامه آینده‌تان چیست؟
● می‌خواهم باز هم به کار هنری ادامه بدهم. می‌خواهم یک فیلم سینمایی یا یک سریال دوساعته تلویزیونی درست کنم.
— مثل اینکه همیشه دست اندرکار تهیه فیلم هستید. چرا؟
● من اینطور زندگی کرده‌ام. حالا یک هفته است که در خانه‌ام هستم واین برایم بی‌سابقه بوده است. کار هنری‌پایان ندارد.
— سکس چطور؟ بعد از شصت سالگی باز هم سکس در کار است؟
● چطور هوا می‌خواهید شرط‌بندی کنید.

۱ـ درمورد کثرت نویسندگان برنامه‌های باب هوپ گفته‌اند که در یک شوی تلویزیونی وقتی دومین خواننده آن شد که آنوقت از نویسندگان برنامه‌های هوپ که حضور دارند خودرا معرفی کنند، ناگهان یکصدنفر برخاستند.

معرفی و نقد کتاب



رومن گاری و جین سبرگ



«رومن گاری» نویسندهٔ روسی نژاد فرانسوی را باید در شمار آن نویسندگانی قرار داد که در کشور ما خوشبخت شده‌اند. خوشبختی و بدبختی نویسندگان در ایران بستگی به ترجمه‌هائی دارد که از آثارشان میشود. گاهی از نویسنده‌ترجمه‌ای که در ایران شناخته نیست، اثری بصورت دست و پا شکسته ترجمه میشود که باصطلاح ناشران «نمی‌گیرد» و در نتیجه دیگر آن نویسنده بخت شهرت جهانی‌اش شانس مشهور شدن در ایران را از دست میدهد. بعضی دیگر هم بعکس مشهور می‌شوند بطوریکه همهٔ کار خوب و بدشان بفارسی ترجمه می‌شود و بعد کار بجائی میرسد که حتی چند کتاب هم بنامشان می‌سازند. اما «رومن گاری» در شمار هیچ یک از این دو دسته نیست، و باید گفت که درست و حسابی در کشور ما شانس آورده است. زیرا آنچه از آثار او ترجمه شده جالب و خواندنی بوده است، مخصوصا «خداحافظ گاری کوپر» که یکسال و اندی پیش بدست سروش حبیبی ترجمه شد. گذشته از اینکه کتاب زیبا وجذابی بود، ترجمه‌اش نیز همه لطف آنرا ارائه میداد. مجموعه‌ای از چند داستان او با عنوان «پرندگان می‌روند در پرو می‌میرند» با ترجمهٔ پخته زیر نفس ابوالحسن نجفی ارائه شد وحتی ترجمه ناتمامی که در آغاز از اثر دیگر او بنام «تربیت اروپائی» بوسیلهٔ «فریدون گیلانی» انجام گرفته بود، ترجمه‌ای روان وخواندنی بود... و اکنون «سگ سفید» اثر دیگر «رومن گاری» بازهم با ترجمهٔ سروش حبیبی در دست ما است، با همان لطف و جذابیت ترجمهٔ «خداحافظ گاری کوپر...»

آنچه پیش از این از «رومن گاری» بفارسی خوانده بودیم همه رمان و داستان بود، اما «سگ سفید» چنین نیست و گوشه‌ای از زندگی خود نویسنده و همسر هنرپیشه‌اش «جین سبرگ» است، منتها با چهارچوبهٔ ساخته و پرداختهٔ داستانی.

موضوع کتاب داستان یک سگ پلیس است که در ایالات جنوبی او را برای دشمنی با سیاهان تربیت کرده‌اند بطوریکه در هرجا سیاهپوستی را ببیند به گلویش میپرد. این سگ تصادفی بخانهٔ «رومن گاری» آمده است و گاری وهمسرش می‌کوشند که تربیت او را عوض کنند. اما در اینجا فقط علاقه بحیوانات و یا یک حیوان مطرح نیست، «جک کرزوه» صاحب یک مؤسسهٔ تربیت حیوانات که سگ را برای تغییر تربیت بآنجا میبرند به گاری می‌گوید:

- این سگ برای شما سگ نیست، یک فکر است. این را از همان اول می‌دانستم برای «کیز» هم همینطور، شما روشنفکرها عمری هستید.

و «کیز» مربی سیاهپوستی است که همه هم خود را صرف تغییر تربیت این حیوان می‌کند، اما طرز تفکر او با روشنفکر انسان دوست فرانسوی که رومن گاری باشد فرسنگها فاصله دارد. ضد او تبدیل این «سگ سفید» به «سگ سیاه» است، و این خود خشونتی است کاملا شبیه همان خشونت سفیدپوستان ایالات جنوبی. همان خشونتی که «رومن گاری» از آن نفرت دارد و فریاد میزند:

- این مایه... این مایه، این مایه... گوش کنید کیز... سیاهانی مثل شما که از روی کینه به پلیس میپیوندند و به برادرانشان خیانت می‌کنند در تنها جنگی که پیروزی در آن ارزش دارد شکست میخورند... سگ سفید... سگ سیاه. شما غیراز این هم چیزی میدانید...

ماجرا همزمان است با کشته شدن «مارتین لوتر کینگ» و شورش سیاهان در امریکا و بالاخره با شورش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه... و «رومن گاری» به سبب فعالیتی که زنش در راه احقاق حقوق سیاهپوستان دارد، با سران شورش پیوسته در تماس است و بعنوان یک روشنفکر فرانسوی همیشه مسئلهٔ خشونت چه از ناحیهٔ سفیدپوستها و چه از ناحیهٔ سیاهان برای او مطرح است. «سروش حبیبی» در مقدمه کوتاهی که بر کتاب نوشته است این حساسیت را ناخوشایند میشمارد و مینویسد: «باید اذعان کرد که تمایل بیش از اندازه رومن گاری در به نمایش گذاشتن حساسیت خود نسبت به ساحتهای زندگی بشر که او خود آنرا بیمارگونه مینماید، هرچند که ممکن است صادقانه و از شائبهٔ ریا بیگانه باشد برای خواننده چندان خوش‌آیند نیست. با اینهمه شناساندن این اثر را که در جهان ادب امروز با استقبال بسیار روبرو شده است به خوانندگان ایرانی خالی از سود ندانستم. زیرا اگر از سنگینی بار خودنمائی‌های نویسنده که لاجرم بر دوش خواننده محسوس است بگذریم، این کتاب شاید بتواند پاره‌ای از تاریکیهای مسالهٔ پیچیده و ظاهر لاینحل سیاهان را روشن کند.»

ولی من وقتی کتابرا خواندم احساس کردم که آنچه مترجم در مقدمه نوشته فقط نگرانی بیهوده‌ای برای من ایجاد کرده بود و با اینکه «صداقت قبلی» هم پیدا کرده بودم بیهوده بیار خودستائی نویسنده برخوردم منتگینی نکرد. زیرا تنها خواندن «خداحافظ گاری کوپر» کافی است که خوانندگان با این روحیهٔ روشنفکری خاص فرانسوی رومن گاری آشنا شود و آنچه را که او در کتاب قبلی از زبان قهرمانش گفته است در اینجا نیز از زبان خود او بشنود، تنها با صراحت بیشتر... حتی گاهی ماجرائی که در «خداحافظ گاری کوپر» برای «لنی» قهرمان اسکی‌باز کتاب روی‌میدهد، بطرزی بصورت دیگری در «سگ سفید» برای خود «رومن گاری» اتفاق میافتد. در «خداحافظ گاری کوپر» لنی، پس از اینکه با یک دخترک فرانسوی رابطه پیدا میکند گیر پدر ومادر عشقکین او میافتد، در آن لحظات خطرناک، ناگهان بحث از مسئله گویا نجاتش میدهد. و نظیر همین صحنه را بصورتی دیگر در «سگ سفید» میبینیم: جمع سفیدپوستان آزادیرستی که بمناسبت کشته شدن برادر جوان «جین سبرگ» برای تسلیت به خانوادهٔ سوگوار آمده‌اند، از فاجعهٔ دیگری حرف میزنند و آن ازدواج - دختری جوان و شایسته از خانواده‌ای محترم و بایسته با جوانی سیاه است (مسلما از کلمات مناسبی که جبینی برای بیان مقصود پیدا میکند غافل نمانید) نویسنده که میگوید: «تحریک‌گری برای من نوعی دفاع از خود است که آنرا بر انواع دیگر دفاع ترجیح میدهم» ناگهان برای تحریک حضار میگوید: «من این رویداد غم‌انگیز را از همه‌کس بهتر درک میکنم زیرا همسر اول خودم که در ۱۹۴۱ با او ازدواج کردم یک سیاهپوست افریقائی بوده» اما تحریک از حد میگذرد و عده‌ای از مستمعان از جا برمیخیزند که مجلس را ترک کنند و در این حال است که: «کلمهٔ سحرآمیز «دوگل» را بزبان آوردم تا همچون کشتی آنها را از رفتن باز دارد. چیزی لازمه بود بگویم دوگل هم دورگه است. اما بموقع جلو زبانم را گرفتم. دیدم دیگر حق ندارم فرانسه را هم سیاه کنم. البته شما میدانید منظورم چیست. اینست که بهمین اکتفا کردم که به اطلاع حضار برسانم که دوگل در ازدواج ماکه دورگی...

صورت گرفت به عنوان شاهد حضور داشت وپدرخواندهٔ پسر سیاه فرانسوی من است. سگوترسفید، این جنایت عجیب ساده دل را فرزا گرفت و احساس صداقت در تسلیمانی که به خانوادهٔ همسر من ابراز میشد چند برابر گردید.»

بااین ترتیب می‌بینیم که کافی بود در این کتاب رومن گاری بجای ذکر اسم خود و همسرش دو قهرمان بسازد و ماجرا را از زبان آنها نقل کند، در آنصورت کتاب صد در صد بصورت یکی از رمانهای دیگر او در میآمد و کسی هم خودستائی نویسنده را احساس نمی‌کرد... و اصلا این خود مسئله‌ایست که آیا حوادث این کتاب، همانطور که نقل شده واقعیت دارد؟ من نمی‌توانم باور کنم. زیرا گذشته از آنکه خود کتاب کاملا چارچوبهٔ داستانی دارد و کتاب ساخته و پرداخته‌ایست، ماجراها نیز هر کدام به همان صورتی اتفاق می‌افتند و پایان می‌گیرند که «باید باشند» به آن صورتی که بضرورت اتفاق می‌افتد و اغلب مطبوع نیست. مثلا عکس‌العمل نویسنده دربرابر هنرپیشهٔ مشهوری که در فیلمی به کارگردانی خود او هنبازی همسرش بوده وبه‌اصرار ازاو می‌خواسته‌است تا برای اشتلای هنر، جین سبرگ را وادار کند که صحنهٔ همخوابگی را بطور طبیعی در اطاق خواب با او تمرین کند. معلوم نیست که در زندگی واقعی آنها چه صورتی داشته است، اما در کتاب بصورتی آمده است که خواننده را کاملا اقناع می‌کند: «مشتهایم گره و گلویم مسدود شده است. سرانجام همه عکس‌العملهای خشونت‌آمیز سیاهان تحقیر شده را در جسم خود درک می‌کنم. ای لوترکینگ، ای روحانی گرانقدر، آیا به‌راستی می‌دانستی با آن حربهٔ آراسته برچه قدرت حیوانی حمله‌ور شده بودی؟ آرام میشوم. یک اردنگ محکم را حقیقتاً نمی‌شود خشونت به حساب آورد، و سطل یخ را هم اگر روی صورتش خالی کنم برای آرام کردن آتش هیجانش بدنیست. این کار را با ملایمترین صورت ممکن انجام می‌دهم. بعد او را حتی کمک می‌کنم تا برخیزد. البته دیگر کلاک فیلم کنده شده. چون هرگز لب نخواهد شد. گرانترین اردنگ دنیا بی‌شک همین بود که خدمت حضرت بزرگ تکره تقدیم شد. بودجهٔ فیلم سه‌میلیون‌دلار بود.»

یا صحنه حسی آخر کتاب دربارهٔ مرگ سگ سفید: «او در شهر می‌دوید و اتومبیلهای پلیس سر راه او این پیام را برای هم می‌فرستادند: «توجه کنید، مواظب باشید، سگ‌هار...» در چشمان او تمام‌حیرت و سرگردانی و درماندگی مومنی که خدای معبودش به او خیانت کرده است خوانده می‌شد. در تقاطع «سینگاه» و «سانتامونیکا» اتومبیل استوار «جان. ل. سالو» خواست او را زیربگیرد. اما موفق نشد. اینجا سگ تقریبا به مقصد رسیده بود. بیش از دویست متر با آردن (خانهٔ رومن گاری) فاصله نداشت... من بیست دقیقه بعد او را در آغوش جین یافتم. اثری از زخم بر بدنش نبود. جلو در خانه‌مان گرد شده و مرده بود.»

و همه اینها سبب‌شده است که کتاب همه زیبائی‌های آثار دیگر «رومن گاری» را درخود داشته باشد و عملا فرقی با یک رمان نداشته باشد.

عصارهٔ حرفهائی که رومن گاری در این کتاب زده است می‌تواند این جمله باشد: «واقعاً غم‌انگیز است که یهودیها آرزوی داشتن گشتاپوی یهودی در دل‌داشته باشند و آرمان سیاهها برپاکردن یک کوکلوس کلان سیاه باشد...»

من این کتاب را همانند خداحافظ گاری کوپر با لذت خوانده‌ام و منتظرم که سرعتش حسی کتابهای دیگر این نویسنده را هم بفارسی برگرداند تاازکمترین فرصتی که پیدا می‌کنم برای خواندن آنها استفاده کنم.

رضا سیدحسینی



نوشتهٔ : سامرست موام

ترجمهٔ : کاوهٔ دهگان

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

۳۸۰ صفحه بها: ۱۰

پیش از هر چند و چونی، بهتراست دربارهٔ «مقدمه‌ها»ی این کتاب حرف بزنیم؛ چرا که هردو ـ هم مقدمهٔ مترجم و هم مقدمهٔ نویسنده ـ خیلی راحت بی‌ادا و اصول و لفاظی و اظهار لحیه‌های گمراه کننده است. اینکه آیا «اظهار لحیه» گمراه کننده هست یانه، کافی است بر نمونه‌های واجد همهٔ شرایط ـ سادگی و...... نیز آن، اندکی تأمل کنید تا دریابید که چه نویسندگان و شاعران و چه آثارخوبی که در چنبر پرگوئی‌های «مقدمه‌نویس پر مدعاء خفه ومثله شده‌اند. مترجم ـ یا مقدمه‌نویسی ـ که اثری را به‌تجزیه و تحلیل و مقایسه میگیرد و می‌کوشد آنرا با «نمونهٔ بدست نداده» مورد نظرش، سازگاری دهد، به‌خیاطی می‌ماند که بنه بخاطر دستش‌دن به‌لباس «خود دوخته‌اش»، اندامهای انسانی را تکه پاره و کوتاه بلند کند!

همچنانکه مترجم فقط در یکی دو صفحه، شگرد کار و تغییر و تطور مورد نظرش را از همهٔ جهات، در مورد اثر ارزنده ـ و حتی سابقهٔ ذهنی‌اش از کلیت کاری که برسر آن است تا به‌انجام‌رساند، «بازگو کرده»، نویسنده نیز بی‌هیچ شیله‌پیله و مدعائی، در عین سنگین گرفتن کار داوری ادبی، نظرگاه انتقادیش را از رمان، و رمان‌خوب، از رمانهای‌خوبی که‌ذات‌بعرند، از رمانهای کسانی که می‌توانسته‌اند خوب باشند، ولی دارای حشو و زوائد زیادند، خیلی‌ساده و درعین‌حال روشنگر ورسانشده، ترسیم کرده است. بسیاری از ما که تا کنون رمان خوانده‌ایم ـ مثل هر کتابخوان پی‌گیری که رمان‌بزرگ مورد نظرنویسنده، و رمانهائی چون آنا کارنینای تولستوی دختر عموبت، و زن سی سالهٔ (بالزاک) و سومهٔ پارم‌استاندال، بینوایان ویکتورهوگو، وغیره وغیره... را خوانده‌ایم، چه بسا که دختر عموبت و زن سی‌سالهٔ بالزاک را را خسته کننده یافته‌ایم، اما چون چنان تیمتی (خستگی‌آوری) را برقتوسیت بالزاک نارواو و غیرممکن، پنداشته‌ایم، حرفی نزده‌ایم، و در مواردی حتی خود را بجای نویسنده متهم کرده‌ایم [بگذریم که موام، فی‌المثل «دختر عمو بت» را رمان‌خوبی بحساب آورده] مثلا دریافته‌ایم ـ بااحساس راستگویمان ـ که «سرهنگ شابر» ـ یا «مجرم سالفریه مخصوصا، و با توجه به نظرگاه موام از رمان ـ واقعاً در برابر دختر عمو بت یا زن سی‌ساله، شاهکارهائی بحساب می‌آیند، اما یا جرات نکرده‌ایم چنان نسبتی را بهنویسندهٔ بزرگ و غول رئالیسم فرانسه، نسبت دهیم ـ یا اینکه ـ بقول موام ـ ذوق واستعداد «رالسدیابی» نداشته‌ایم یاآنرا «درخود پرورش نداده‌ایم»، فراموش کرده‌ایم ـ و درمراحل ابتدائی مطالعه، باور نداشته‌ایم ـ که بسیاری از این شاهکارها، پاورقی‌هائی بوده‌اند که نویسنده برای نشریه‌ای هرهفته، «بالاجباره» می‌نوشته، و چون اجبار، در کار داشته، و مثلا در شماره‌ای مطلبش بهادهما ـ یعنی (خطارا) سردبیر، کمتر از «متره قبلی نشریه بوده، ناچار میشده طوری دوز و برزها را پر کند که با فرمولهای چاپخانه‌ای سردبیر، جور درآید...... آنوقت، این رمانها چاپ میشده و در اختیار دیگران قرار میگرفته، بدون اینکه «تشکوفی»، یا «بی‌حوصلگی‌»‌های معمول نویسندگان، رخصت بازخوانی و بازنویسی و «حذف‌حشو» را بدهد....

اما موام، بی‌هیچ تشویشی، چون یک خوانندهٔ رمان ـ منتهی خواننده‌ای هشیار و تیزنظر و حساس ـ در برابر هرنظری و اثری ـ و بخصوصا مسئول، هم در برابر نویسنده و کارش و هم در برابر مردمی که آن کارها را میخوانند، با قاطعیت‌نقاط ضعف بسیاری از آثار را مشخص کرده، ولبه کلام را از هر اثرحسابی‌شده، آشکارا معرفی نموده است.

موام در توجیه کتابت این اثر می‌نویسد:

[«دلم می‌خواهد به خوانندهٔ این‌کتاب بگویم مقالاتی که در آن آمده، چگونه (و چرا) نوشته شده است. یک روز وقتی که هنوز در آمریکا بودم، سردبیر (ردبوک Redbook) از من خواست صورتی تهیه کنم و بگویم که به عقیدهٔ من ده رمان عالی دنیا کدامهاست. این کار را کردم و دیگر راجع به آن نیندیشیدم. در تفسیر کوتاهی که ضمیمهٔ این لیست کتابها کردم، نوشتم: خوانندهٔ خردمند، بزرگترین لذت را از خواندن آنها کسب می‌کند، **به شرط آنکه هنر مفید «رها کردن پاره‌ای از بخش‌های هر کتاب» را بیاموزد.]**

موام آنگاه از پیشنهادناشری‌امریکائی جهت «انتشار دوبارهٔ این ده رمان بزرگ منتخب، و حذف زوائد هر کدام، و مقدمه نوشتن بر هر یک، و جلب شدن علاقه‌اش به این کار»، سخن می‌گوید، و روشن می‌کند که: «چون ظاهراً مقدمه‌ها موردتوجه خوانندگان قرار گرفته بوده، بهتر دیده‌اند آنها را در یک مجلد، چاپ کننده که حاصل، پس از تغییری در لیست کتابها، و تجدید نظری در نوشته‌ها، مقصود حاصل آمده و این کتاب، ـ پس از رنج برارج و اجر مترجم ـ به‌دست مشتاقان افتاده‌است.

لیست نهائی (پس از تغییر و تحول کذائی) چنین است:

۱ـ تام جونز، از: هنری فیلدینگ
۲ـ غرور و تعصب، از جین استین
۳ـ سرخ و سیاه، از: استندال
۴ـ باباگوریو: بالزاک
۵ـ دیوید کاپرفیلد: چارلز دیکنز
۶ـ بلندیهای بادگیر: امیلی برونته
۷ـ مادام بواری: گوستاو فلوبر
۸ـ موبی دیک (نهنگ سفید): هرمان ملویل
۹ـ جنگ و صلح: لئون تولستوی
۱۰ـ برادران کارامازوف: فیودور داستایفسکی

هر «رمان‌خوان» دقیقی (که تنها فاقد آن موهبت «عیب‌شناسی» و نیروی حذف حاشیه باشد) با دیدن این لیست خواهد پرسید پس کو دن‌کیشوت؟ (اثر سروانتس). یا، اگر بینوایان را، چون بسیاران هوشمند و ضد خیال و اخلاق بورژوازی»، از خیلی پیش از لیست کلی رمان حذف کرده باشند، پست رمان‌بزرگ‌کتم‌وست را زیرعنوان «یادآوری گذشته‌ها» دیگر نمی‌تواند به سادگی بپذیرد. براستی چرا سامرست موام (که اتفاقاً خودش هم رمان‌نویس است و رمان‌نویس بزرگی هم نیست ـ مثل بیشتر «هنرمندان منتقد») ـ، دو کتابی را حذف کرده است؟

نخست، استدلال نویسنده را می‌خوانیم، سپس به اختصار به‌بررسی آن می‌پردازیم. موام اول در مورد رمان پروست توضیح میدهد، از همانجا که مسأله تغییر لیست اولیه برایش پیش آمده است، ـ چون از قرار اعتراف خودش، در آن‌لیست، «یادآوری گذشته‌ها» موجود بوده است. می‌نویسد:

«... آن صورت‌را من با رمان‌پروست «یادآوری گذشته‌ها» تمام کرده بودم ولی بدلائلی چند، رمان پروست را جزو کتابهائی که قصد داشتم منتشر کنم نیاوردم. از این کار متاسف نیستم. رمان پروست یعنی بزرگترین رمان این‌قرن، بسیار طولانیست و خلاصه کردن آن تا مقداری که موجه و معقول باشد، حتی با حذف بسیاری از قسمتهای کتاب، امکان‌پذیر نیست. «موقعیت» این کتاب، عظیم بوده است، لیکن ارزیابی «ارزشی» که نسل آینده برای آن قائل خواهد شد، هنوز بسیار زود است.

ستایشگران متعصب پروست که منهم یکی از آنها هستم می‌توانند هر سطر این رمان را با علاقه بخوانند. خودم، هنگامی که در ستایش او زیاده روی کرده بودم، نوشتم که: «ای کاش میتوانستم از دست پروست خسته شوم، تا از نوشته‌های نویسندهٔ دیگری به‌نشاط آیم. ولی حالا حاضرم‌اعتراف کنم که: قسمتهای مختلف این کتاب ارزش یکسانی ندارند...»

در مورد دن‌کیشوت و غیبت آن در لیست موام، بهتر است چون‌خود او بعقیدهٔ کلریج (ساموئل تایلور... شاعر و منتقد انگلیسی قرن‌نوزدهم) توسل جست. کلریج در یک جمله می‌گوید: این کتابیست که یک بار باید آن را از سر تا ته خواند، و بعد نگاه مختصری به آن کرد.

منظور کلریج این است که بسیاری تکه‌های دن‌کیشوت، اگر حذف شوند لطمه‌ای به اصل ماجرا نمی‌خورد. یکبار از سر تا ته خواندن از این لحاظ ضرورت دارد که تصور نکنی کلاه سرت رفته است! یا در واقع از میان همه ماجرا لب مطلب را تشخیص دهی و جدا کنی... و دیگر وقت را برای خواندن قسمتهای زائد تلف نکنی.

موام نیز چون کلریج می‌اندیشد، و دن‌کیشوت را ـ باآنکه چون رمان‌پروست، عظیم میداند تردید ندارد که برای «لذت بردن و سرگرمشدن» قسمتهائی از آن صرفنظر کردنی است.

موام به صراحت، خصوصیاتی را برای رمان برمی‌شمرد که ممکن بعضی صاحبنظران «خیلی خیلی عمیق!» او را به تهمت «سطحی بودن» متهم کنند. میگوید: یک رمان خوب باید موضوع بسیار جالب توجهی داشته باشد، موضوعی که صرفاً برای گروه خاصی جذاب نباشد. بلکه منتقدان، استادان دانشگاه، رانندگان و کارگران، عرقفروش‌ها و خیاطها، از خواندن آن لذت ببرند و دقیقه‌های عاطفی و احساسی در آن بیابند... برای این منظور، رمان باید همان شرایطی راداشته‌باشد که روزی اسکاروایلد در مورد آثار داستایفسکی گفت (این اظهار نظر را در حضور آندره‌ژید، روزهائی که تازه از زندان آزاد شده بود، بیان داشت: «من در زندان بود که به راز جاودانگی داستایفسکی پی بردم؛ رازی که وایلد آن را در گسترش انسانی آثار داستایفسکی و شفقت بی‌پایان او نسبت به دردهای آدمی، تشخیص داده بود.

موام برای روشن‌کردن منظور خود مثالی می‌آورد که چنین است: «ممکن است کسی بخواهد دربارهٔ سیستم آموزشی پشوری (معلمهٔ سوییس) رمانی بنویسد که متخصصین تعلیم و تربیت ـ فقط ـ از آن خوششان بیاید، ولی من نمی‌توانم خود را قانع کنم که این رمان، جز داستانی بی‌مزه و کسالت‌آور، چیز دیگری باشد.»

بقیه در صفحه ۷۷



مانوئلا دفری‌کاس

صحنه‌ای از نمایش خلقت از گروه سولیس





صحنه‌ای از شاه لیر

جشنوارهٔ بین‌المللی تئاتر دانشجوئی و تئاتر تجربی در وروسلاو

ایرج زهری

از سال ۱۹۶۷ به این‌طرف، هر دو سال یك بار، جشنوارهٔ بین‌المللی تئاتر دانشجوئی و تجربی در شهر «وروسلاو»لهستان برگزار می‌شود. در آخرین جشنواره مذکور پیشروترین گروه‌های دانشجوئی فرانسه، انگلستان، آرژانتین، برزیل، پرو، پرتغال، هلند، سوئیس، آلمان غربی و گروه تالبو ساچیکی که امسال با نمایش اصل خون مهمان جشن هنر شیراز بود شرکت‌داشتند.

پس از برگزاری آخرین جشنوارهٔ بین‌المللی تئاتر دانشجوئی و تئاتر تجربی در وروسلاو، ماهنامه «لهستان» با کارگردانان و هنرپیشگان مهمان دربارهٔ مسائل و مشکلات تئاتر گفتگوئی به عمل آورده است که فشرده‌ای از آن‌را دراین‌جا می‌خوانید.

سئوال‌ها:

● گفته‌اند انسان امروزی از تئاتر روگردان شده است. اگر قبول دارید، چه باید کرد تا دوباره راهی تئاتر بشود؟

● نقش اجتماعی و هنری تئاتر پیشروی دانشجوئی امروز چه می‌تواند باشد؟ و این تئاتر چه‌اثری در اجتماع می‌تواند بگذارد؟

● جشنوارهٔ وروسلاو را جشنوارهٔ «تئاتر باز» نامیده‌اید، چه مفهومی از آن استنباط می‌کنید؟

● موقعیت امروز جوانان در جهان از چند سال پیش تا به‌امروز چه تغییری کرده است؟

اکثر هنرمندان با پاسخ به سئوال‌ها دربارهٔ کشور خودشان، اطلاعات جالبی داده‌اند، به‌ترتیبی که مطالعهٔ پاسخ‌ها، خواننده را با موقعیت و اهمیت تئاتر در کشورهای گوناگون نیز آشنا می‌کند.

مانوئلا دفری‌کاس هنرپیشه‌زن تئاتر کموتا از کشور پرتغال: «... کامل‌ترین و ناب‌ترین حرف من، بازی من است، آن موقع دیگر مثل حالا تنهائی و فاصله‌ای میان خودم و دیگران حس نمی‌کنم. در یك کار خلاقه دل خودم را به‌تمام معنی باز می‌کنم، در حضور جمع اقرار می‌کنم، عقیدهٔ سیاسی‌ام را می‌گویم، در یك کار خلاقه من یك کشف انسانی هستم. من هیچ هنرمند، هیچ هنرپیشه‌ای را که زندگی خودش را وقف هنر بکند، به هنرمندی قبول ندارم.»

«تکنیك بازی بنظر من یك دستگاه دقیق و کوتاه‌ترین راه‌برای رسیدن به کامل آن چیزی است که باید بگوییم، ولی تکنیك نبایدبه نظم بدون معنا یا به‌هنر فرمالیست تبدیل بشود و راه بیان و راه ارتباط را ببندد.»

«زندگی هنرپیشگی من تنها مال خودم نیست. آرزویم اینست که بهترین چیزی که دارم، به‌مردم‌بدهم و آرزو دارم همیشه چیزی داشته باشم که بدهم. فکر می‌کنم نقش من همین است. چطور آنها را دوست بدارم، و تنها وقتی که آنها رادوست دارم می‌توانم بهترین‌چیز را به‌آنها بدهم.»

بوگدان، ل. زدزه بوروسکی سرپرست هنری جشنوارهٔ جهانی تئاتر نانسی (فرانسه): «... تقریباً از ده‌سال پیش مشهور است که تئاتر حرفه‌ای، اگر پیر و فرسوده نشده است، به دلیل اینست که از تحول و شور تئاتر دانشجوئی مایهٔ زندگی گرفته است... دراروپا تئاتردانشجوئی الهام‌بخش و کامل کنندهٔ تئاتر حرفه‌ای بوده است. یك نمونهٔ کامل آن همین جشنوارهٔ وروسلاو است. اگر نظیر چنین جشنواره‌ای در تئاتر حرفه‌ای برگزار می‌شد، مهمترین چیزی که در آن دیده نمی‌شد این بود: «زندگی.»

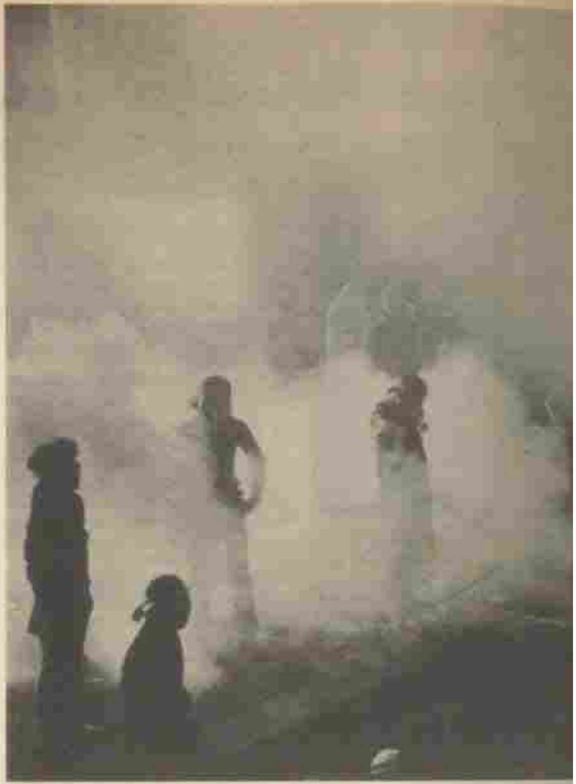
سزاروبه‌را، شاعرونمایشنامه‌نویس و کارگردان برزیلی: «من در بارهٔ کشور خودم حرف می‌زنم- در برزیل بطور کلی در جهان سوم- نمی‌توان از «سیری هنری»حرف زد، زیرا که اکثریت جامعهٔ ما هرگز تماسی با هنر نداشته است. اتفاقاً وظیفهٔ اصلی هنر ما بایداین باشد که بایك اقدام همه‌جانبه، هنر را به طرف کارگران و کشاورزان ببریم. برای ما در آمریکای جنوبی هنر پیشرو معنی دیگری، غیر از آنچه در اروپا هست، دارد. هنر پیشرو در ممالك ما به‌معنای زیبائی نیست، بلکه گونه‌ای است از مبارزه برای نیازهای طبیعی ملت. این وظیفه را ما با کار دسته جمعی وقتی که در تئاترهای مردمی، برای کارگران، بازی می‌کنیم – انجام‌می‌دهیم. وقتی برای کارگران بازی می‌کنیم، در بیشتر مواقع کار ما اولین برخورد آنها با تئاتر است. تئاتر دانشجوئی ما با نمایندگان ملت همکاری می‌کند... من فکر می‌کنم جهان سوم امروز بیش از همه وقت به‌تئاتر سیاسی و اجتماعی نیاز دارد. یك‌تئاتر متعهد و متهم کننده – یك تئاتر مردمی واقعی که همه را دربر می‌گیرد. تئاتری که وسیله است نه هدف. عالی‌ترین تکامل تئاتری چه سودی دارد وقتی موقعیت اجتماعی در تاریك‌ترین رنگ‌ها نمود می‌کند...»

«ما در برزیل ابتدا با تماشاگران عادی شروع می‌کنیم که اکثریت آنها را دانشجویان تشکیل می‌دهند، بعد رفته‌رفته بطرف تئاتر مردمی می‌رویم. تئاتر پیشرو برای‌ما تعهدی است در مقابل مسائل حاد ملت.»

رودی الکه‌لاندر نمایشنامه‌نویس هلندی: «اگر واقعیت داشته باشد که امروز آدمها از تئاتر روگردان شده‌اند، تنها دلیل آن اینست که هنر از آدمها روی‌گردانده است. اگرتئاتربخواهدنقش‌بزرگتری از نقش امروز خود در زندگی داشته باشد، باید هنرمندان نیرو واندیشهٔ خود را در مورد این مسأله متمرکز کنند که: امروز برای مردم چه چیزی واقعاً لازم و ضروری است.»

«تئاتر باید نمایشی باشد که در مورد رفتارها، اندیشه‌ها واعتقادها پرسش به‌عمل بیاورد.»...

«تئاترهای دانشجوئی می‌توانند این وظیفه را خیلی بهتر از



ـنه‌ای از کار تنجوساجیکی

تئاترهای حرفه‌ای به عهده بگیرند. آنها تعهد مالی ندارند، نیازی ندارند که نگاه و دستشان متوجه صندوق باشد. آنها قادرند خطر کنند.»

«تئاتر نباید تمام توجه خود را به‌کمال ظاهری معطوف کند. باید بیشتر نگاه کنی که چه اثری می‌گذارد... متأسفانه تئاترهای بسیاری هستند که با خودشان در تجربه‌های والا و زیبای خود خلوت کرده‌اند. این تجربه‌ها بیشتر از تماشاگران، سازنده‌های خود را به تحسین و شگفتی وا می‌دارند...»

سیورم بلسو سرپرست هنری گروه بریتیا کنس (بریتانیا): «تئاتر ـ باز، بنظر من می‌تواند به تئاترهای آزاد که برای مردمی با مغزهای باز، اندیشه‌ها و احساس خودشان را نمایش می‌دهند، اطلاق شود. امیدوارم که این جشنوارهٔ وروسلاو و تماشاگرانش صحت فکر مرا ثابت کنند. ترس من از اینست که جشنواره‌های جهانی به بازارهای جهانی تبدیل بشوند که در آنها تنها متخصصان رفت‌وآمد می‌کنند. بنظر من تنها راه جلوگیری از این کار آن است که شمارهٔ بیشمار متخصصان تئاتر خارجی محدود شود.»

«پنج سال پیش در انگلستان این نیاز احساس شد که در مقابل تئاتر تجارتی تئاتر آزادی بوجود بیاید. چهار گروه از این نیاز بوجود آمدند. آنها شیوهٔ جدیدی بوجود آوردند که اصطلاحاً به فرانژ معروف شد. امروز در حدود ۳۰۰ تئاتر به این شیوه کار می‌کنند، ولی از چهار گروه، امروز تنها دو گروه باقی مانده است.

«فرانژ» امروز به یک مؤسسه تبدیل شده و توجه تئاتر تجاری را به خود جلب کرده است و امکان اینکه دوباره خودش را آزاد بکند خیلی کم است. سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ سالهای شکوه این گروه بود. امروز تئاترهای دولتی روی آنها دست انداخته‌اند... اما چیزی که من در لهستان دیدم نشان می‌دهد که این تئاتر هنوز نمرده است. و اگر گروه‌ها بتوانند خودشان را حفظ کنند و به‌اداره تبدیل نشوند، دلیلی ندارد که مثل انگلیس محکوم به ازبین رفتن باشند...»

شوجی تـه‌رایاما، مؤسس و سرپرست هنری گروه تنجوساجیکی (ژاپن): «احتمالاً این یکسوء تفاهم است که کسی فکر کند هنر شکل مستقلی است و بدون آنکه به‌زندگی می‌تواند زندگی کند. به‌زبان تصویری: کتاب تلفن ودفتر شاعرانه ترازنامه، لوتره‌مون و تظاهرات دانشجویان سیبچر است تا فیلمهای وسترن جادویی. هر تئاتر به‌برکت طرف دهنده بوجود نمی‌آید، به‌برکت طرف گیرنده (تماشاگر) هم بوجود می‌آید. و چون این علت وجودی هنر است، باید آنجا به‌جستجویش رفت که تحرک هر دو طرف رو در روی هم قرار می‌گیرد. یعنی دقیقاً آنجا که تصویر انتزاعی و خیالی تاریخ کامل می‌شود.»

«من نمی‌توانم هیچگونه علاقه‌ای در خودم برای **هنر مسأله‌ای**، برای هنری که وظیفه‌ای به‌عهده می‌گیرد، بوجود بیاورم. بیان، به‌این معنایست که همچون سنگ نگهبان، محافظ یک ایدئولوژی باشیم. نشان موقع که خودمان هستیم، وقتی که هر کدام ما برای خودش است، می‌توان یک ارتباط محکم با اجتماع بوجود آورد...»

البرت هولت، از تئاتر آرت کالج (انگلیس): «...درپاریس، سال ۱۹۶۸ شورش سیاسی در تئاتر بیان خودش را پیدا کرد. در همان سال هیپی‌ها در شیکاگو در مقابل زور، با تئاتر خیابانی جواب دادند. کمی بعد یک دادگاه آمریکائی را به‌صحنهٔ نمایش خود تبدیل کردند. فرمهای نمایشی، فرمهای بیان انقلابی اندیشهٔ آنها بود. این سال طوفانی و سالهای بعد در تئاترهای دانشجوئی بهمهٔ جهان اثر گذاشت. طوفان‌ها خوابید و تنها فرمها باقی ماند. اما ما نباید ناامید شویم. تئاتر هرگز جائی که زمینه‌های لازم وجود نداشته، موجد انقلاب نشده است... متأسفانه تئاتر پیشروی دانشجوئی امروز روحیهٔ تند و شوخ خودش را از دست داده است... بنظر من تئاتر دانشجوئی اول از همه باید بفهمد بازی پاک و شاد کمک کند. در آغاز بهتر است گروه‌های دانشجوئی گرو توسکی را از یاد ببرند و کوشش کنند دربارهٔ چیزهائی که به‌آنها نزدیک است، به زبان خودشان حرف بزنند، خندهٔ بیشتر، طنز جهت‌دار بیشتر، کمتر قصه‌سازی یک عبادت باشکوه خداوندی.»

خوآئو موتا ردری گوئز رهبر هنری تئاتر کوبا از پرتقال: «...در سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ تئاتر دانشجوئی نقش بزرگی در کشور ما بازی می‌کرد. موقعی که زندگی فرهنگی سلوط وابست نشان می‌داد، تئاتر دانشجوئی شخصیت‌های بزرگ تئاتری خارجی را به پرتقال دعوت می‌کرد. این کار به‌ارتباط بیشتر، به‌تأثیر بیشتر در تئاترهای حرفه‌ای بوسیلهٔ متخصص‌ان‌ها، پرورش تدریجی توقع‌ها و سلیقه‌های تماشاگران انجامید. با از بین بردن جوامع دانشجوئی این فعالیت‌ها نیز از میان رفت. پنج سال پیش تئاتر دانشجوئی تنها تئاتر زندهٔ پرتقال بود. امروز که تئاتر دانشجوئی دیگر وجود ندارد، برخی از تئاترهای حرفه‌ای دارند جا پای تئاتر دانشجوئی می‌گذارند... ما باید با فضای خراب کنندهٔ سلیقهٔ متوسط، بی‌ارزش کردن هنر ومحدود کردن آن مبارزه کنیم... با اینکه کمکی از همکاران خود تئاترهای حرفه‌ای ـ نمی‌بینیم، موفق شده‌ایم تماشاگر جدیدی پیدا کنیم که آمیخته‌ای از دانشجو و کارگر است. برای آنها نمایش ما کافی نیست. با ما به‌بحث می‌پردازند. تجربه‌هایمان را معاوضه می‌کنیم، چراکه اندیشه‌هایمان مشترک است و به مسائل اجتماعی خودمان نظر داریم.»

روبن و. کـوره‌آ از تئاتر بوئنوس آیرس (آرژانتین): «... اگر می‌گویند انسان از تئاتر روگردان شده است منظور اینست که مردم احساس می‌کنند هنر به‌اقلیت اختصاص پیدا کرده است و مسائلی را مطرح می‌کند که متعلق به عامهٔ مردم نیست... ما به وحدت محتوی و فرم اعتقاد داریم... ما ـ اگر صادق باشیم، نمی‌توانیم بگوئیم، تئاترمان تئاتر مردمی است، ما تنها می‌توانیم از طریق هنر به‌مردم کمک کنیم. اما تئاتر واقعی مردمی را باید خود مردم بوجود بیاورند... باید تئاتر را از ساختمانهای سنتی آزاد کنیم و به میدان‌ها بیاوریم، به‌کارخانه‌ها، به روستاها... در کشورهائی که بومی‌های سرخپوست بسیار دارند کوشش می‌کنیم نمایشنامه به‌زبان آنها بازی کنیم. برای مثال در «پاراگوئه» نمایشنامه به زبان **گوآرانی** روی صحنه می‌آید (در این نمایشنامه‌ها، استعمارگر به زبان اسپانیائی حرف می‌زند.) همینطور در «پیرو» نوعی تئاتر روستائی وجود دارد که به «کچوآ»ئی بازی می‌کنند.»

«در سالهای اخیر جوانان متوجه شده‌اند که روز بروز با مردم فاصلهٔ بیشتری پیدا کرده‌اند. فاصله‌ای که در کشورهای ما به‌نحوی دردناک احساس می‌شود.»

و در پایان گزارش **بوگوسواو لیتوی‌نیک** رئیس سازمان جشنوارهٔ جهانی تئاتر وروسلاو چنین می‌نویسد: «... جشنوارهٔ ما بیان طغیان، بیان کوشش خلاقهٔ نسل‌جوان زمانهٔ ماست که در موقعیت ناهنجاری اسیر است...»

«ما دست خود را بسوی همهٔ دوستان خود **از** همهٔ قاره‌ها، زیر بام فرهنگ‌ها و سنت‌های گوناگون، دراز می‌کنیم، زیرا که با همهٔ آنها یک انگیزهٔ مشترک تفاهم داریم: آرزوی همزیستی، باوجود تقسیم‌بندی‌هائی که تمدن بوجود آورده است، باوجود پیش داوری‌ها که سیاست‌ها و جوامع بوجود آورده‌اند.»

«ما جشنواره را سازمان داده‌ایم تا برانگیزندهٔ برخورد انرژی‌ها، برخورد شرق و آرزوی هنر جوان دنیا در یک جشن بزرگ باشیم.»



▲

دو صحنه از اوتیه ال. سور

▼



موسیقی، باله، اپرا...

جدائی هنری ؟

سالی» و «شر» زن وشوهر هنرمندی
ه از خوانندههای مشهور موسیقی پاپ
ستند بعداز ۹ سال زندگی از یکدیگر
دا می‌شوند.

جدائی برای اعضای گروههای موسیقی
ری غیرقابل اجتناب است، کمتر گروهی
ا می‌توان یافت که اعضایش بیش از چند
ال با یکدیگر همکاری کنند. بنا بر هما
ونه‌ای از یك گروه‌خوب وازهم پاشیده‌اند.
س از سالها همکاری هر کدام از اعضای
ن گروه به سوئی رفتند و دست به کار-
ای تازه‌ای زدند.

سالی و شر سالهای بسیار با هم
ار کرده‌اند و تا این لحظه دقیقاً روشن
ست که پس از جدائی نیز به همکاری
نری خود ادامه خواهند داد یا نه. آنها
ك دختر پنج ساله دارند و چندماه است
ه جدا از یکدیگر زندگی می‌کنند. سالی
ن جدائی را خواستار شده است و زن
۲ ساله‌اش شر به‌آسانی با آن موافقت
رده است.

آنها در تلویزیون آمریکا یك
رنامه مشترك اجرا می‌کنند که - بیشتر
خاطر آوازهای زیبای شر - بسیار محبوب
ست. سالی و شر هنوز تکلیف این برنامه
ا روشن نکرده‌اند ولی دو روز پس از
عاضای طلاق سالی، آلندو در برنامه
لویزیونیش با مسخره‌بازی درباره این
اجرا صحبت کردند. بهرحال دوستداران
ین دو هنرمند امیدوارند که جدائی هنری
یان این دو بوجود نیاید و یکی دیگر از
مکاریهای خوب هنری به‌پایان نرسد.

بازگشت به‌نقطه‌ی آغاز



«آندور فولدز» نوازنده مشهور پیانو- که سال پیش در یکی از برنامه‌های ارکستر سنفونیك تهران به‌عنوان تکنواز میهمان شرکت کرد - در ماه گذشته مرز «۶۰ سالگی» را پشت سر گذاشت و وارد مرحله تازه‌ای از کار هنری‌اش شد. در آغاز این مرحله فولدز با اجرای یك کنسرت ونواختن آثاری از موتسارت، شپوون و شوبرت همه را دچار تعجب کرد، چراکه مدتها بود او اینگونه آثار را نمی‌نواخت و حتی شهرت داشت که یکی از بهترین نوازنده‌های آثار بارتوك است. و تعجب‌آور بود که او بارتوك و دیگران را رها کند و دیگربار به‌سوی موتسارت و شپوون بازگردد. اما او برای کار خودش دلیل قابل قبولی دارد که آنرا ضمن دیگر حرفهائی که درباره خودش مرتباً بیان می‌کند. او می‌گوید:

« چهارساله بودم که برای اولین‌بار جلوی پیانو نشستم و آنرا به صدا درآوردم. مادرم پیانیست بود،شوهرم نوازنده ویولا بود و در کارارکسترهر بوداپست کارمی کرد،شده‌ام معلم موسیقی بود و بقیه افراد خانواده نیز هر یك به نحوی با موسیقی سرو کار داشتند. بااین ترتیب من بدون اینکه تصمیمی در این مورد وجود داشته باشد خیلی اتفاقی یا حتی می‌توان گفت ناآگاهانه به این راه رفتم. می‌شود گفت موسیقی برای من یك ارث بود. قیدی که از خانواده‌ام به من میرسید. نه بهتر است بگویم یك شانس اتفاقی بود که در سر راه من قرار میگرفت. بهرحال در ۴ سالگی مادرم شروع کرد به اینکه به من درس پیانو بدهد و من هیچ اعتنائی نکردم و هرچه گفت انجام دادم». فولدز در ۶ سالگی «فانتزی در رمینور» اثر موتسارت را اجرا کرد و با این کنسرت نظر تمام بزرگترها را بسوی خود جلب کرد.

«باور نمی‌کنید اگر بگویم که دیگر تا امروز این اثر را ننواخته‌ام. علتش اینست که بعدها به نظرم قطعه بسیار دشواری‌آمد. نمی‌دانم در ۶ سالگی چطور آنرا نواختم.»

بیشتر ماههای سال را در سفر می‌گذراند و در این سفرها تاکنون با بزرگترین ارکسترهای سنفونیك اروپا و امریکا همکاری کرده است. او تاکنون جوایز بزرگی نیز دریافت کرده است که بسیاری از آنها غیر از او تنها به بیوتی منوهین تعلق گرفته است.

فولدز دربرنامه‌های تلویزیونی بسیار شرکت کرده و در بیشتر فستیوالهای بزرگ موسیقی برنامه اجرا کرده است.

«موسیقی برای من با موتسارت و شپوون شروع شد. من همیشه یك کودك تنها بودم‌ودربرخورد بابچه‌های دیگر دشواریهای بسیار داشتم. در آنزمان موسیقی برای من تنها راه فرار از سختی‌ها بود. در ۸ سالگی نخستین همکاری خودم را با یك ارکستر با نواختن یکی از کنسرتوهای موتسارت آغاز کردم. این قطعه را با ارکستر فیلارمونیك مجارستان در بوداپست اجرا کردم. بعدها وقتی پس از گذشت دهها سال همان قطعه را با ارکستر فیلارمونیك برلین برای صفحه ضبط می‌کردم، دریافتم که چقدر این کنسرتو دشوار است. در آن لحظه آرزو می‌کردم که نواری از اجرای این اثر در ۸ سالگی‌ام داشتم و به آن گوش می‌دادم.»

فولدز تمام مهارت خود را مدیون سالهای کودکی و تجربیاتی است که دراین سالها بدست آورده است.

«موسیقی را باید از سنین کم شروع کرد. تمام نوازنده‌های خوب جهان سالهای کودکیشان را باموسیقی‌پر کرده‌اند. استثناء در این‌مورد بسیار کم‌است. تنها نوازندگانی مثل «راخمانینف» و ریختر برخلاف این قانون عمل کرده‌اند».

هنگامیکه فولدز ناگهان دوباره به سوی شوبرت، شپوون و موتسارت بازگشت درباره‌اش گفتند: «در فولدزیك نوازنده بزرگ تازه متولد شده است.» و اوسرانجام در این مورد نیز حرف میزند:

«به اعتقاد من تغییری که من درکارم دادم کاملاً طبیعی و منطقی است. موسیقی با موتسارت و شپوون شروع می‌شود به‌لیست و بعد به بارتوك میرسد و دوباره بسوی نقطه اول یعنی‌موتسارت وشپوون بازمی گردد. این دایره‌ایست که در تمام زمینه‌ها، حتی زندگی خود ما، به چشم میخورد».

شاخه‌ها

رقص حرکت است و حرکت ازآغاز
بوده است. زمین از آغاز بـه‌دور خورشید
حرکت‌می‌کرده و دریاهموارہ با امواج خود
در جنبش بوده است. حرکات وجنبشهائی
با یك طراحی زیبا، طراحی زیبا و ساده‌ای
با دوایر متحدالمرکز و خطوط متقاطع. و
با الهام از همین خطوط و دوایر ساده‌بود که
باله کلاسیك زاده شد. بعد رقصنده کلاسیك
بوجود آمد، با ترتیبی که او را قادر می‌کرد
خود را با شیوه‌های گوناگون سازگار کند.
و با این سازگاریهاست که رقص، توانسته
است باوجود سالها، شیوه‌ها، و نظریه‌ها به
زندگی خود ادامه دهد و زنده بماند. با این
تفکر است که گروه باله ملی هلند توانسته
است گروهی میانه‌رو، اماله محافظه کارباقی
بماند. گروهی که نه‌تنها به‌رقص‌های کلاسیك
دل‌خوش داشته باشد و نه‌تنها یکسره بـه
باله مدرن بپردازد.

گروه باله ملی هلند، در کنار آثار
کلاسیك باله، مدرن‌ترین و پیشروترین آثار
باله را در رپرتوار خود دارد.

تازه‌ترین کار گروه باله ملی هلند
یعنی «شاخه‌ها» را «رودی وان‌دانتزیگ» یکی
از نوسرپرست هنری این گروه براساس
قطعه‌ای از «کنسرتو گی‌لیگتی» آهنگساز
پیشروی معاصر به همین نام طراحی کرده
است.

لیگتی یکی از معتبرترین آهنگسازان
پیشرو‌است. او در سال ۱۹۲۳ در مجارستان
به دنیا آمده و چندسال است که کشور خود
را ترك کرده و در وین زندگی می‌کند. کار او را اگر نه‌بطور مستقیم، دست کم ازطریق موسیقی متن فیلم «اودیسه فضائی ۲۰۰۱» (از کیبریك) میشناسیم. علاوه برنوار جاویده «داتسفرز» در کوئیم برای سوپرانو، مشو-سوپرانو،دو گروه کروپیشار کستر،اور‌ابه‌خوبی دراین فیلم بیاد می‌آوریم. رکوئیم را درجائی شنیدیم که انسان-میمون‌های‌پیش ازتاریخ‌برای نخستین‌بار با سنگی مرموز و ناشناس روبرو شدند، و بعد جائیکه انسان معاصر آنرا در کره‌ی ماه یافت و باز هنگامیکه این سنگ در مدار مشتری در گردش بود.

در باله شاخه‌ها نیز موسیقی لیگتی، هیجان فضای ناشناس می‌بود، و سخت مؤثر خود را دارد.

پرده به‌روی یك صحنه خالی بالا می‌رود. در سمت چپ صحنه تنها یك میله مخصوص تمرین باله، بعنوان دکور دیـده می‌شود. سه دختر، یك به‌یك در سکوت، و بعد سه پسر باهم به‌روی صحنه می‌آیند. موسیقی آغاز می‌شود و دختران رقص‌راشروع می‌کنند. گاه هرسه باهم و گاه به دنبال هم‌رقصند. پس از مدتی پسران نیز به‌تدریج به آنان می‌پیوندند.

بعد از مدتی رقص گروهی یکبار پسران برزمین می‌افتند و دو مرد دیگر او را کمك می‌کنند تا از زمین برخیزد و خود را به میله کنار صحنه بیاویزد، او بتدریج برمی‌خیزد و درحالیکه دو زوج دیگر می‌رقصند او به دختر تنها می‌پیوندد و دوباره بادیگران می‌آمیزند. بعد از مدتی دوباره برزمین می‌افتد و دیگر برنمی‌خیزد، که شاید استعاره‌ای از مرگ باشد. در این لحظه موسیقی لیگتی قطع می‌شود و از دورصدای قطعه «سوگندیموه» اثر «پرسل» که روی‌نوار ضبط شده است به گوش‌میرسد. دیگران شیون می‌کنند و دختری که تنها «اشماست» چون یك بیگانه یا یك‌سایه، سعی می‌کند دوباره بدیگران بپیوندد و نمی‌تواند.

«شاخه‌ها» در مجموع مفهوم ویژه‌ای را در ذهن تصویر نمی‌کند و تنها مفهومی بسیار کلی به دست می‌دهد و حتی شاید بخش‌های مختلف آن نیز چندان باهم در ارتباط نباشند. اما در این میان، مهم‌آنست که دانتزیك با این اثر دوباره به‌سوی‌رقص ناب بازگشته است و این یکی از مهمترین رویدادهای جهان رقص است. او رقص را با مفهوم حقیقی‌اش یافته و خود را ازهمه‌بندها رهانیده است. اگرچه بسیاری از حرکات این رقص، شباهتهائی با نخستین آثار او دارد.

اجرای«شاخه‌ها» بدلیل‌موسیقی‌خاصش باید سخت دقیق و روشن باشد، به هیچوجه نمی‌توان حتی از یك نقص کوچك در اجرای آن چشم پوشی کرد. با اینحال در کنار چهارسولیست بسیاربرجسته باله ملی هلند، دو سولیست دیگر نیز می‌رقصند که به‌نظر می‌رسید برخود و برحرکات خود تسلط ندارند یا بدن خود را قالبا شخصیتهای غریب و نامناسب با فضای این اثر کرده‌اند.



نیروی پیام

... از صفحه ۱۹



تلویزیون

هنگامیکه تلویزیون از کمکهای مالی
... برخوردار و در نتیجه تحت اختیار آن
... منبع درآمدی جز تبلیغات نخواهد
... و همین امر منشاء کلیه مشکلات
... تلویزیون در ایالات متحد امریکاست.
... کمتر از ربع قرن پیش در امریکا
... آید و پدید آمدن جماعت وسیع
... تماشاگران در وهله اول به کار سازندگان
... دستگاههای تلویزیون وابسته بود و اشتیاق
... این جعبه‌های سحرآمیز بقدری شدید بود
... مردم میپرداختند هر آنچه به آنها عرضه
... میپذیرفتند و جذب می‌کردند و به
... شبکه‌های سه‌گانه بزرگ¹
... این کار در تهیه برنامه‌ها به‌راههایی
... خوانایی کسب گردند که شرکت
... هر گونه مسکن نبوده است.
سرعت افزایش تماشاگران درامریکا
حیرت‌آور است. در ۱۹۵۰ تعداد گیرنده‌های تلویزیون از چهار میلیون، یا معادل نه درصد خانواده‌های امریکا تجاوز نمی‌کرد. چهار سال بعد، نیمی از خانواده‌ها صاحب تلویزیون بودند و در ۱۹۶۹ پنجاه میلیون دستگاه هر یک روزانه بیش از پنج ساعت در نودودرصد خانه‌های امریکایی روشن می‌ماند.

با در نظر گرفتن دو سنت کهن امریکایی یعنی خصوصی بودن موسسات تجارتی و آزادی مطبوعات طبیعی بود که تلویزیون نیز در اختیار شرکتهای تجارتی برآید. اما در ابتدای کار هیچکس در فکر نتایج فرهنگی این کار نبود.

در اغلب کشورهای دنیا، تمام یا مقداری از کانالهای تلویزیون در اختیار دولت است. حتی در انگلستان که مهد آزادی بیان است B.B.C که موسسه‌ای دولتی است با دو کانال خود، نیمی از تماشاگران کشور را بسوی خود جلب می‌کند و ITV رقیب آن در بخش خصوصی، جز از طریق پیامهای کوتاه‌مدت حق استفاده از فرکانسهای مورد احتیاج خود را ندارد. مزیت تلویزیون ملی آنست که مسایل مالی برای آن مهمترین مسائل نیستند. در بسیاری از کشورها بر دارندگان دستگاههای گیرنده تلویزیون عوارضی تعیین می‌کنند که معمولا از بهای اشتراک سالانه یک روزنامه کمتر است و اگر این درآمد کفاف نیازمندیهای مالی تلویزیون را ندهد باقی از محل بودجه کشور تامین می‌گردد، و هرگاه دولت بعدها تشخیص دهد که به درآمدهای مالی اضافی تبلیغات تلویزیونی نیازمند است. این آگهی‌ها در فواصل برنامه‌ها جا داده می‌شود و کوشیده می‌شود تا جائیکه ممکن است عادات و علائق تماشاگران محترم دانسته شود.

در ایالات متحد تلویزیون از آغاز کار ناچار از کمکهای مالی دولتی محروم و در تنگنای حسابهای بهره‌برداری سالانه که اغلب مؤسسات تجارتی را به اتخاذ تصمیمات کوتاه مدت مجبور می‌کند گرفتار بود. سرمایه گذاران تلویزیون را در آغاز وسیله‌ای زیانخیز می‌پنداشتند و به موسسات مطبوعاتی پر رونق مانند گروه تایم یا نیویورک تایمز پیشنهاد شد که یکی از شبکه‌های بزرگ را در برابر بهایی که امروز تقریبا رایگان می‌نماید خریداری کنند. و آنها این پیشنهادها را پس از بررسی رد کردند. در نتیجه برای موسسات تلویزیونی تنها راه سریع تحصیل درآمد آن بود که تولید برنامه‌هایی کامل را به عهده ارباب تبلیغات بگذارند و بدین ترتیب از هزینهٔ تولید آنها خلاصی یابند و بدیهی است که سازندگان صابون و خمیردندان دلیلی برای کتاب‌دوستی فرهنگی نمی‌دیدند و بیشتر از برنامه‌های مورد علاقه مردم از قبیل مسابقات، واریته‌ها و فیلمهای پرماجرا استفاده و پیامهای تبلیغاتی خود را در خلال آنها به مردم تحمیل می‌کردند و برای تحصیل تاثیر بیشتر آنها را نه در فواصل برنامه‌ها بلکه در جریان آنها و در پرهیجان‌ترین لحظات پخش می‌کردند.

بعدها موسسات تلویزیونی به سودهای کلان دست یافتند و می‌توانستند، اگر می‌خواستند در برابر صاحبان برنامه‌های تبلیغاتی پایداری کنند و آگهی‌های تبلیغاتی را منحصر به آغاز و پایان برنامه‌ها سازند. اما رقابت بازرگانی و نیز تلاش در بالا بردن میزان سود سالانه هر گونه نیروی مقاومت را از آنها سلب کرد و تلویزیون امریکا که نیرومندترین وسیله تفریح و پیام و نفوذ در جهان است در خدمت انحصاری فرآورده‌های مصرفی عامه درآمد.

قدرت تلویزیون در امریکا و رقابت شدید بین سه شبکهٔ عظیم ممکن بود که در جهت بهبود در برنامه‌ها موثر افتد. از آنجا که صدها میلیون تماشاگر هم‌روزه برنامه‌های آنها را تماشا می‌کند بهای برنامه‌های تبلیغاتی بحدی بالا می‌رود که تحمل آن جز از توانائرین صاحبان کالا و سازندهای لوازم مصرفی عمومی ساخته نیست. یعنی اولین شرط برنامه‌های تلویزیون آنست که تا ممکن است تعداد بیشتری از تماشاگران را خوش آید و بدیهی است وقتی کوشش بر آنست که همه راضی شوند سطح فرهنگی و کیفیت آموزندگی برنامه‌ها به دشواری بالا خواهد رفت.

رقابت موجود بین سه رقیب بزرگ موجب تشدید بیمار این وضع می‌گردد. زیرا هر یک از آنها می‌کوشند که در ساعت هشت بعدازظهر، یعنی زمانی که تعداد تماشاگران از همه وقت بیشتر است همه را بسوی برنامه‌های خود بکشانند و جماعتی هر چه بیشتر را از رقبای خود بربایند و در نتیجه می‌کوشند بیشتر از دیگران در جهت نفس آنها پیش روند و این تصمیمی اساسی است برای آنکه تلاشها بعوض بهبود کیفیت فرهنگی متوجه مسایل هوس‌انگیز گردد.

بدین ترتیب است که خانه‌های امریکایی از گیرنده‌های تلویزیون اشباع شده است (اغلب در هر خانه چند تلویزیون وجود دارد) شبانروز افراد، تا حداکثر ممکن در جلو تلویزیون و بعبارت دیگر در نوعی خواب مصنوعی و در حالت پذیرندگی کامل القاها می‌گذرند. برنامه‌ها سراسر سریالهایی بی‌معنی است که خود سراسر تبلیغات تجارتی هستند. تلویزیون امریکا در زمینهٔ فرهنگی بزرگترین فرصتی است که از دست رفته است و نیرومندترین سلاحی است که علیه فرهنگ مردم بکار می‌رود.

بازنده کیست ؟

از نسلها پیش، روزنامه‌ها و مجلات و تلویزیون تواناییهای خود را در راه جلب توجه توده‌ها بکار می‌برند زیرا بسبب ماهیت وابستگیشان به درآمدهای تبلیغاتی مجبورند که میلیونها افراد انسانی را گله‌وار بخود وابسته سازند. بسیاری از ارباب تبلیغات در این نبرد بی‌امان از میان رفته‌اند، اما عمیقترین ضایعات بر اجتماع امریکا که در این جنگ خون‌آمیز مغلوب‌ترین مغلوب است وارد آمده است.

تبلیغات بجای تشویق نوجوئی و جسارت اندیشه و تنوع فرهنگی و آموزش پیوستهٔ مردم، سازش و تسلیم را تعلیم داده و تحمیل کرده‌اند. روزنامه‌ها همه به هم شبیه و از ترسانیدن مردم در هراسند، و برنامه‌های تلویزیون همه یکسان از شور و علاقهٔ خلاق خالی است.

البته در همه کشورهای طرفدار اقتصاد بازار، مسایلی نظیر این وجود دارد اما در هیچجا مانند ایالات متحده هزینه تبلیغات بازرگانی دو درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل نمی‌دهد.

«ادامه دارد»

۱ـ بطور کلی هر قدر میزان فروش یک نشریه کمتر باشد تعداد فروش رقبای آن بیشتر خواهد بود. اغلب برای بفروش رساندن بیست هزار نسخه باید چهل تا پنجاه‌هزار نسخه چاپ کرد، زیرا در هزاران نقطه بیش از دو نسخه برای فروش عرضه نمی‌شود و کافیست که فقط یک نسخه بفروش نرود تا زیان حاصل پنجاه درصد بشود. از سطح فروش معمولا هزار به بالاست که می‌توان انتظار داشت که میزان فروش به ده درصد تقلیل یابد.

۲ـ CBS = Columbia Broadcasting System

NBC = National Broadcasting Company

ABC = American Broadcasting Company

تازه‌ترین کتابی که خوانده‌ام

بقیه از صفحه ۲۳

باید از خرد پخته و هوشی مملو از مرگ بازش گیرد؛ جانش را آسوده به اوج کشد و زنده‌ها بیدار شوند، وقتی از این چرخش زایش باز می‌ایستد که راه را شناخته باشد، وقتی که شناخت، ایزد او را به بالا می‌کشد. از دایره جدا می‌افتد و می‌ایستد و نگاه می‌کند. «سفیر سیمرغ» را بیاد آوردم: «شکنم می‌گیرد و... ایشان خود را گم کردند و گم گرفتند در پیدایی حق». (نگاه کنید رساله‌های فارسی سهروردی.)

پس از این روست که مرگ، این گونه پنهانی و گمی تام می‌گیرد، جایی که خداوند پیداست و جایی که خداوند زبینده بود جاویدانی‌ست که من و تو و ما، همه در غایت تکه‌هایی کوچک و بزرگ از او که شویم، به بود او و به خواست هستی بی‌پایانش، رو به تاریکی می‌گذاریم تا تکه‌های تاریکمان روشنای لطف عدل و خشم او را لبیک گوید.

در شطحیات ابوبحیای شیرازی خواندم: «حیرت را بدایت و نهایت میان دو حیرت، بمعرفت منکشف است... بعد از آن حیرت در حیرت پیدا شود، و از آن حیرت هرگز بیرون نیاید.»

و گفتهٔ شیخ روزبهان بر ابوبحیا اینست: «این مشاهدی فناست در توحید و اضمحلال رسوم حقیقت در وحدت.» (نگاه کنید به شرح شطحیات شیخ روزبهان شیرازی.)

آخر کتاب «باردو تودل» یا «کتاب تبتی مردگان» با چند دعا بسته می‌شود: «دعای نجات»، «دعای معرفت راستین»، «دعای ایمنی» و هفت شعر. و در اینجا نوشته‌ی کتاب تبتی مردگان یا «باردو تودل» خاتمه می‌گیرد، با هفت شعر. پس اینطور که پیداست آموزش مرگ، یافتن زیانیت گم شده است؛ گم‌شدن نه وقت زادن. و این جاییکه دکتر یونگ می‌گوید خاصیت معرفت خاور است که با اولین‌ها و نخستین‌ها و مقدمات اولی مکاشفه کند. حال آنکه امروز در باختر کشف انحصار کاوشگران ناآگاهی است و پزشکان آن را می‌شناسند و منظوری جز علاج تن ندارد؛ این کشف شکل رویای «فرویدی» را به خود می‌گیرد و اصلا با رویاهای تن سروکار دارد، و تازه این حیطه‌ایست که با اسفل درجات مندرج در «کتاب تبتی مردگان» برابری می‌کند که تبتی‌ها این پایه را «سید پا بارود» می‌خوانند و پایه‌ایست که در آن مرده به خیال و رویای تن می‌رود و جذب تن‌های دیگر می‌شود.

در کتاب، سرود کوتاهی از عارف تبتی «میلا ـ رپا» می‌خوانیم:

از ذهن خود خواهی دید، دارماـ کایا!
و آن گاه که می‌بینی‌اش، همه‌ها را
دیده‌ای، خیال بی‌پایان راه
چرخه‌ی مرگ و حیات و حال رهایی
را...

و باز پاره‌یی از کتاب اول مردگان:
اگر «انتقال» به درستی انجام گرفته باشد، نیازی به خواندن این «مزمار» نیست. اما اگر «انتقال» بدرستی صورت نیافته باشد، پس در این جلسه که «مزمار» را باید خواند؛ به درستی و روشنی، کنار نعش مرده.

اگر نعش نباشد، پس خواندنی «مزمار» باید در بستر یا جایگاهی که مرده به آن خو داشت قرار گیرد. خواننده‌ی «مزمار»، کسی که وظیفه‌دار گسترش نیروی «راستی» است، و بعد با پذیرش جان حاضر [جان مرده] که گوش بسته است، باید بسراید.

در همه‌ی این هنگام نه خورشی از مرده و نه نوشی ازو باید بگیرد و بالد، که این خوشایند [مرده] نیست، پس دورشان دارید!

●

امشب کتاب را می‌بندم، تا فردا به بررسی آن بپردازم.

نان و آب و اندیشه

بقیه از صفحه ۱۲

مردم ایران اینست که بپرسیم کدام منطقه، کدام شهر یا کدام روستا را در نظر داریم؟ ویژگیهای اقتصادی ـ اجتماعی آنها کدامست؟ و حتی فراتر از این، به‌سبب گونه‌گونی و تنوع فرهنگ ایرانزمین، تجارب تاریخی و سنتهای بومی آنها چیست؟ چه را می‌خواهیم از آنها بگیریم و به جایش چه می‌خواهیم به آنها بدهیم؟

بی‌اعتنایی به این پرسشها باعث می‌شود که عظمت کاری که اکنون در برابر جامعه‌شناسان ایرانی قرار دارد، معلوم نشود و ضوابطی که به هرحال به عنوان پایه به‌کار گرفته می‌شود با جهان واقع رابطه‌ی فعال نیابد و بالمآل در جهت ایجاد هماهنگی بین فرهنگ مادی جامعه، که شناخته‌تر و دست‌یافتنی‌تر است، با فرهنگ معنوی جامعه، که شناخت و دسترسی به‌آن در گرو تلاش گسترده‌ی سازمانهای جامعه‌شناسی در ایرانست، اقدام لازم، در ابعاد ضروری، انجام نگیرد.

این واقعیت نیز برجای می‌ماند که‌از یکسو تحولات مادی در جامعه‌ی ماروئی بی‌وقفه است و در انتظار پژوهشهای جامعه‌شناسان ایرانی نمی‌ماند و از سوی دیگر همین تحولات خواستار تغییرات اساسی در نگرش عمومی مردم و بار فرهنگی جامعه است. پس بدون آن‌که برای حل بنیانی جستاری و چگونگی بار فرهنگی که به‌طور دایم از طریق رسانه‌های گروهی به‌جامعه تغذیه می‌شود، نیاز به پژوهش درباره وجوه مختلف فرهنگ جامعه، در مناطق مختلف و به‌طور کلی جامعه‌شناسی ایران را درقالب پوینده و روبه‌تغییر آن، و در رابطه باتحولات مادی جامعه، دست کم گیریم، فقط براساس تعبیر نیازهای اجتماعی ناشی از تحولات اقتصادی، ضوابطی را می‌توان ارائه داد که به قلمرو شکل و محتوا، هردو، راه می‌یابد.

به سخن دیگر ضوابطی که رسانه‌های گروهی برای خلق برنامه‌های خود اتخاذ می‌کنند نمی‌تواند منشاء یا نیازهای رشد اقتصادی کشور یا براستا نسبت به‌آنها باشد و اگر همین ملاحظه نقطه‌ی عزیمت در تعیین این ضوابط دانسته شود، در حد شناختی که از تحولات مادی جامعه وجود دارد، دریافت نقاطی از مسیر حرکت ممکن می‌شود که گرچه، بعلت فقد جامعه‌شناسی ملی، همه‌ی راه را روشن نمی‌کند، حدود آن را معلوم می‌سازد. علاوه بر این‌شیوه‌های تغذیه‌ی فرهنگی جامعه نیز محتاج بررسی اثرات آنهاست تا کاربرد آنها در جامعه‌ی ایران معلوم شود.

پس ملاحظات محتاطانه‌ی این مقال نیز، که بیشتر از طریق شناخت تحولات مادی به میان می‌آید تا شناخت جامعه‌شناسی ایران خود موردی است برای بحث وگفتگو و فقط در مقام پیشنهادهایی چند به فرهنگ‌سازان جامعه می‌تواند مفید باشد.

***

با این مقدمه، و پذیرش اینکه محتوای برنامه‌های ویژه‌ی ساعات فراغ نمی‌تواند دارای بار فرهنگی و فاقد محتوای آموزشی باشد و همچنین پذیرش اینکه در جامعه‌ی ایران برنامه‌های ویژه‌ی ساعات فراغ نقش قاطعی در آموزش عمومی ایفا می‌کند، بپردازیم به تعیین ضوابط ضرور برای مشخص کردن محتوای این برنامه‌ها و به این پرسش پاسخ گوییم که بار مفید فرهنگی آنها دربرگیرنده‌ی کدام اجزاء می‌تواند باشد.

ترویج فرهنگ خردگرایی، به‌معنای پذیرش شیوه‌های علمی در برخورد به‌مسائل مختلف زندگی، توجه داشتن به دست‌آوردهای علمی، تجربه و به‌کار گرفتن آنها، تفاوت گذاشتن بین یک برداشت غیرعلمی با یک برداشت واقعی، ضابطه‌ی اجتناب ـ ناپذیر است، زیرا با رشد آزاد و استوار اقتصادی جامعه ملازمه دارد.

مثال: در شرایط تاریخی دیگر، در شرایط حاکمیت مناسبات تولیدی قدیم در جامعه، این منش اجتماعی پدید آمد که جامعه به سمت لذت‌طلبی و گذران حال، فارغ از چگونگی آینده‌ای نامعلوم، حرکت کند، تا به‌جایی که این منش بدل به نوعی کیش اجتماعی شد. در شرایط کنونی طبیعی است که این منش به صورت طلب مصرف بیشتر جلوه کند. این منش عمومی، چه در حیطه‌ی فرهنگ روستایی که بصورت رابطه‌ی بین رفاه و تقاضا برای چند همسرگزینی پدید می‌آید، چه در حیطه‌ی فرهنگ‌شهری، که به صورت رابطه‌ی بین رفاه و ول‌انگاری اجتماعی متجلی می‌شود، ناخواسته است. رشد استوار اقتصادی، باتوجه به نیازهای آتی آن، اینگونه آسان‌گیری‌ها و لذت‌طلبی‌ها را نمی‌پذیرد و همین‌جاست که دخالت صریح در منشی که به‌هنگام بی‌نیازی کشور سکه رایج بود، ضرورت می‌یابد. بدین معنی که کودک امروز ایرانی اگر در قالب ملی خود می‌خواهد سعادتمند شود باید به فرهنگ خردگرایی مجهز باشد.

امسال، سال دوم برنامه‌ی پنجم عمرانی کشور است، حتی برای رفاه ملی هم برنامه‌ریزی می‌کنیم، با این اعتقاد که فقط با برنامه‌ریزی می‌توان در حداقل زمان ممکن، حداکثر بهره‌برداری را از امکانات موجود به دست آورد.

جامعه در کل می‌تواند برای عام‌ترین روندهای اجتماعی و اقتصادی برنامه‌ریزی کند. پس ضروریست که عقل جامعه، در جامعیت خود، به برنامه‌ریزی و کار نظام یافته اعتقاد نشان دهد و پرتو آن در اجزاء این عقل، یعنی در اذهان افراد جامعه نیز یافت شود. یعنی منش اجتماعی اجتناب‌از شیوه‌های عمل خلق‌الساعه و اعتقاد به کار گروهی، احترام به‌کار منظم، وقت‌شناسی و بهره‌گیری درست از زمان، توانایی تجزیه و تحلیل و یافتن راه حل، اجتناب از به‌تعویق انداختن مسایل روزمره و مصاف دایمی با آنها، عمومیت یابد و بدل به یک منش اجتماعی شود. زیرا، کسانی که فاقدفرهنگ برنامه‌ریزی باشند، نمی‌توانند به اجرای کامل یک برنامه‌ی مملکتی کمک کنند.

تکنیک برنامه‌ریزی را با فرهنگ آن اشتباه نکنیم، اولی کارشناسی است ودومی منش و نحوه‌ی برخورد اجتماعی را به یک کار برنامه‌ریزی شده و ایفای نقش مسوول فردی را در این کار معلوم می‌کند وهرگاه که مجریان یک برنامه، خواه اقتصادی، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، به فرهنگ برنامه‌ریزی مجهز باشند و به نقش فردی خود به‌عنوان یک جزء در رابطه با کل، که‌مجموع نقش‌های فردیست، بنگرند، نه فقط‌اصطکاک غیرلازم اجتماعی کمتر پدید خواهد آمد،بلکه همکاری ناشی از آگاهی بر کیفیت اجرایی خواهد افزود.

علاوه براین فرهنگ برنامه‌ریزی می‌طلبد که اعتقاد به کار و مصاف بامشکلات جانشین اعتقاد به قضا و قدر یا بخت و اقبال و تصادف شود.

درک این واقعیت که در زمان مسلط بودن زراعت دیم درکشور ما و ناتوانی ملت برای پیش‌بینی آینده فرهنگ قضا و قدر عمومیت داشته باشد و در فلکلور وقصه‌های عامیانه بازتاب آن مشاهده شود، دشوار نیست. اما اینک که برنامه‌ریزی اقتصادی در گسترده‌ترین شکل در جامعه ایران مطرح است ضرورت ترویج فرهنگ برنامه‌ریزی در ساعات فراغ از طریق رسانه‌های گروهی آشکار می‌شود.

باز می‌بینیم که انقلاب ایران تکامل خود را در رشد اقتصادی، همراه با رفاه همگانی یافته است. از لحاظ مادی این ضابطه که در برنامه‌ریزی عمومی رعایت می‌شود به صورت توزیع عادلانه‌ی درآمدها، تامین خدمات اجتماعی بیشتر برای گروههای کم‌درآمد، رفع تبعیض بهر شکل، وضع قوانین مختلف، از قبیل حمایت‌ازخانواده، حمایت از تحصیل یک کودک تا عالیترین سطح آموزش، وضع قوانین مالیاتی به‌سود گروههای کم‌درآمد، تلاش‌برای حفظ‌وحدت نیروهای مولد در کارخانه‌ها از طریق انتقال قوانین کار و تکامل آن، توسعه‌ی خدمات تعاونی و از این قبیل، درمی‌آید. همه‌ی این فعالیتها یکسوی قضیه است و سوی دیگر عبارتست از درجه‌ی پذیرش فرهنگی جامعه دربرابر این اقدامات. یعنی پاسخ به این پرسش که در برابر اینگونه راهگشاییها، جامعه در مجموع چه ذهنیتی دارد؟ به سخن دیگر آیا مردمان ما بـه‌فرهنگ عدالت اجتماعی که مورد نیاز انقلاب ایران است مجهز هستند؟

یکی از وجوه فرهنگ عدالت‌اجتماعی پذیرش روابط عادلانه در مناسبات مادی گروههای اجتماعی از جانب عضو جامعه، در مقام یک فرد، است. برخلاف بسیاری از جوامع غربی یا شرقی که در آنهااستبداد اقتصادی یا سیاسی، یا هردو، حاکمیت دارد، مفاهیم عدالت اجتماعی در مناسبات فردی جامعه‌ی ایرانی ریشه‌های عمیق‌دارد وفرهنگ عدالت اجتماعی پدیده‌یی نو در جامعه‌ی‌ایران نیست. آنچه نو هست صور تحقق عدالت اجتماعی و ابعادی است که در زمان انقلاب به دست آورده است. دقیقا به علت ریشه‌دار بودن فرهنگ عدالت اجتماعی‌در تمدن‌ایرانی است که هیچگونه مقاومت اجتماعی دربرابر توسعه‌ی برنامه‌های رفاهی در کشور ما وجود ندارد.

لیکن، بسنده کردن به این واقعیت، در حالیکه فرهنگ ملی ما از یکسو مورد تعرض علل طبقاتی در اشکال گوناگون مارکسیسم قرار دارد و از سوی دیگر پدیده‌های اجتماعی جهان غرب برآن اثر می‌گذارد، عمل نادرستی است بویژه اگر اثرات بازدارنده‌ی مذاهب مطلق‌گرای اجتماعی را در یک جامعه‌ی بسیار متحول دست کم گیریم.

پس ترویج فرهنگ عدالت اجتماعی همروند با تکامل عدالت‌خواهانه‌ی انقلاب ایران در درجه نخست برای استحکام وحدت ملی و سپس برای درمان هرگونه‌عارضه‌ی علل طبقاتی ضروریست.

نتیجه بگیریم: در دوران تحولات اجتماعی عظیم در ایران، ساعات فراغ،ساعات کار منفی، خنثی یا بدآموزی نیست، بلکه ساعات رفع کمبودهای فرهنگی و سازندگی فردی و ایجاد رابطه‌ی فعال ذهنی با کار است. رسانه‌های گروهی‌برای اعتلای‌فرهنگی جامعه و ایجاد تعادل بین فرهنگ مادی و فرهنگ معنوی نقش شایان اهمیتی به‌عهده دارند. شناخت پارامترهای فرهنگ معنوی و سمت تحول آن به پژوهشهای جامعه ـ شناسی وسیع نیاز دارد. لیکن بادرک محتوای تحول مادی جامعه و نیازهای فرهنگی آن بعضی از ضوابط کلی را می‌توان ارائه داد که از آن جمله است ترویج فرهنگ‌خرد‌گرایی، فرهنگ برنامه‌ریزی و فرهنگ عدالت اجتماعی.

این سه ضابطه، مجموع نیازهای فرهنگ مادی را تشکیل نمی‌دهد و ضوابط دیگر چون فرهنگ تعاونی و مشارکت، فرهنگ‌ملت‌گرایی، میهن‌دوستی، نظم‌خواهی و جزاینها در مقام ضوابط مثبت قابل بررسی است.

علاوه‌براین، لازمست معلوم گردانید که گرایشهای ناخواسته‌ی اجتماعی کدامند و با پدیده‌هایی چون فرهنگ طبقاتی، یا فرهنگ جهان ـ وطنی و جلوه‌های مختلف هرج و مرج‌طلبی و ول‌انگاری چگونه باید مصاف داد.

تقویم هنری

بقیه ازصفحه ۳۷

می‌توانست اندیشه‌های ژرف و با ارزش خود را بر خواننده آسان‌فهم و ساده‌پذیرش آشکار کند. شاید در میان سخنوران روزگار معاصر نیز کسی را نتوان یافت که دیوانش این‌چنین طالب وخریدار داشته‌باشد.

پروین درسال ۱۲۸۵ خورشیدی‌متولد شد. وجود پدر با ذوق و نویسنده‌ای چون یوسف اعتصام‌الملک، بهترین زمینه رابرای رشد فکری او فراهم آورد. از کودکی به سرودن شعر رغبت نشان داد و هنگامی که تازه پا به دوران جوانی نهاده بود از جمله مشهورترین شاعران زمانه‌اش بود.

پروین در زندگی زناشوئی دریغا که خوشبختی را نشناخت و شاید همین امر در کشش او بهسوی شعر و عرفان تاثیر مثبت داشته باشد. مناظره‌هایی که پروین ازخود باقی گذاشته او را به عنوان شاعری که بخصوص در این شیوه شعرآفریدن تخصص داشته معرفی می‌کند ولی این‌امر مانع ازآن نیست که در سایر انواع شعری دست نداشته باشد. لذتی که از خواندن مناظره‌ی مست و محتسب به آدمی دست می‌دهد به همان اندازه است که شور عمار این ابیات:

اشک طرف دیده را گردید ورفت
اوفتاد آهسته و غلتید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی
چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود
عاقبت یکقطره خون نوشید ورفت...
من چو از جور فلک بگریستم
برمن و برگریه‌ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندر میان
کس نمی‌داند چرا رنجید و رفت...

زندگی سی وپنجساله پروین بر اثر خطایی به پایان رسید و اگر چنین نبود بی‌گمان دیوان اشعارش آثار جاودان و فراموش نشدنی دیگری را در خود جای می‌داد، روانش شاد و یادش جاودان باشد.

جمعه شانزدهم فروردین ماه ۱۳۵۳
یازدهم ربیع‌الاول ۱۳۹۴
پنجم آوریل ۱۹۷۴

پنجم آوریل ۱۸۳۷ ـ آلگرنون‌چارلز سوین‌برن شاعر انگلیسی در این روز در پایتخت انگلستان متولد شد. او پسر یک دریادار بود و تحصیلات خود را در ایتون به پایان رساند و سپس به آکسفورد رفت. در آن‌حال او از فرهنگی عمیق بهره‌مند بود.

سوین‌برن کار ادبی خود را با دو نمایشنامه‌ی تاریخی ملکه مادر ـ و ـ روزموند آغاز کرد، اما این اثر توجه کسی را به خود جلب نکرد، با این همه او دست از کوشش برنداشت و در تمام مدت زندگی خود بارها به خلق درامهای تاریخی دست زد و آثاری چون ماری‌استوارت ـ ساردیوناپالیو ـ خواهران آفرید.

اما یک تراژدی او که در سال ۱۸۵۶ آفریده شد او را به‌عنوان شاعری درخور توجه معرفی کرد. او یک تراژدی کهن دیگر به دنبال این اثر سرود اما موفقیت این یک آنچنان نبود. دفتری از اشعار او که شور و سودای فراوانی در آن نهفته بود درافکار سرایندهاش سرو صدای بسیاری به راه انداخت.

سوین‌برن می‌خواست که در اشعار خود افکار آزادیخواهی خود را آشکار کند. سرود ایتالیا ـ سرودهایی پیش از سر زدن آفتاب ـ شعری درباره اعلام حکومت‌جمهوری در فرانسه ـ ازجمله آثار سیاسی او هستند. در سرود ایتالیا او به سبب اعلام استقلال ایتالیا شادی خود را آشکار می‌کند.

او چه در نقدها و مقاله‌هایی که‌درباره مردان و زنان بزرگ دنیای ادب نوشته و چه در اشعاری که با الهام از نویسندگان بزرگ و وقایع ادبی سروده، خود را به عنوان ناقد ادبی برجسته‌ای معرفی کرده است.

سوین‌برن در سال ۱۹۰۹ در لندن درگذشت.

دربارهٔ رمان و داستان کوتاه

بقیه از صفحه ۷۶

... کلام اینکه خواست موام، برمی‌... گردد به‌همان‌نظر اسکاتوایلد. دیگر اینکه ... داستان باید اول، وسط، و آخر داشته ... باشد و پایان آن نتیجهٔ طبیعی آغاز آن ... باشد. رویدادها باید محتمل‌الوقوع باشند ... موضوع داستان را بپرورانند و... مهم‌اینکه ... خود داستان برویند.

بسیاری حوادث داستانی، از بیرون ... بسوی مرکز رمان هجوم می‌آورند و در محیط ... آن بجا می‌مانند و به‌همین دلیل همیشه با ... دیگر و بجور آن فاصله‌هائی متفاوت را ... حفظ می‌کنند. رمانی شروع میشود، یک ... مدت ساده و گاه بی‌رنگ را ادامه میدهد. ... نویسنده‌ای که توانائی نداشته باشد، خط ... داستان او، هیجان تازه، مرده، بی‌تحرک و ... بی‌جذبه جلوه می‌کند، خواننده نمیرود و طلب ... چرا نمی‌کند. در اینجاست که نویسنده ... می‌کوشد حوادث فرعی و ماجراهائی سبب... سازد با جان و خون خویش، برطرح اولیه ... بیفزاید کند تا کار خود را حجیم و پررونق ... جلوه دهد. با اینکار، او نشان میدهد که ... ظاهراً، خود، دارای جهان پربارتری نیست، ... ذهنش آفرینندگی ندارد و خمیرمایهٔ کارش ... از اول خشک و بی‌انعطاف و از استعداد ... شکل‌پذیری و جوشش زندگی و ماجرا ... آفرینی محروم است در نتیجه «حوادث ... محتمل‌الوقوع» از داستان او نمی‌رویند ... نیاید نویسنده‌ای چنین به‌اصطلاح مدیوکر ... (Mediocre) و «معمولی» و بی‌جنبش و جوشش، ... صورت تلفیق ماجراهای «اختراعی» را هم ... ندارد تا کارش صورت مجموعه‌ای از ... رویدادهای متصل از محور خویش، در ... سطحی خیلی پائین، به«سرگرم کردن» ذهن ... عادی توفیق یابد.

آدمهای داستان که زادهٔ سازندگی ... گری خویش، ذهن نویسنده‌اند بنظر موام ... بیش طوری باشند که «خواننده» به شخصیت ... تک تک آنها توجه کند و کارهای آنها از ... خصوصیت‌های روحی و فکری‌شان ناشی ... بوده».

علاوه براین ویژگی‌های قهری آدم ... داستان باید دارای چنان موجودیت مستقلی ... باشند که خواننده را به‌دنبال رفتارها و کردار... خویش ـ به‌کمک جذبهٔ نهفته‌ای که ... نویسنده به‌آن آدم بخشیده، بکشاند، ... سخنان او، سخنان نگفتهٔ خویش نکته ... احساس کرده را بازگوید و تغییر فاجعهٔ ... زندگی خویش را در رویدادهای زندگی او ... جستجو کند...

موام سخنی دارد در مورد آدمهای ... داستان که بنظر میرسد ناشی از بعد ... تلقی بین او، و وقایع و مشرب‌های نوظهور ... ملی ساخته، چرا که معتقد است: ... خواننده باید بشخصیت تک تک آنها ... توجه کند، سپس اضافه می‌کند: «اگر ... رمان‌نویس این توقع را داشته باشیم که ... موداهی کاملاً نو بیافریند، انتظار بیجائی ... است، خانواده‌ای که رمان‌نویس در اختیار ... دارد، عبارت است از طبیعت بشر... این ... وجه، به‌محض، از کلمهٔ اول تا آخر، ... میرسد است، در واقع چگونه

نویسنده‌ای می‌تواند به شخصیت تک تک افرادی، فی‌المثل نظیر قهرمانان جنگ و صلح توجه کند، هریک را دقیقاً طراحی، تشریح و وارد صحنه عمل نماید، رفتارشان را زیرنظر بگیرد و نتیجهٔ کردار و گفتارشان، یا فرجام سرنوشتشان، را چون «مساله‌ای»، برای داوری، پیشروی بورژوا و بورژواریان بگذارد؟... تک‌تک افراد در هیچ رمانی با چنان صراحت و دقتی تشریح نمی‌شوند که برای خواننده جای ابهامی درمورد شخصیت و منش و اعمال حیاتی آنها باقی نماند. تازه اگر نویسنده اهل «قهرمان‌سازی» هم باشد «نمونه» می‌آفریند ـ که امروزه مطرود است ـ تحلیل «طبیعت بشر» هم که موام آنرا مصالح کار نویسنده میداند، یعنی بر مبنای آن نویسنده قهرمانش را سیاه‌سنگین و طراحی می‌کند، کار ناتورالیست‌ها بود، که منتهاست مکتب و مشربشان از قلمرو رغبت هنرمند دورافتاده و در گذشته جا مانده است.

بکارگرفتن تک تک افراد بشر ـ به جای قشرهای اجتماعی ـ و در غیاب کل جامعه یا کل انسان، شیوهٔ نویسندگانی است که به‌اصول اجتماعی و فلسفه‌های کلی انسانی وجامعه‌گرائی معاصر اعتقادی‌ندارند. از اینطرف، معلوم است که نمی‌توانیم از نویسنده توقع داشته باشیم با هر کتاب، چهرهٔ تازه‌ای از انسان، پیش رویمان بساز کند و به‌نمایش بگذارد... چون اصل توقع ما بی‌بنیاد خواهد بود. توقع باید این باشد که نویسنده هربار سیمای تازه‌ای از روابط اجتماعی انسان، یا دست‌کم، روابط فرد در برابر جامعه را، برای ما تشریح و ترسیم کند. او از عهدهٔ این کار برمی‌آید و... برخواهد آمد... چون دیگران برآمده‌اند.

موام بعدازشمردن‌نشانه‌ها وشرایط رمان خوب ـ که آخرین نشانه، بنظر او، «سرگرم کردن» است ـ به‌کار رمانها و نویسندگانشان میپردازد. نخستین رمان، جنگ و صلح است از تولستوی، که چنین از آن سخن میگوید:

«من معتقدم که بالزاک بزرگترین رمان‌نویسی است که تا کنون جهان‌شناخته است، ولی عقیده دارم که جنگ و صلح تولستوی، بزرگترین رمان عالم است».

جنگ‌وصلح‌تولستوی‌را اگر بخواهیم از نظرگاه تاریخی نگاه کنیم، باید بگوئیم: دریائی است، در حالت مد، در کوزه‌ای.

چرا دریا، چرا در حالت مد وچرا... در کوزه؟

جنگ‌وصلح صفت دیگری نیزدارد: تنها رمان پرطول و تفصیلی است که درآنکه، به‌مفهوم کلمه ندارد، گذشته از این، رمانی است که اگر هم طولانی‌تر میشد، بازهم‌زیاده نبود.

جنگ و صلح از آن دو دریاست که محدود به‌قلمرو خاصی نمی‌شود. جنگ ناپلئون با روسیه از طرفی در اوج قدرت ناپلئون صورت گرفت یعنی اگر قرار بود تاریخ و تئوری‌های تاریخی درست درمیآیند، و ناپلئون چون فواره‌ای، پس از بکار گرفتن تمامی نیروی «فشار تاریخی» ـ یا بقولی رسالتش ـ بسوی خاستگاه خود، زمین سقوط کند، هیچ زمانی جز زمان نزدیک، و هیچ زمینی جز زمین روسیه، مناسب چنان فرجام محتومی نبود. ناپلئون به نمایندگی «نظمی» اجتماعی، با چهرهٔ نظامیش، قد علم کرد، و چون سلسلهٔ آن نظم، نمی‌توانست ادامه یابد، و نمی‌بایست ادامه یابد و بایست در اوج خود راه فرودین در پیش گیرد، همان «انگیزهٔ نیرومند تباهی» روانهٔ روسیه‌اش کرد. و روسیه به دو دلیل برای بلعیدن ناپلئون آماده بود: یکی عمل خود ناپلئون بود که بدون هیچ ضرورتی، او در روی جهان ایستاده بود او در حال روسیه حمله کرد، که قرار بود با آن کشور از در آشتی درآید، نیز در زمانی حمله کرد که با کشورهای دیگر دور و بر خود، هیچ نوع

روابط مسالمت‌آمیز نداشت. و گذشته از آن، تخم کین و نفرت نیز کاشته بود و بالطبع سرزمین‌های دوروبرش در حالت جنگ بسر میبرد. بنابراین، در جنگ ناپلئون، این تنها فرانسه و روسیه نبودند که شرکت داشتند، بلکه دسته‌ای خشمگین جهانیان از یک طرف، و عقاید نوظهور اروپا از طرف دیگر، از میان دود و آتش، و برف و سرمای زمستان روسیه و نیز اندیشه‌های شگفت جنگی سردار روسی «کوتوزوف» متوجه کلوی امپراطور مهاجم بودند. در چنین گیرودار، مخصوصاً پس از پیروزیهای ابتدائی ناپلئون، مردم در چنان وضع پرهیاهوی گمراه‌کننده‌ای پس میبردند که هر کلمه، هر عشق، و هرآشنائی، مفهوم خاصی و تعبیر ویژه‌ای را اقتضا میکرد... اندیشه‌های نوئی در میان جوانان رواج‌می‌یافت خطوط روابط گذشته مردم کمرنگ میشد و بهمراه آن عواطف و احساسات و اندیشه‌ها و بسه‌دنبالش هنر که بار گویندهٔ واقعات درونی جوامع و تصویرگر سیر ذهنی روشنفکرها و اصول روشنفکری بود جبه‌ها وجبه‌های دیگر گونه را به پیشواز میرفت. جهان چون قطاری بود که زندگی را و مردم را بسوی تضادی هولناک پیش میراند، و از این قطار بود که، تولستوی، کوشید، «ماکتی» بسازد و ارائه دهد، ماکتی که سیمای پنهانی «دوران» را ترسیم و از میان آتش و خون بسوی آینده، رهبری میکرد. به تعبیر دیگر، جنگ و صلح در آن بحران و گوران جنگی، صورت کشتی نوح را داشت که جفت‌ها و نمونه‌های پدیده‌ها و نمودها، جنبه‌ها و رخدادهای آن روزگار را بایستی بسه دوران مسا بسا خود بیاورد... کسه آورد و دیدیم، و خواهند دید.

تولستوی، جنگ و صلح را در ۳۶ سالگی آغاز کرد و شش سال برآن خم ماند و عرق ریخت... بگفتهٔ موام: قرار نبود جنگ و صلح رمانی دربارهٔ زندگی خانوادگی‌اشراف روسیه باشد، ورویدادهای جنگ ناپلئون تنها، زمینهٔ ماجراها را تشکیل دهد، قهرمانان داستان درگیر ماجراهائی شوند و وضع روحی آنها پس‌از برآمدن از زیر آوار ماجراها و گذشتن از صافی حوادث، و عوض شدن آنها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، قرار بود... اما ـ مثل هراثر هنری واقعی ـ در جریان رویدادها بود که سرنوشت اصلی جنگ و صلح تعیین شد و بصورت بزرگترین رمان تاریخی جهان درآمد.

ببینیم انگشت موام، در یافتن حشو و زوائد این رمان عظیم، بر کجاها و چه بیاختی فرود آمده است: موام نیز مثل هرمنتقد سخت‌گیری، فراموش کرده، بنا نپذیرفته است که: در طول شش سال نوشتن یک رمان، محال است ذوق و شوق و دل و دماغ نویسنده بریک حالت بماند و محال است رمانی چون جنگ و صلح، پیوسته، از نقطهٔ آغاز، راه سربالائی و اوج را طی کند و هرگز، توان ذهنی و انگشت نویسنده، فروکش نکنند و خستگی نپذیرند.

موام آن‌قسمت از رمان راکه شرح فنون‌کشی ناپلئون، استراتژی کوتوزوف، عقب‌نشینی ارتش فرانسه، و... از این دست رویدادهاست در متن «رمان»، بیشتر حصهٔ تاریخ میداند تا داستان و بنظرش خسته‌کننده‌اند. بنظر میرسد این خود موام است که معتقد است: افرادی چون ناپلئون، تأثیری درسرنوشت جنگ وحتی سرنوشت کشور خویش نداشته‌اند بلکه این جبر حوادث و ضرورت انسانی و تاریخی بوده است که تعیین تکلیف میکرده است. بنا براین آنچه از وقایع، که مربوط به امور جنگی است، برایش خسته کننده نمودار شده است، در حالیکه همهٔ قهرمانان، از پیر فراماسونر گرفته تا خود ناپلئون و سرنوشتش درگیر وبار همین ماجراهاست که به فرجام خود نزدیک شده‌اند. موام، «پیر» را خسته‌کننده نیداند، در حالیکه

فراموش می‌کند نظریه فراماسونری که چون بسوی حدف و مقصد اجتماعی مشخص نمی‌رفت ناچار بایستی به چنان کیفیتی دچار میشد و سیالی کمرنگ و بیحالت و هیجان پیدا می‌کرد...

درمورد دیکنز ودیوید کاپرفیلدش موام بیشتر بسه شرح حال خود نویسنده پرداخته و در زمینهٔ داستان نیز، صرفنظر از بعضی تکه‌ها وجزئیات، از شیوهٔ داستان‌نویسی دیکنز، و اینکه قهرمان داستان، نقال ماجراست سخن رانده است. زبان این نوع نویسندگی را موام در این میداند که: «گویندهٔ داستان،... نمی‌تواند بدون اینکه بی‌شرمی نشان دهد، به شما بگوید که خوشگل و جذاب است. وقتی کارهای دلیرانهٔ خود را تعریف می‌کند، ممکن است آدم لافزن بنظر آید؛ و بالعکس...

در مورد داستایفسکی هم موام از همان شیوه استفاده کرده وبیش از هرچیز راجع به برادران کارامازوف، و چگونگی نوشته شدن یکی از داستانهای او و اینکه چه کسانی آن را خوانده‌اند و چگونه پیش بلینسکی برده‌اند و چه شیرینی نصیب داستایفسکی شده، و چطور او از شهرت خود سوء استفاده کرد و چگونه تا پای چوبهٔ دار رفت و... و... بقیهٔ ماجراهای دردناک زندگی او را مورد بحث و مکاشفه قرار داده است. موام از آثار دیگر داستایفسکی چون ـ قمارباز ـ و زندگی خانوادگی او و زن میرمانش وفرزندش نیز به تفصیل یاد کرده و سپس به چگونگی خلقت برادران کارامازوف پرداخته است. در این پرداخت است که موام انگشت برنقطهٔ حساس روح داستایفسکی گذاشته، تمام نظرات بیهوده را در مورد او مردود دانسته، سپس نمودار «آلیوشا» را، که بقول خودش: جذابترین آدم در رمانهای جهان است، تصویری ازخود داستایفسکی شناخته و به معرفی او و اینکه قرار بوده قهرمان اصلی ماجرا باشد ـ و بعدها، باز هم در جریان داستان ـ و عوض شدن سیر آن و غیره و غیره، پرداخته است.

موام گوستاو فلوبر، آفرینندهٔ **مادام بواری** را، پس از نقل غرابت شخصیش از **نول فرانسویها**، رمان‌نویس بزرگ دانسته که خالق رمان رئالیستی بوده و در تمام نویسندگان بعد از خودش اثر گذاشته است.

موام در مورد استاندال (هانری‌بیل نام اصلیش بوده) آفرینندهٔ **سرخ و سیاه** نیز شدیداً و با علاقهٔ خاص بحث کرده و برای شرح زندگی و هنر او کتابی کامل را لازم شمرده است. در مورد خصوصیات او موام می‌گوید:

«استاندال به خودش بیشتر از هرکس دیگری علاقه داشت.»

نوشتن بیش از این در مورد این کتاب یا باید بموقت و فرصت‌دیگر موکول شود، یا به تبعیت از ضرورت، کار اصلی را به خواننده باید واگذاشت، تا هم نکته‌های تازه‌ای برای او بماند وهواینکه دامنهٔ داوری وسعت بیشتری گیرد. موام، کاری راکه در مورد «ده‌رمان و ده نویسنده» کرده، کاری است که هراز چندین گاه، محققی با حوصله می‌تواند، به‌منظور روشن‌داشتن گوشه‌های مبهم زندگی و آثار هنرمندانی بکند که مقبولیت عام‌دارند، و هنرمندانی که بیشترین مردم جهان، مردم کتابخوان البته، با آثار و شرح احوالشان سروکار دارند و تقریباً همهٔ شیفتگان رمان، مطالعهٔ خود را باآثار ایشان شروع می‌کنند. کار مترجم را نیز، چنانکه در مقدمه گفته آمد، در کمال سادگی وقوت عبارات‌میدانم. مترجمی که با هرکلمه و جمله زیسته، ولی ردی از رنج خود برجای‌نگذاشته، چراکه راحتی و روانی ترجمه، چنان است که انگاری از ذهن گذشته و به حقیقت و آفاق ادب پیوسته است...

منوچهر آتشی

دنیای شطرنج



چگونه بهتر شطرنج بازی کنیم

۷۹

از: فردراین فلد
ترجمهٔ جهانگیر افشاری

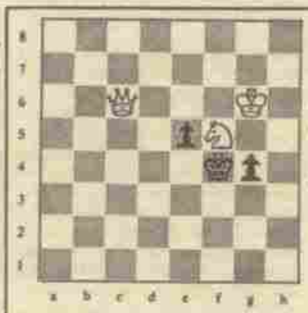
جنگ روانی

از مهره‌های سفید نه عدد باقی‌مانده است:
Rb1 — Pa2 — Pb2 — Pc2 — Dd2 — Cc3 — Pd4 — Tg4 — Th5.
وباقی مانده مهره‌های سیاه یازده عدد است:
Ta8 — Rh8 — Pa7 — Dc7 — Pf7 — Ch7 — Pc6 — Fh6 — Pb5 — Pd5 — Te3.



وضع هردوطرف فوق‌العاده جالب و درعین‌حال حساس است... سفید درمراحل نخستین بازی برای حفاظت از شاه خود، از قلعه بزرگ (قلعه جناح وزیر) استفاده کرده و تا این لحظه کوشیده قلعه را از هر گزندی در امان نگاهدارد... حصارهای آن همچنان استوار و پای برجا هستند و شاه سفید درخانه b1 در حال حاضر از سرپناه قابل اطمینانی استفاده می‌کند ... اگر حادثه‌ای اتفاق نیفتد و آرامش‌اش را بهم نزند، باید گفت که فعلا آسوده است ودغدغه خاطری ندارد... در مقایسه باسفید، سیاه بطوریکه ملاحظه می‌کنید قلعه‌اش ویران شده... ستون g، زیر آتش شدید توپخانه سفید قرار گرفته و رخ g4 چنانچه اوضاع نبرد ایجاب کند، می‌تواند شاهراه بلادفاع g را گلوله‌باران کند... بنظر شما آیاسستی در حفظ خطوط مواصلاتی برای سیاه مخاطره‌آمیز نیست؟ شاید استدلال کنید که سیاه بدلیل برتری قوای بر جای مانده، قادر است جبران نقاط ضعف‌اش، اگر نقطه ضعفی وجود داشته باشد، بکند... خود او هم همین عقیده را دارد و مطمئن است که بازی را بالاخره بنفع خودش بپایان خواهد رساند... ظواهرامر و بررسی دقیق موقعیت هردو طرف چنین می‌نماید، که اگر سیاه بستر ذهنش گشوده باشد و در نخستین حرکت راه صحیح را انتخاب کند، برابر معیارهائی که در بازی شطرنج مطرح است، مبارزه را با برتری کامل بسودخودش رهبری خواهد کرد و نتیجه دلخواه ازآن بدست خواهد آورد... نکته مهم این است که سیاه بتواند راه ودرست» را از راه غلط باز شناسد... دقت کنید. فیل سیاه h6 درمعرض خطر است... رخ سفید h5 بر سر او آتش می‌ریزد... موجودیتش بموئی بسته‌است... رخ سیاه e4 نیز، اگر سایه باعظمت فیل h6 از سر اوکم بشود، وضع آشفته ورقت انگیزی پیدا می‌کند... وزیر پر قدرت سفید می‌تواند در صورت محو فیل h6 از صفحه شطرنج، در یك چشم بهم زدن رخ سیاه e3 را بدیار عدم بفرستد بی آنکه خودش گزندی به‌بیند... بنا براین وجود فیل h6 برای سیاه ارزش فوق‌العاده‌ای دارد... رخ e3 را یاری میدهد تا سنگرش راهمچنان حفظ کند... وزیر سفید d2 بواسطه وجود همین فیل‌درخانه h6 است که‌نمیتواند کلك رخ e3 را بکند... حتماً می‌گوئید: نوبت بازی با سفید نیست که بتواند به چنین یورش‌هائی مبادرت ورزد... بشما حق میدهم. همین‌طور است که می‌گوئید! ولی در نظر داشته باشید که اگر سیاه سرسوزنی اشتباه کند و به‌بیراهه گام بگذارد چنان با سر به چاه ظلمت درخواهد غلتید که حتی تصور رهائی او را هم نمی‌توان در ذهن گنجاند... اگر سیاه واقعیات‌را درنظر بگیرد و مختصر دقتی بکار به‌برد، باتوجه به‌برتری قوا خواهد توانست رقیش را دچار اشکال کند و بهره مورد نظرش را از این بازی بگیرد... انتخاب راههای پیچیده فنی بصلاح او نیست... زیرا اگر بخواهدازواریاسیونهای مشکل استفاده کند، هیچ بعید نیست که آینده‌اش بخطر بیفتد و در نهایت خضوع بنفع حریف باز پس بنشیند... در برابر چنین وضعی، سفید باآنکه قلعه‌اش به‌ویرانی کشیده نشده و هر دو رخ‌اش در سنگرهای مطمئن مستقر شده‌اند، معهذا با بهره‌گیری از تکنیکهای ساده و آسان شاید نتواند هرگز بمقصد برسد و سیاه را مقهور کند... آنچه او احتیاج دارد، به عبارت دیگر چیزی که او را به پیروزی

مسئله شطرنج شماره ۱۳۷



سفید ۳ مهره: *Cf5 — Dc6 — Rg6.*

سیاه ۳ مهره: *Rf4 — Pg4 — Pe5.*

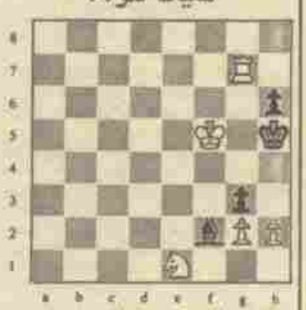
سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۱۳۶

سیاه درسه‌حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1— Dd3 — g3	1— R — a6
2— Dg3 × pc7	2— حرکت آزاد ~
3— Dc7 — b6 ++ مات	
اگر: 1—	1— R — a4
2— Dg3 — c3	2— حرکت آزاد ~
3— Dc3 × b4 ++ مات	
اگر: 1—	1— Fd1 — a4
2— Dg3 × pc7 + کیش	2— R — a6
3— Dc7 — b6 ++ مات	
اگر: 1—	1— Fd1 — b3
2— Dg3 × pc7 + کیش	2— R — a4
3— Dc7 — a7 ++ مات	

شلیك گلوله!



در این شماره به‌شما دوستان عزیز و مشتاق سه مسئله از مشهورترین مسائل «سام لوید»، استادبزرگ شطرنج امریکا را که بایك «داستان» کوتاه همراه است هدیه می‌کنم. امیدم این است‌که مورد توجه‌تان قرار بگیرد.

این داستان برای نخستین بار در ماه مارس سال ۱۸۵۹ در « ماهنامه شطرنج » آمریکا به‌چاپ رسیده و تاکنون به‌چندین زبان ازجمله ایتالیائی، هلندی، سوئدی و ... ترجمه شده است. «سام‌لوید» هنگامی‌که بیش از هیجده سال نداشت این سه مسئله را طرح کرد و فقط یك «معمار شطرنج» طول کشید تا آنها را بکمال رساند... داستانی‌که همراه این سه‌مسئله آمده بیشتر جلوهٔ افسانه‌دارد. دربارهٔ «سام‌لوید» و کارهای ماهرانه و ستایش انگیز او گفتنی بسیار است و من می‌کوشم قسمت‌های جالب وآموزنده مجموعه دل‌انگیز او را بتدریج در اختیارتان قرار بدهم، باشد که از این طریق قلم سیال کوچکی درراه تشویق وعلاقمندکردن شما دوستان بمطالعهٔ هرچه بیشتر شطرنج آنطرفی و معرفی چهره‌های نامدار این هنر ظریف از طرف دیگر برداشته شود... اکنون به‌بینیم داستان‌چگونه شروع و پایان می‌پذیرد:

هنگامی که فرمانروای چارلز دوازدهم، فرمانروای کشور سوئد در سال ۱۷۱۳ توسط سپاهیان عثمانی محاصره شد، چارلز برای اینکه مشکلات ایام جنگ را به‌آن صورتی که بود حس نکند و افکار ناخوش‌آیند به مغزش هجوم نیاورد به شطرنج روی آورد و بوزیر خود که کریستین آلبرت گروسن نام داشت پیشنهاد کرد او را دراین راه همراهی کند... یك روز هنگامی‌که چارلز (سرگرم مبارزه بود، وضع مهره‌ها بصورتی درآمد که اکنون در شکل **شمارهٔ یك** ملاحظه می‌کنید. مهره‌ها نشان می‌دهند که انتهای بازی نزدیك است ... چارلز که قوهٔ تصور فوق‌العاده‌ای داشت رو به‌وزیر خود کرد وگفت:

ـ شما را در سه حرکت مات خواهم کرد ...

هنوز طنین صدایش در فضا خاموش نشده بودکه گلوله‌ای به‌شیشه یکی‌از پنجره‌ها اصابت کرد وآنرا درهم شکست و اسب سفید مستقر در خانه e1 را از جا کنده و باخود برد... آلبرت کریستین بشدت متوحش شد و ازجا جست ولی‌چارلز درنهایت خونسردی باو دستور داد که اسب دیگری در خانه e1 بنشاند ... کریستین سر بزیر انداخت و خواست که اجرای دستور کند، لیکن چارلز

می‌رساند. بکار گرفتن یک جنگ روانی است... سفید اگر نقشه یک جنگ روانی را پیاده کند، بطور حتم، سیاه را به اشتباه خواهد کشاند و نتیجه مطلوب بدست خواهد آورد... کسیکه ذهن اش مغشوش شود، قطعاً نمی‌تواند فکرش را بطور صحیح بکار بیاندازد و وقتی فکر صحیح بکار نیفتاد مسلماً بسازده عمل چیز خوش آیندی نخواهد بود... افسوس و صد افسوس که سیاه با یک حساب غلط از (نظر گاه ما) نخستین حرکت را بگونه‌ای انجام میدهد که سفید را از هرگونه گرفتاری رهائی می‌بخشد... او با حرکت دادن رخ e3 و نشاندن او در خانه e4 تصور می کند بهترین راه ممکن را برگزیده و نوک تیز خنجر را بر شاهرگ سفید گذاشته! درحالیکه چنین تصوری هرگز صحیح نیست و باید اذعان کرد که سیاه مضحک‌ترین و ازطرفی بدترین حرکت را انتخاب کرده... اجازه بدهید حرکت خام و نسنجیده سیاه را برای شما ثبت کنم:

1— . . . .   1—Te3—e4

راستی می‌توانید حدس بزنید چرا سیاه رخ e3 را جابجا کرد و از این نقل مکان چه هدفی داشت وچه برداشتی می‌خواست بکند؟ بله. حدس شما درست است... سیاه با انجام این حرکت باصطلاح دام‌گستری کرد! بی آنکه عــواقب قضیه را بدرستی بسنجد، تصمیم گرفت حریفش را به تله بیاندازد. در دل گفته بود: با رفتن رخ e3 به خانه e4، سفید به طمع خواهد افتاد و با استعانت از وزیر d2، فیل h6 را ازمیان برخواهد داشت... با این حرکت ابلهانه سفید، رخ سیاه e4، ستون e را به آتش خواهد کشید و با استقرار او در خانه e1 به شاه سفید کیش خواهد داد و اگر وزیر h6 پادرمیانی کند، در آنصورت بهلاکت خواهد رسید و بدین‌ترتیب بر رقیب برتری بی‌چون‌وچرا خواهد یافت... و اگر چنین نکند و با استفاده از نیروی رخ h5، فیل h6 را به هلاکت برساند که این حرکت هم از نظر بلاهت دست کمی از حرکت قبلی او نخواهد داشت، رخ e4 با گرفتن رخ سفید g4، باز یک گام دیگر از دشمن پیشی خواهد گرفت... نقشه خوبی بود چنانچه سفید بازیکن ورزیده و دقیق نمی‌بود... سیاه دراین میان یک نکته را بهیچ‌وجه در نظر نگرفت... وجود اسب سفید را در خانه c3 بدست فراموشی سپرد و همین عدم توجه موجب شد که با سر بمعاویه در غلتد. می‌پرسید چگونه؟ بفرمائید.

2— Cc3×Te4!!   2—Fh6×Dd2

3—Ce4—f6!   3— سیاه تسلیم میشود

سیاه چاره‌ای جز تسلیم‌شدن ندارد زیرا سفید تهدید کرده که در حرکت بعد اسب h7 را خواهد گرفت و حریف ناوارد را بخاموشی ابدی خواهد کشاند... پس صلاح در این است که محترمانه بازپس بنشیند. اگر سیاه میخواست به‌چنین سرنوشت نامبارکی دچار نشود لازم بود در حرکت اول ازوزیر c7 بهره بگیرد و او را در خانه d6 مستقر کند و در حرکت بعد رخ e3 را درکنار وزیر سنگین بنهد و بدینسان برتری خود را تا پایان بازی حفظ کند. افسوس که اینطور نشد!

پاسخ بدهید

سیاه حرکت می‌کند... با توجه به شرایط موجود پاسخ بدهید:

الف: بهترین بازی سیاه در حرکت اول کدام است؟

ب: سفید چه امکاناتی برای مقابله با سیاه در اختیار دارد؟ **ونتیجه بازی چیست؟**



جواب

الف: بهترین بازی سیاه در حرکت اول این است: 1— . . . . . . و R—e4

ب: سفید می‌تواند بصورت زیر ادامه بدهد و به نتیجه **مساوی** برسد.

2—R—g5 و R—d6;
3—R×P و R—c2;
4—P—h3! و R—b7;
5—R×P و R×pa2;
6—P—f4 و R×P;
7—P—f5 و R—a2;
8—P—f6 و P—b3;
9—P—f7 و P—b2;
10—P—f8=D و P—b1=D;
11—D—f2+ کیش و D—b2+ کیش;
12—D×D+ کیش و R×D;
13—P—h4 و P—a5;
14—P—h5 و P—a4;
15—P—h6 و P—a3;
16—P—h7 و P—a2;
17—P—h8=D و P—a1=D;
18—R—f7+ کیش مضاعف و R—a2;
19—D×D+ کیش و R×D;

یکی از حالات تساوی که فقط دو شاه روی صفحه شطرنج باقی مانده... تمرین جالبی است... باز هم بررسی کنید... این تمرین را بدرخواست مکرر علاقمندان دراین شماره چاپ کردیم.

نگاهی به صفحه شطرنج کرد و تبسمی بر لب آورد و گفت:

ـ نه، احتیاجی به اسب نیست. بدون اسب هم می‌توان شما را در چهار حرکت مات کرد. **(شکل شماره دو)**

ومجدداً بصفحه شطرنج چشم دوخت. لحظه‌ای نگذشت که لبانش به تبسمی دیگر گشوده شد و با خوش‌حالی رو کرد بوزیر و گفت:

ـ مطلع باشید که در این شرایط مضحک بازهم می‌توانم شما را در پنج حرکت مات کنم! **(شکل شماره سه)**... پیوسته آماده باشید که بدبازی ادامه بدهید! این یک دستور است.

لازم است در اینجا بآن اشاره کرد این است که چهل ویک سال بعد، یعنی در سال ۱۹۰۰ شخصی بنام، الف. آملونگ که خود دستی در این هنر داشت ادعا کرد، اگر با اولین گلوله‌ای که شلیک شد رخ g7 ازمیان میرفت، باز این امکان وجود داشت که چارلز وزیر بی‌تدبیر خود را درشش حرکت مات کند.

(شکل شماره چهار)...

۲



۳



٤



بیستمین فشنگ در این هنگام گلوله دیگری شلیک شد و پیاده h2 را نیز بهلاکت رساند! رنگ از چهره کریستین پرید... چارلز با بی‌تفاوتی اظهار داشت:

ـ چنین می‌نماید که قوای عثمانی یا عثمانیها... باید انتظار داشت که این حادثه عجیب و غریب مرا خوش بیاید!

تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که کریستین علت ترس مفرط از حوادث و ناتوانی در مقابل قدرت چارلز به سربازانی که بدشمن پیوسته بودند، ملحق شد و بدین ترتیب ضعف خود را با پشت‌کردن بدیار و دیار جبران کرد.

***

آنچه خواندید داستانی است که پیوسته همراه این سه مسئله نقل میشود نکته‌ای که

اکنون شما دوستان عزیز این چهارمسئله جالب وانتقادی را درمقابل خود دارید... از نیروی اندیشه کمک بگیرید و هر کدام از آنها را بتعداد حرکاتی که درمتن داستان داده شده بپایان برسانید... لازم بتذکر است که در هر چهار مسئله سفید بازی را آغاز می‌کند و چارلز با مهره‌های سفید بازی میکرد...

اگر نتوانستید به پاسخ‌هایی که درهمین شماره چاپ شده مراجعه کنید.

حل هر چهار مسئله شلیک گلوله

مات درسه حرکت: شکل شماره یک:

1—T×P، F×T
2—C—f3، F×P
3—P—g4++ مات
اگر، 1— . . . . . .، F×C
2—T—h3+ F—h4
3—P—g4++ مات

مات درچهار حرکت: شکل شماره دو:

1—P×P، F—e3
2—T—g4، F—g5
3—T—h4+، F×T
4—P—g4++ مات

مات درپنج حرکت: شکل شماره سه:

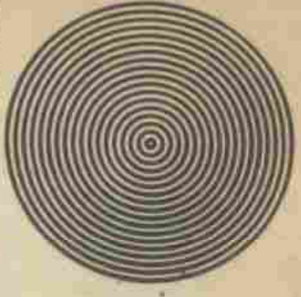
1—T—b7، F—e3
2—T—b1، F—g5
3—T—h1+ F—h4
4—T—h2، P×T
5—P—g4++ مات
اگر، 1— . . . . . .، F—g1
2—T—b1، F—h3
3—T—e1، R—h4
4—R—g6، R—g4
5—T—e4++ مات

مات درشش حرکت: شکل شماره چهار:

1—C—f3 F—e1
2—C×F، R—h4
3—P—h3، R—h5
4—C—d3، R—h4
5—C—f4، P—h5
6—C—g6++ مات

راهنمائی‌های فنی

بقیه از صفحه ۳۳



هستند، چنین آنتنی کاملا جهت‌دار است و می‌توان با انتخاب جهت مناسب برای آن، اختلالها را تا حدود دلخواه کاهش داد و این کار با دگرداندن تمام رادیو انجام می‌شود و یا در بعضی از مدلهای ارزانتر و مرکب بوسیلهٔ دکمهٔ فرمانی که روی قسمت جلوی رادیو قرار دارد، عملی می‌گردد. رادیوهائی که در اتومبیلها نصب شده‌اند، باید دارای یک پریز مخصوص باشند که امکان استفاده از یک آنتن خارجی را که روی بدنهٔ اتومبیل نصب است، فراهم سازد، که با این کار از مشکلات گرفتن موج که بوسیلهٔ اثر زرهی‌بودن بدنهٔ فلزی اتومبیل ایجاد می‌شود، احتراز می‌گردد.

روی دستگاههائی که برای گرفتن امواج F.M. پیش‌بینی شده‌اند، اتصالی دیگری هم برای آنتن وجود دارد زیرا دراین باند دو نوع آنتنهای آنتن مورد استعمال فراوان دارند. یکی از آنها که شامل دو محل اتصال هم مرکز است، بهاین منظور پیش‌بینی شده که با کابل هم مرکز (کوآکسیال) ۶۰ تا ۷۵ اهمی از آن استفاده شود؛ دیگری دو اتصال دارد بشکل شبیه بهم و پهلوی یکدیگر دارد، که شبیه به پریز برق ترقطبی اما کوچکتر است؛ این دو اتصال را بمنظور استفاده از یک «کابل دو رشته‌ای متقارن» که ۲۴۰ یا ۳۰۰ اهم مقاومت دارد، تعبیه کرده‌اند. اگر یک آنتن موج F.M. قبلا نصب شده باشد، طبیعی است که انتخاب یک رادیو که دارای مشخصات و سر آنتن مربوطه باشد مطلوبتر است وگرنه باید یک مبدل تطبیق آنتن بین آن دو قرار داد. در حالت معکوس و اگر دو اتصال از نوع رایج در یک منطقه هستند که رادیوهم در آنجا مورد استفاده است، معمولا نوع کابل هم مرکز ترجیح دارد زیرا کابل موردنیاز کوچکتر است و گذشته از این در مسیر این کابل از آنتن تا رادیو، احتمال جذب امواج مزاحم کمتر وجود دارد. در یک لحظه بیشتر از یک آنتن در امواج متری نمی‌توان جز دیگری به‌رادیو وصل کرد، اما از یک آنتن با استفاده از تقسیم کننده می‌توان برای تغذیهٔ چند رادیو کمک گرفت.

بعضی از رادیوها دارای محل اتصال دیگری هستند که می‌توان یک گوشی اختصاصی را بدان وصل کرد. این اتصالی بیشتر در انواع کوچک رادیوهای قابل حمل وجود دارد که با این کار می‌توان در یک محل عمومی به‌برنامه‌ای گوش کرد بدون آنکه موجب ناراحت کردن دیگران شود. همین گونه اتصالها می‌توانند امکان وصل کردن بلندگوی بسیار خوب و جداگانه‌ای را بجای بلندگوئی که در رادیو نصب شده است موجود بیاورند و احتمالا از آن درمحل دیگری غیر از آنجائی که رادیو در آن قرار دارد، استفاده شود. روی خروجی بعضی از رادیوها محل اتصال جداگانه‌ای وجود دارد، که وصل کردن مستقیم ضبط صوت به‌رادیو بوسیلهٔ آن انجام می‌شود. بهاین ترتیب از اینکه ضبط صدا زیر تأثیر صداهای موجود در اطاق قرار بگیرد جلوگیری می‌شود در حالی که وقتی میکروفون ضبط صوت را جلوی رادیو بگذارید این صداها نیز ضبط می‌شوند. محل اتصال دیگری برای Pick - Up وجود دارد که می‌توان به کمک آن یک گرام ارزانقیمت را بوسیله رادیو مورد استفاده قرار داد و اگر رادیو بحد کافی حساس باشد با وصل کردن همین محل اتصال به خروجی یک میکروفون، از آن بجای تقویت کنندهٔ صدا در مجالس استفاده می‌شود.

تمام این محل‌های اتصال ایجاب می‌کند که از فیش‌ها و پریزهای مخصوصی استفاده شود که در وضع فعلی استاندارد شده‌اند. بنابراین باید این نکته در نظر گرفته شده و اطمینان حاصل شود که پریزهای گذاشته شده روی رادیو از نوع متداول هستند و با فیش‌های تهیه شده برای دستگاههای اصلی که در بالا نام برده شد تطبیق می‌کنند.

۹ـ پخش رادیوئی استرئوفونیک

این برنامه بوسیلهٔ فرستنده‌های موج‌متری (مدولاسیون فرکانس .F.M) برای شنوندگان بعضی از مناطق پخش می‌شود و فقط رادیوهائی که بخصوص برای این کار ساخته شده‌اند می‌توانند با اثر کامل استرئوفونیک این برنامه‌ها را بگیرند اما روی رادیوهای معمولی (که قادر به گرفتن امواج F.M باشند)، بااین برنامه‌هاو عادی فرقی ندارند.

رادیوهای استرئوفونیک حداقل باید دارای دو بلندگو باشند؛ برای کسب بهترین نتیجه، این بلندگوها باید از همدیگر فاصله‌ای برابر با فاصلهٔ شنونده از رادیو داشته‌باشند. این شرط ایجاب می‌کند که این رادیوها که غالبا همراه با گرامافونهای استرئوفونیک هستند، خیلی پهن باشند و یا دارای بلندگوهائی باشند که بتوان آنها را جابجا کرد و در فاصلهٔ موردنظر قرار داد. بعضی از رادیوها طوری ساخته شده‌اند که می‌توان اثر استرئوفونیک ظاهری آنها را با وسائل الکتریکی زیاد کرد. بیشتر این نوع رادیوها یک لامپ علامت‌دهندهٔ استرئوفونیک دارند، بطوری که وقتی یک برنامهٔ استرئوفونیک را می‌گیرند، لامپ خودبخود روشن می‌شود. رادیوهائی که بخصوص گرفتن برنامه‌های استرئوفونیک هستند، اگر در نتیجهٔ اغتشاش بوجود آمده، موج همان فرستنده را که برنامهٔ غیر استرئوفونیک هم پخش می‌کند، بگیرند، مقداری از مصونیت و خوبی کار خود را از دست می‌دهند. بنابراین بکاربردن یک آنتن جداگانه برای گرفتن کامل برنامهٔ استرئوفونیک اساسی است، مگراینکه رادیو در محل بسیار مناسبی قرار داشته باشد.

متعادل کردن مقدار صدای هریک از بلندگوها بسیار مهم است. برای عملی‌ساختن این شرط، رادیو ممکن است که تنظیم داشته باشد. در این صورت تصحیح و تنظیم باید طوری انجام شود که وقتی فرستنده برنامهٔ عادی پخش می‌کند، بنظر بیاید که هردو بلندگو یک شدت صوتی دارند.

کلیه رادیوهائی که برای گرفتن برنامه‌های استرئوفونیک ساخته شده‌اند باید بتوانند برنامه‌های عادی را بخوبی و بطور رضایت‌بخش بگیرند. فرستنده‌های امواج که در بعضی مواقع برنامه‌های استرئوفونیک پخش می‌کنند، در بقیه مدت برنامه‌های عادی دارند، بهاین جهت رادیو باید مجهز به‌یک کلید خودکار باشد که هنگام پخش برنامهٔ استرئوفونیک آنرا در این وضع قرار دهد.

۱۰ـ اطمینان و پیشگیری

این مطلب بسیار مهم است که رادیوهای وصل شده بهشبکهٔ برق شهری، برای استفاده کنندگان هیچگونه خطری بوجود نیاورند. همهٔ این رادیوها باید طوری ساخته شوند که با مقررات احتیاطی و پیش‌گیریهای بین‌المللی مطابقت‌داشته‌باشند، بطوری که در تماس با یک قسمت فلزی آن که در دسترس است، احتمال ایجاد خطر جرقهٔ الکتریکی وجودنداشته باشد (دربعضی از کشورها، قوانینی وضع شده که تمام دستگاههای برقی باید با استاندارد احتیاطی و پیش‌گیریهای مخصوص تطبیق داده‌شوند). درپوش‌های محافظ، که معمولا در عقب رادیو جای دارند، جز بوسیلهٔ یک تعمیرکار ورزیده، نباید هیچوقت برداشته شوند. در واقع تماس با قسمتهای داخلی، حتی هنگامی که رادیو خاموش است، ممکن‌است خطرناک باشد مگرآنکه بعداز قطع کلید و خاموش کردن رادیو، دوشاخهٔ آنرا کاملا از پریز برق خارج کرده باشند. دلیل آن اینست که، وقتی بعضی از گیرنده‌ها بهشبکه‌متصل هستند، بدنه و همچنین محورهائی که دکمه‌های عایق فرمان به‌آن ثابت شده‌اند، حتی موقعی‌که رادیو در حال کار نیست، ممکن است زیر فشار شبکه قرار داشته باشند. در اینصورت کسی‌که با فلز تماس پیدا می‌کند، در خطر برق‌گرفتگی قرار دارد. رادیوهائی که فقط بوسیلهٔ باطری تغذیه می‌شوند، معمولا نیاز بهاینگونه احتیاطها ندارند.

دنباله دارد

برنامه هفتگی تالار رودکی

شنبه ۱۰ فروردین ۸ بعد ازظهر

اپرای مادام باترفلای

اثر: جاکومو پوچینی — **رهبر کر: وینچنزو جانینی**

رهبر ارکستر، هکتوراوربون — طراح دکور، تئولاو

کارگردان، یوشیو آکویاما — طراح لباس، هلن انشاء

سولیستها، ادی‌آمدئو ـ جوزپه جاکومینی ـ ماریو داداـ دانیل گیوژوین ـ سرکیس غوکاسیان ـ اینگرید رضائی ـ ناکومی لسکو ـ روبین آقابکیانس ـ رشید وطندوست

بهای بلیت: ۳۰۰ ـ ۲۰۰ ـ ۱۰۰ ـ ۵۰ ریال (آبونه‌ها و دانشجویان نیم بها)

یکشنبه ۱۱ فروردین ۸ بعد ازظهر

دوشنبه ۱۲ فروردین ۸/۳۰ بعد ازظهر

پنجشنبه ۱۵ فروردین ۸ بعد ازظهر

باله‌ی پتروشکا موسیقی: ایگور استراوینسکی

طراح باله، نیلده اورسیانو

پرلود موسیقی، فرانس‌لیست

طراح دکور، تئولاو

سولیستها، هایده احمدزاده ـ هایده جنگیربالی ـ مرسده تحویلداری ـ جمشید مقابلشی ـ امین طاهتی ـ آرداک ابراهامیان ـ احمد اجدادی

بوسیله‌ی، سازمان باله ملی ایران

بهای بلیت: ۳۰۰ ـ ۲۰۰ ـ ۱۰۰ ـ ۵۰ ریال (برای دانشجویان نیم بها)

(۱۲ فروردین کلیه بلیت‌ها نیم بها)

شنبه ۱۷ فروردین ۸ بعد ازظهر

اپرای کوزی فان توته

اثر: موتسارت — **رهبر کر: وینچنزو جانینی**

کارگردان، عنایت رضائی — طراح دکور ولباس، تئولاو

سولیستها، نسرین‌آذرمی ـ اینگرید رضائی ـ کارلو دلیوسکو ـ عنایت رضائی ـ آلک ملکیان

بهای بلیت: ۳۰۰ ـ ۲۰۰ ـ ۱۰۰ ـ ۵۰ ریال (آبونه‌ها ودانشجویان نیم بها)

هیچکاک، هیوستن و...

بقیه از صفحه ۵۷



مرد خالکوبی‌شده (راد استایگر ـ کلر بلوم)

او اسط ماجراست که بنظر من کمی توضیحی می‌شود. به عقیده من محیط مدرسه و گفتگوی بین مونتاگ و آن دخترک زیبا خوب از کار درنیامده اما خیلی از صحنه‌ها مؤثر و گیراست. صحنه‌های کوچک، مثلاً اولین شبی که مونتاگ با استفاده از نور تلویزیون کتاب میخواند. صحنه‌ای که در کتاب من نیست. با مونتاگ که کلمات کتاب دیکنز را آنطور با دقت وشمرده ادا و با انگشت سطرها را دنبال می‌کند فوق‌العاده جذاب است.

ـ گفته‌اید که قسمت آخر فیلم «فارنهایت» از زیباترین اختتامیه‌های تاریخ سینماست، درست است؟

برادبری: بله، من برای این موضوع خیلی سنگ بسینه زده‌ام، یعنی میگویند: هیچکس ـ مثل آدمهای این فیلم ـ راه میافتد که کتاب بخواند. نکته این نیست. این آدمها استعاره‌های جاندار هستند. بیرحجت آدمهای فیلم خیلی کارها می‌کنند که از آدمهای واقعی سر نمیزند. اما آدم دلش میخواست که در واقعیت هم این کارها صورت می‌گرفت. هنر همین است. هنر یعنی رؤیاهائی که دلمان میخواست به‌تحقق برسد. هنر یعنی زندگی‌هائی که دلمان میخواست میتوانستیم داشته باشیم. هنر یعنی اینکه بدانیم با کتاب در مغزمان این سر و آن سر میرویم. بنابراین آدمهای پایان فیلم، بعنوان استعاره‌های زنده آنچه را که ما به عنوان آدم زنده هستیم ادا می‌کنند. هریک از ما جزئی از یک یا چند کتاب را در ذهن دارد. بعضی از ما حافظه‌مان قویست و بعضی دیگر ضعیف. ولی همه ما خاطره‌ای از یک یا چند کتاب داریم و اینکه چطور زندگی ما را این کتاب یا کتابها عوض کرده‌اند. با این دلایل پایان فیلم «فارنهایت ۴۵۱» برای من زیباست. این فیلمی است زیبا، فیلمی است وهم‌انگیز و در یاد ماندنی. نکته جالب در جائی که کتابسازکتابها را میسوزاند اینست که ما را با قصه‌های خودمان تنها میگذارد. برای هریک از ما لااقل یک کتاب هست که وقتی آنرا در حال سوختن ببینیم به خودمان بگوئیم: بله، بگذار بسوزد. ولی بعد متوجه میشویم چه فکری از سرمان گذشت و میگوئیم: هی، چکار میکنید. دست نگهدارید!

ـ در ۱۹۶۸ و ۶۹ علاوه بر «مرد خالکوبی شده»، یکی دیگر از قصه‌های شما «تابستان پیکاسو» به کمپانی برادران وارنر فروخته شد. بر سر این فیلم چه آمد؟ من اخیراً آنرا در تلویزیون دیدم.

براد بری: اول قرار بود از روی این قصه یک برنامه نیمساعته تلویزیونی بسازند که طول مناسبی برای قصه بود. ضمناً قرار بود قسمتهائی از فیلم برای نمایش کارهای پیکاسو بصورت نقاشی متحرک باشد. اما سرمایه‌گذاری پیدا نشد و عاقبت قرار شد بصورت یک فیلم بلند دربیاید. من با این فکر مبارزه کردم چونکه میدانستم

داستان برای فیلم یکساعت و نیم مناسب نیست. آنها برای ایفای نقش اول آلبرت فینی را استخدام کردند که هرپیشه‌خوبیست و ما شروع کردیم به کار روی فیلم. وقتی که من سناریو را تمام کردم کارکنان فیلم از آن خیلی تعریف کردند و کارگردان پرید بالا و پائین و داد زد: عالیست، فوق‌العاده است. قبل از اینکه کادر تهیه برای فیلمبرداری روانه اروپا شود من از کارگردان پرسیدم جایی در سناریو هست که میل دارد من در آن تجدید نظر کنم. گفت که نه و سناریو را همینطور که نوشته شده فیلم خواهد کرد. من هم حرفش را باور کردم. بعد در جریان فیلمبرداری کارگردان تمام صحنه‌های حساس را حذف کرد. وقتی که به استودیو برگشتند او دید که نمیتواند فیلم را مونتاژ کند. فیلم یک افتضاح حسابی از کار درآمده بود. من عاقبت دادم او را اخراج کردند و باتفاق کارکنان دیگر کوشیدیم فیلم را سر هم کنیم حتی پیشنهاد کردم که با کمک کارگردانی دیگر وقت آزاد خودم را رها بگذارم تا شاید فیلم را نجات بدهیم. فایده‌ای نداشت استودیو فیلم را برای نمایش در سینماها پخش نکرد. سال قبل آنرا به تلویزیون فروختند وقتی من این خبر را شنیدم خواستم که حق مونتاژ فیلم را بمن بدهند قبول نکردند. فیلم در تلویزیون به شکل وحشتناکی نشان داده شد. بعضی از صحنه‌های موجود در نسخه فیلمبرداری شده حذف شده بود. بقیه فیلم توده‌ای پرسر و تهی را تشکیل میداد.

ـ بعنوان سناریست فیلم از دو نفر نام برده شده‌بود، یکی «داگلاس اسپالدینگ» که در قصه‌ی «شراب قاصدک» در مقام «من برتر» شما ظاهر می‌شود و یکی هم نویسنده‌ای دیگر. این نویسنده کی بود.

براد بری: یک بدله‌نویس تلویزیونی که‌از او خواسته‌بودند به‌قصه «نمک» بدهند اسمش یادم نمانده. نمی‌توانست اثر زیادی در من بگذارد.

ـ چه باعث شد که اسمتان را، حتی بصورت مستعار، بگذارید که روی فیلم باقی بماند؟

برادبری: بد نیست آدم در صورت امکان حقوق خودش را نسبت به کارش حفظ کند. حتی اگر کارش بد باشد. واقعاً کار مال آدم است و کسی نمی‌تواند در آن دخالت کند.

ـ کار جدید شما فیلمی است که از روی یک قصه‌تان بانام «زنی فریاد میکشد» به کارگردانی جک اسمایت ساخته و در تلویزیون پخش شده. نظرتان راجع به‌این فیلم چیست؟

برادبری: از «مرد خالکوبی‌شده» خیلی بهتر بود. سناریو و خود فیلم خیلی بهتر بود. من شب اول نمایش فیلم رفتم پشت سناریست «مروین جوارده» را فشردم و از او بخاطر سناریوی خوبی که از روی قصه‌ام نوشته بود تشکر کردم.

ـ در قصه شما قهرمان اصلی یک بچه است. در فیلم این‌قهرمان تبدیل بمردی یا سن گذشته شده. به این تغییر اعتراضی ندارید؟

برادبری: نه، چون کارگردان، و سناریست برای این تغییر دلایل منطقی و درستی داشتند. به گفته آنها بچه نمی‌توانست علاقه بیننده را در تمام طول هفتاد و پنج دقیقه فیلم حفظ کند.

ـ این قصه احتمالاً در دست هیچکاک یا کسی با قدرت ذوق و تخیل او می‌توانست برنامه نیمساعتهٔ فوق‌العاده‌ای از کار دربیاید.

برادبری: بله، ولی این فیلمی هم که ساخته‌شده خوبست. بازی آلبو پادوها ولند را دوست دارم. پایان ماجرا واقعاً مؤثر است. وقتی که آن دست از زیر خاک دراز میشود و دست آلبو پادو ها ولند را میچسبد همه از جا میپرند از ترس برق از کله من پرید، هرچند که باید انتظارش را میداشتم.

ـ برکه، در خاتمه این مصاحبه از شما میخواهیم که راجع به بعضی از طرحهای تحقق پیدا نکرده و آینده خودتان در سینما برایمان حرف بزنید. لااقل یک سناریو از روی کتابتان «خاطرات مریخ» نوشته‌اید. این سناریو چه شده؟

برادبری: من در اصل دو تا سناریو از روی این کتاب نوشته‌ام. یکی برای کمپانی متروویکی برای شرکت پاکولا ـ ماسیگان ظاهراً فیلم پرخرجی خواهد شد. بودجه‌اش بین ۸ تا ۱۲ میلیون دلار برآورد شده. این روزها داستانهای مریخی را خیلی با احتیاط تلقی می‌کنند، مخصوصاً بعد از شروع برنامه سفینه سازیشن و عکسبرداری از مریخ. من این سناریو را خیلی دوست دارم، گرچه فکر نمی‌کنم هرگز فیلم شود.

ـ بنظر شما قصه‌ی «چیزی شریر بااین‌سو میاید» برای فیلم مناسب نیست. چند ماه پیش گفته بودید که با سام پکین‌پا در مورد تهیه فیلمی از روی آن در حال مذاکره هستید.

برادبری: هشت، نه سال است که میخواهم این کتاب را به فیلم برگردانم. آخرین قرار و مدار با سام پکین‌پا بود. او گفته که آنرا فیلم خواهد کرد ولی اِشکال زیاد کار آسانی نیست. من اواسط نوشتن سناریو هستم. با سام خیلی‌خوب کنار میایم.

ـ پکین‌پا را بخاطر خشونتی که در آثارش‌هست خیلی مورد ایراد قرار داده‌اند، حال آن که در طی سالها چند فیلم بسیار پر احساس و زیبا ساخته است.

برادبری: بله. کارهای او را اغلب به غلط تعبیر می‌کنند. مثلاً در مورد «سگهای پوشالی» داد و فریاد راه انداختند که چرا فاشیزم را داخل آن خانه نشان میدهد. در حالی که سام پکین‌پا با فاشیست‌های خارج خانه کار دارد. فاشیستی داخل خانه نیست. فاشیستها بیرون هستند و میخواهند داخل خانه شوند. از یک مرحله به بعد بهتر است. آدم نگذارد وارد خانه شوند و گرنه به همسر آدم توجه می‌کنند و خود او را میکشند. این پیامی است که هیتلر به دنیا آموخته ولی ما خیلی طول کشید تا فهمیدیم. عاقبت‌کار شدیم بایستیم و مقاومت کنیم.

ـ قرارداد «چیزی شریر بااین‌سو میاید» در چه مرحله‌ایست.

برادبری: کافی است استودیوئی برای تهیه و پخش فیلم پیدا کنیم. من نسبت به این سناریو احساس خوبی دارم.

ـ قرار بود «سنگ فریاد برداشته‌ را» چند سال پیش بسازید. چه شد؟

برادبری: خیلی از مفاهیم این قصه هنوز هم مصداق دارد، ولی اوج مناسبتش چند سال پیش بود. گمان نمی‌کنم هیچوقت فیلم شود.

ـ با «جک جونز» خیال داشتید از روی «درخت هالووین» یک فیلم نقاشی متحرک بسازید. هنوز هم بر سر این قصه هستید؟

برادبری: بله. سناریو را هم نوشته‌ام. فقط کافی است که جائی برای کارهای نقاشی فیلم پیدا کنیم چون خیلی از استودیوها بخش نقاشی متحرک را برای صرفه‌جوئی تعطیل کرده‌اند. جک جونز رئیس بخش نقاشی یکی از استودیوها بود. احتمالاً مدتی طول میکشد تا بتوانیم این کار را بجائی برسانیم.

ـ اخیراً یک نسخه نمایش موزیکال از روی «شراب قاصدک» ترتیب داده‌ید. خیال ندارید این نمایشنامه را فیلم کنید.

برادبری: فکرش را نکرده‌ام. شاید چیز خوبی از کار دربیاید. این نمایشنامه خیلی نزدیک، نقایصی دارد. تمام کارهای من نقص دارد. مابیدیک نقص دارد. کارهای شکسپیر هم خالی از نقص و لک و پیس و جوش نیست. با وجود این آثاری است ابدی و درخشان. این جزئی است از رشد کردن، عادت کردن، بموضع و ریخت

خود رشد کردن است. ما همه دوست داریم هیکل استیوریوز را داشته باشیم و دویست کیلو وزنه بلند کنیم، ولی تقدیر ما این نیست. بعضی از فرزندان ذهن من عادی و ساده‌اند. بعضی دیگر زیبا هستند ولی گونه‌هایشان خال دارد. من نسبت به سناریوها، نمایشنامه‌ها، رمانها و قصه‌هایم طرز تلقی خیلی راحتی دارم.

ـ در طی سالها کسانی که با آثار شما سر و کار داشته‌اند نسبت به‌این آثار رفتار خوبی داشته‌اند؟

برادبری: بله. افراد معمولاً منتهای سعی خود را بروز میدهند. البته بعضاً آدمهای نایاب هم پیدا میشوند ولی من خوشبختانه فکر می‌کنم اسمایت، هیوستن و دیگران در مورد آثار من این تصور را داشتند که دارند منتهای تلاش خود را بخرج میدهند. برای من نفرت ورزیدن به آدمها خیلی مشکل است، مگر نسبت به کسانی که درست ناجنس هم هستند.

ـ آینده افسانه‌های علمی و قصه‌های فانتزی را در سینما چگونه می‌بینید؟

برادبری: کم کم داریم پیشرفت می‌کنیم. افسانه علمی هر روز بیشتر از روز پیش پذیرفته میشود. من نسبت به همه‌چیز خوشبینم خیال دارم تا وقتی که مرا میخواهند به کار در سینما ادامه بدهم.

فیلموگرافی «ری برادبری»:

۱۹۵۳: هیولای‌اعماق‌بیست‌هزار‌فرسنگی (بر اساس داستانی از ری برادبری به کارگردانی یوجین لوری).

۱۹۵۳ ـ موجودی که از آن سوی فضا آمد (بر اساس پرداختی از ری برادبری ـ کارگردان جک آرنولد).

۱۹۵۶ ـ مابی‌دیک (سناریو از ری برادبری و جان هیوستن ـ کارگردان جان هیوستن).

۱۹۶۰ـ نوشتن فصلهائی از فیلم «شاه شاهان» ـ بدون ذکر نام.

۱۹۶۶ـ فارنهایت ۴۵۱ (سناریو بر اساس رمانی از ری برادبری ـ کارگردان فرانسوا تروفو).

۱۹۶۹ـ تابستان پیکاسو (سناریو: داگلاس اسپالدینگ ـ ری برادبری ـ و الوین بوند، بر اساس داستانی از ری برادبری ـ کارگردان: سرژ بورگینیون.

۱۹۶۹ـ مرد خالکوبی‌شده (بر اساس رمانی از ری برادبری ـ کارگردان جک اسمایت).

۱۹۷۱ ـ زنی فریاد می‌کشد، فیلم برای تلویزیون ـ بر اساس داستانی از ری برادبری ـ کارگردان جک اسمایت.

کار برای تلویزیون:

۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱:

حقه گلوله.

۹ برنامه نیمساعته و سه برنامه یکساعته برای آلفرد هیچکاک.

برای برنامه منطقه تاریک ـ روشن: من تن الکتریکی را میسرایم.

در دست اقدام:

«چیزی شریر بااین‌سو میاید» ـ سناریو از ری برادبری، براساس رمان خود او، کارگردان سام پکین‌پا.

پایان

۱ـ در اینجا تداخلی بین حرفهای این آقا وحرفهای «تروفو» (در مصاحبه‌ای که در همین مجله قبلا زیر عنوان «یادداشتهای فارنهایت» چاپ شده) دیده میشود: اولاً علت درگیری تروفو و اسکار ـ ورنر عوامل دیگری قید میشود. ثانیاً علت ترش «برادبری» به محل فیلمبرداری ترس او از هواپیما و پرواز ذکر می‌کردند. این علت را خود او درپاسخ جوجوئی که برای شرکت‌کنندگان فستیوال فیلمهای کودکان و نوجوانان تهران از او شده بود برنامه‌ای قید کرده است. (مترجم)

۲ـ در ایران «فروغ بی‌پایان»

از چهار گوشه جهان



چند تا ماشین؟

فکر می‌کنید در این قرن ماشین و در این عصر اتومبیل، در دنیا چند تا اتومبیل وجود داشته باشد؟ آمار دقیق وجود ندارد اما بطور تقریب ۱۹۴ میلیون اتومبیل در خیابانهای دنیا رفت و آمد می‌کنند، هوا را آلوده می‌سازند و هرکدام در حکم یک بولدوزر به کرشن جان مردم مشغولند. از این ۱۹۴ میلیون، نصفشان تنها در آمریکا مشغول کارند. این آمار از یک طرف ثروت فوق‌العاده آمریکائیان را نشان می‌دهد و از طرف دیگر این سؤال را پیش می‌آورد که آمریکائیها اینهمه ماشین خود را کجا جا می‌دهند؟

مملکت چپی‌ها

انگلستان را همه‌جور می‌شناختیم جز اینکه مملکت چپی‌ها هم هست، یعنی تعداد افراد چپ‌دست در این کشور دائما رو به تزاید است. طبق آخرین آمار، چپ‌دستهای انگلستان ۸٪ کل جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند. از قضا چپ‌دست‌بودن در انگلستان به دشواری جاهای دیگر نیست چون لااقل موضوع رانندگی از دست چپ خیابان و تعویض دنده را که در اتومبیلهای انگلیسی سمت چپ قرار می‌گیرد آسان می‌کند.





ویروس حماقت

دور از جان‌وبلا نسبت جده و شما، عده‌ای در دنیا هستند که نه دیوانه‌اند و نه عاقل، اعمالی می‌کنند که نه جنون است و نه عقل اما در هرحال با موازین عقلی تطبیق نمی‌کند. اینها را می‌گوییم احمق و حماقتشان هم ظاهرا دلیل روشنی ندارد. اما اخیرا یک زیست‌شناس آمریکایی به‌اسم براسرگ اظهار داشته است که نارسائیهای ذهنی و عقلی، در بسیاری موارد ناشی از آثار سوء یک‌نوع ویروس است که وارد مغز آدمی می‌شود.

دکتر براسرگ می‌گوید ممکن‌است روزی بیاید که بتوان این ویروس را از بین برد تا هرکس بتواند از حداکثر عقل سلیم خود برخوردار شود.

هرچند این تئوری هنوز به اثبات نرسیده ولی لااقل توجیه قانع‌کننده‌ای است برای بعضی از حماقت‌ها که هیچ دلیل خارجی نمی‌توانند داشته باشند.

اساتید بی‌تجربه

ماهیگیری از محبوبترین ورزشهای مردان اروپا و آمریکاست، و هر سال صدها نوع مسابقه ماهیگیری بین اساتید و مردان مجرب این ورزش برپا می‌شود و چه رکوردهایی شکسته می‌شود، با قلاب ماهیهایی می‌گیرند که گاه تا پانصد ششصد کیلو وزن دارد.

چندی پیش هم یک مسابقه بزرگ ماهیگیری در رودخانه‌ای نزدیک استافورد انگلستان برپا شد که در حدود دویست استاد ماهیگیر و متخصص برجسته ماهی انگلستان در حضور جمعیت کثیری از علاقمندان در آن شرکت کردند. مدت پنج ساعت بود و شرکت‌کنندگان، همه فوت و فن و تجربه‌ها و مهارتهای خود را در آن به خرج دادند، اما متاسفانه ماهیهای این رودخانه همکاری لازم را به خرج ندادند و نتیجه آنکه بعد از این پنج ساعت، دویست ماهیگیر با تجربه نتوانستند حتی یک ماهی کوچولو هم بگیرند.

سکسی‌ترین موزهٔ تاریخی

در انگلستان موزه‌ای هست به اسم نوریچ که آکنده است از البسه زیر زنانه. در این موزه انواع لباس‌های زیر که خانمهای این کشور در طول دوره‌های تاریخی، حتی قرون وسطی می‌پوشیده‌اند جمع‌آوری شده. موزه نوریچ که مدتی است از زمان عقب‌افتاده، به همه دنیا سفارش داده که لباس زیرهای جدید را که خانمهای امروزی می‌پوشند برایش ارسال دارند. البته تصور می‌رود عمدتا از لباس‌زیرهای کوچک که حجم جای یکی از لباس زیرهای قدیم را هم نگیرد. شاید هم قفسه‌هایی در این موزه تعبیه کنند که ... باشند، و بپوشند. لباس زیر خانمهای انگلیسی و فرانسوی در سال ۱۹۷۴.

لانهٔ جدید میکرب

طبق همه موازین علمی و طبی و بهداشتی، آدمهای کثیف بیشتر حامل و ناقل میکرب هستند. اما گروهی از محققان سالت‌لیک‌سیتی آمریکا ناگهان خط بطلان براین واقعیت علمی کشیده و اظهار داشته‌اند که برخلاف تصور، آدمهای خیلی تمیز، میکرب بیشتری از آدمهای کثیف دارند. این عقیده تازه، اسباب حرف و نگرانی زیادی شده است، نگرانی بخصوص برای کارخانه‌های بزرگ تولید مواد پاک‌کننده دنیا.

هرچند فکر این محققان با تردید و ناباوری روبرو شده اما مسلما کارخانه‌های آمریکایی در اولین فرصت، سر و تن حسابی از این دانشمندان سنت‌شکن ... خواهند شست.

المپیادی نه چندان عادی

چندی پیش مسابقه جهانی پیپ‌کشی در پاریس برگزار شد و ۲۵۰ قهرمان و داوطلب در آن شرکت کردند. برخلاف آنچه تصور می‌شود هدف این مسابقه بیشتر و سریعتر پیپ کشیدن نبود، برعکس هر شرکت‌کننده‌ای می‌بایست مقدار معینی که توتون بداو داده می‌شد، در بیشترین مدت بکشد.

در این مسابقه جمعی از پیپ‌کشان حرفه‌ای نظارت و داوری می‌کردند. به‌هرپیپ‌کش در شروع مسابقه ۳ گرم توتون، یک پیپ و دو کبریت داده می‌شد و پیپ‌کشها می‌بایست این سه گرم را بدون آنکه پیپ خاموش شود با آرامش و آهستگی فراوان دود کنند. در این مسابقه چند چهره سرشناس هم شرکت داشتند منجمله ژاندران کاریکاتوریست معروف.



سالن مسابقه ورزشکاران

۲۵۰ مسابقه‌دهنده به هفت کشور تعلق داشتند. از شرکت‌کنندگان معروف دیگر روبرت‌مالیه (نویسنده) بود که شب قبل به‌عنوان اولین پیپ‌کش فرانسه انتخاب شده بود. فیلمبرداران و خبرنگاران و تماشاگران بسیاری هم در این مسابقه حضور داشتند.

برنده مسابقه روبرتو گوترا ایتالیایی بود که توانست سه گرم توتون را ظرف یک ساعت و ۵۹ دقیقه و ۹ ثانیه بکشد. جالب آنکه یک‌خانم ایتالیایی هم که قهرمان پیپ‌کشی جهان است در مسابقه شرکت داشت و رکوردش یک ساعت و شش دقیقه و پنجاه و هفت ثانیه شد. تیم ژاپن هم در این مسابقه حضور داشت و در مقام بعد از تیم انگلستان قرار گرفت.



مردی که خوش‌باور بود

توماس گاچ سرهنگ سابق چترباز، که خیال داشت از اقیانوس اطلس با یک بالون عبور کند نه‌تنها در انجام نقشه رؤیاوار خود موفق نشد بلکه جانش را هم بر سر این سودای باطل (بالون) گذاشت.

این آمریکایی ۴۸ ساله ششمین مردی بود که از قرن گذشته تا به‌حال تصمیم گرفته بودند از فراز اقیانوس اطلس با بالون عبور کنند.

توماس گاچ کابین مجهزی درست کرده بود از جنس ... که به بالن پرشده از گاز هلیوم آن را به آسمان می‌برد. گاچ دوسال تمام روی پروژه پرواز خود کار کرد و مقدمات آن را با مخارج زیاد فراهم کرد. قبلا ... یادگاری این واقعه را هم چاپ کرده و پرچم‌های همه کشورهایی را که از فراز آنها می‌گذشت با خود برداشت و به‌هوا رفت. به ارتفاع ... متری به‌جایی که بادهای بسیار قوی از غرب به شرق می‌وزید. و این بادها، شمع وجود او را هم خاموش کردند. یک خوش‌باور دیگر هم جان بر سر سودایی بیهوده گذاشت و نیندیشید کاری را که می‌شود به‌آسانی و بی‌خطر با هواپیما و کشتی انجام داد، چرا با بالون انجام دهیم؟



رقیب سادات

انورالسادات رئیس جمهوری مصر در کشور خود در قلوب مردم مصر، فقط یک رقیب دارد: همسرش بانو جیهان همسر سادات، تا قبل از جنگ اکتبر گذشته با اسرائیل، موقعیت و محبوبیت فعلی خود را نداشت، حتی در جریان تظاهرات دانشجویان مصری مورد انتقاد و حمله هم قرار گرفت. اما در جریان جنگ، تلاشهای صمیمانه او، سرکشی‌هایش به بیمارستانها، عیادت از مجروحان و رسیدگی و سرپرستی شخصی از آنها، او را در نزد جوانان بسیار محبوب کرد. سربازان و مجروحین او را «مادر خوانده ملت» می‌نامند.

این فعالیتهای خانم سادات فقط منحصر به رسیدگی به جنگجویان نیست، شرکت وسیع و مؤثر او و حمایتش از نهضت بهبود شرایط زن، بخش مهم فعالیتهای او را تشکیل می‌دهد. بدین‌ترتیب بانوی اول مصر، مطیع نوعی نهضت آزادی زن منطبق با شرایط کشورش محسوب می‌شود.

شاید به علت تلاشهای صمیمانه بانو سادات باشد که انورالسادات برای اولین‌بار در تاریخ مصر، یک زن را به سمت وزارت و گروهی را در مقامهای قضایی منصوب کرده است.

خانم سادات فرزند پدری مصری و مادری انگلیسی است و با شوهرش هنگامی آشنا شد که انورالسادات پاسدار ساده سی ساله ارتش بود. در آن موقع، بانو جیهان پانزده سال داشت. این دو در ۱۹۴۷ با یکدیگر ازدواج کردند، و صاحب سه دختر و یک پسر شدند. دختر بزرگشان که اخیراً ازدواج کرد هنوز بیست سال ندارد و پسرشان که از همه کوچکتر است تازه به ده سالگی قدم گذاشته است.

طراحی مد برای اتومبیل

آندره کورژ طراح بزرگ مد فرانسوی را که می‌شناسید، همان کسی که مد با پیه‌های چهارخانه تامنظم را ابتکار کرد. کورژ هم اکنون مشغول طراحی یک مدل مد برای اتومبیل «ماترا» است و در این کار چنان ظرافتی به خرج می‌دهد که حتی فرم مخصوصی هم برای نمره ماشین و اعداد آن در نظر گرفته است. از این هم بالاتر گذشته و لباس رانندگان چه زن، چه مرد را هماهنگ با مدل ماشین طرح‌ریزی کرده است. اتومبیل کورژ در پاییز آینده به نمایش گذاشته می‌شود.

صدای ژوکوند

درباره لبخند ژوکوند بسیار شنیده‌ایم ولی مسلماً صدایش را تاکنون نشنیده‌اید. مدتی است که تابلوی معروف لبخند ژوکوند به امانت به ژاپن فرستاده شده. شرح اقدامات پیگیری را که ژاپنیها برای امانت گرفتن این تابلو از فرانسویها به عمل آوردند قبلاً در همین صفحه خوانده‌اید. تلاشهای ژاپنی بالاخره به نتیجه رسید و ژوکوند برای مدتی محدود به توکیو فرستاده شد. جالب آنکه مهندسان الکترونیک ژاپن با کمک دستگاه کامپیوتر توانستند صدای فرضی مونالیزا، مدل تابلوی داوینچی را که تابلوی ژوکوند را پیدا کنند. با اطلاعاتی که در مورد مونالیزا به کامپیوتر ژاپنی داده شده، صدای مونالیزا کشف شده و با دو سه جمله به زبان ایتالیایی می‌گوید: «من در فلورانس به دنیا آمده‌ام و ۲۶ ساله بوده که سورتو نقاشی شده...» این چند جمله اینک به شماره مخصوص از اطلاعات تلفنی داده شده و هر کسی می‌تواند با گرفتن نمره‌ای از دستگاه اتوماتیک آن صدا را بشنود.

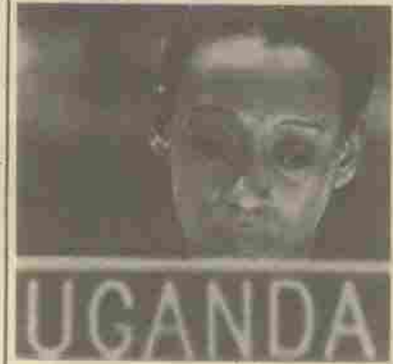
اکنون ژاپنیها درصددند به کمک کامپیوتر، مونالیزا را به آوازخواندن هم وادارند.





وزیر خارجه هنگامی که مانکن بود

وزیر خارجه در هیئت زن خانه‌دار



وزیر خارجه در سازمان ملل متحد

وزیری نه مثل وزرای دیگر

پرنسس الیزابت بوتوزو، دختر سیاهپوست ۳۱ ساله‌ای است که اخیراً از طرف ژنرال عیدی امین، رئیس جمهوری اوگاندا به‌سمت وزیر خارجه اوگاندا انتخاب شده است. و بعد از این در مذاکرات سیاسی، در جایگاهی معادل و همطراز با کیسینجر و مثلاً زوبر و والدهایم قرار خواهد گرفت و با آنان به مذاکره و گفتگو خواهد پرداخت.

الیزابت با آنکه از خاندان سلطنتی سابق اوگاندا است، شخصاً همیشه از ژنرال امین حمایت و طرفداری کرده و به همین جهت آنقدر مورد اعتماد رئیس جمهوری است که باتوجه به فرهنگ و تحصیلاتش به مقام وزارت خارجه رسیده است. پرنسس الیزابت بوتوزو زیبایی اصیلی دارد که هم مورد توجه مجلات زنانه و مدو هم مطبوعات و محافل سیاسی واقع شده است. الیزابت سابقاً مانکن مد مجله درگشه «واگ» بوده چون اندام زیبایی دارد. وی خانم «مانکن قابلی هم هست».

به‌یک‌گردش چرخ نیلوفری

نظام حیدرآباد یادتان هست؟ ثروتمندترین مهاراجه هندوستان، و یکی از ثروتمندترین مردان دنیا بود. در حوضهای مرمرین و جواهرنشان قصرش شیر و شامپانی جاری بود و الماسها و طلاهایش را خروار خروار حساب می‌کردند. زندگیای داشت دقیقاً شبیه آنچه که در افسانه‌های هزار و یکشب شنیده‌ایم. بعد از استقلال هندوستان و سروسامان گرفتن وضع اقتصادی کشور و تحدید ثروتها، اموال نظام هم به‌تدریج ملی شد تا آنجا که دولت محض ارفاق فقط حاضر شد او در تنها قصرش ـ که خود ثروتی برحساب دارد ـ زندگی کند و مقداری از املاکش را هم حفظ کند. اما حالا دولت هند پاگذاشته بیخ‌خرخره او و از دولت سه‌میلیون تومان مالیات از او مطالبه می‌کند. نظام پول نقدی در بساط ندارد که این مالیات را بدهد و اگر ارفاقی به او نکنند مجبور خواهد شد قصرش را بفروشد که این هم مشکلی برایش ایجاد می‌کند زیرا در این قصر هنوز سیصد نفر از زنان حرمسرای مرحوم‌پدرش زندگی می‌کنند که سن بعضی‌شان از هشتاد هم بیشتر است.

برایش اعانه جمع کنید.



ناسا آسیای بادی می‌سازد

قضیه بحران انرژی جدی‌تر از آن است که تصور می‌شود. تا آن‌حد جدی‌است که جدی‌ترین سازمان علمی آمریکا، یعنی سازمان علمی فضانوردی و هواپیمایی (ناسا) که پروژه‌های آپولو و اسکای لب را اجرا کرده است، به آن مشغول شده و هم‌اکنون در همپتون (ویرجینیا) مشغول آزمایش یک نوع آسیای‌بادی است که محوری عمودی دارد و پره‌های آن که به‌صورت تیغه‌های نازک مدور است با ضعیف‌ترین باد به‌حرکت درمی‌آید و برقی تولید می‌کند که برای احتیاجات یک خانواده متوسط کافی است.

لذت زاده شدن

دکتر فردریک لوبوایه، متخصص بیماریهای زنان اهل فرانسه، اخیراً روشی‌مخصوصی برای زایمان بدون درد ابداع کرده است. خواهید گفت که زایمان بدون درد چیز تازه‌ای نیست. بله، اما در روش معمولی، فقط مادر است که آسوده است و درد نمی‌کشد درحالی که با روش دکتر لوبوایه، هم مادر و هم جنین هردو از درد و رنج فارغند. بچه‌هایی که با روش لوبوایه به‌دنیا می‌آیند نه گریه می‌کنند و نه جیغ و فریاد می‌کشند. اگر این روش جاری شود، دیگر سنت همیشگی زایمان که مادر و فرزند هردو در طول آن می‌گریند و فریاد می‌کنند فراموش خواهد شد.

دکتر لوبوایه می‌گوید:

ـ من در جریان کارهای پزشکی و زایمانهایم متوجه شدم که نوزاد درد می‌کشد حتی‌بسیار دردمی کشد. به‌عکسهای زایمان بدون درد نگاه کنید: مادر و دکتر هردو می‌خندند، اما آن میان کودک بیچاره از فرط درد زوزه می‌کشد. دکتر پاهای او را گرفته و دراین‌حالت، احتمال‌شکستن ستون فقرات بچه‌هم زیاد است، و هیچکس به‌فریادهای ترحم‌انگیز نوزاد توجهی‌نمی‌کند...»

روش لوبوایه خیلی ساده است. همه‌چیز مثل زایمان بدون‌درد معمولی جریان پیدا می‌کند اما اتاق با فضاکم و نیمه‌تاریک باشد: «مثل‌مورد آدمهای بدوی یا حیوانات‌خانه». به‌محض اینکه بچه متولدشد، باید او را به‌شکم، روی بدن مادر خواباند. دکتر در این‌حال پشت و بدن او را با پرتو آخرین التیامات جنینی ماساژ می‌دهد (همان کاری که جانوران با زبان خود انجام می‌دهند) و یک لحظه‌هم بدن او را بدون تماس باقی نمی‌گذارد. و فقط وقتی تنفس ریوی کودک شروع شد بند ناف را می‌برد و بچه را در آب ولرم فرو می‌برد تا به تدریج با تنفس «ثقل» که برای او تاکنون وجود نداشته خو کند.

دکتر لوبوایه از این نوع‌زایمان فیلمی‌هم تهیه‌کرده به‌اسم «زایش» (این فیلم در فستیوال‌تهران به‌نمایش‌درآمد) که در آن به‌وضوح دیده می‌شود کودک نوزاد گریه نمی‌کند، سکسکه نمی‌کند، فریاد نمی‌کند وزندگی‌را باآرامش شروع می‌کند.

بچه‌هایی که لوبوایه با روش خود به‌دنیا آورده به تصدیق مادرانشان بسیار شجاع و سالم و خوش‌روحیه‌اند وحتی یک روانکاو زندگی این بچه‌ها را تعقیب می‌کند تا اوضاع و احوال روانی آنها هم مورد بررسی و نتیجه‌گیری قرار گیرد.



برداشتی تازه از گوستاو مالر

بقیه از صفحه ۳۹



گوستاو مالر

حال اگر بتوانید دست کسی را برشانه‌ی خود احساس کنید، بی‌آنکه کسی باشد، که می‌گوید: «**دست من برشانه‌ی راست توست بدان نشان که با تو راست خواهم گفت**»؛ باورش کنید. قصه از همین باور کردن‌ها پرورش می‌یابد. گوستاو مالر در بوهم زاده شد. همانجا پرورش یافت. مشق‌های پیانو زمانی شروع شد که او شش‌ساله بود. گوستاو مالر در کالیشت، در هفتم ژوئیه ۱۸۶۰ دنیا آمد. پدرش مغازه‌داری یهودی و سخت‌کوش بود که دکتر از روستای کالیشت بوهم آمده بود. پس به‌شهرک دیگری که ایگلاو، باشد کوچ می‌کند. دراین زمان موسیقی‌ساز پنج‌ماه بیشتر ندارد و دراین‌جا دور وبر شورانگیز جنگلی و زندگی‌ی تندتر و یک مدرسه‌ی بهتر و همچنین یک تماشاخانه، بشارت دهنده‌ی محیطی مناسب‌تر برای آینده‌ی اوست. سربازخانه‌های شهر اولین انگیزش‌های موسیقاری را دراو می‌سازد وهنوز چهارساله است که تمام سرودهای سربازان و گام‌شمارهای نظامی را با آکوردئون می‌زند. گفتم که شش‌ساله بود و مشق‌های پیانو را اول‌بار نزد رئیس همان تماشاخانه آغاز می‌کند که اندکی بعد از او نو می‌گریزاند (به‌یقین، پدرش باعث این است) واین بار نزد نوازنده‌یی پرحوصله می‌رود بنام «بروش» نوعی خوانندگی از همان اول دراو هوایداست که مقدر است تمام عمر با او باشد و هرگاه که برچیزی تمرکز می‌یافت این بیخودی نشانی واقعی می‌یافت. آیا می‌توانست هرشکل تازه‌ی موسیقاری را با گوشی استادانه بیازماید و پاسخ هم داشته باشد. قصه‌های عجیب و شعرهای غریب رومانتیک‌ها را می‌خواند، با شدت و «دونخان» را با شدتی دیگر. حالا سال ۱۸۷۵ است و پدرش با دلی پرغرور او را به کنسرواتوار وین می‌فرستد. گوستاو پانزده‌ساله‌ست ونوازنده‌یی ماهر درپیانو. استادش «یولیوس اپشتاین»، **استعدادش را بیشتر در نگارش ورهبری** می‌داند واو می‌خواهد تا یادگیری پیانو را در حاشیه تجربه کند. مثل همه‌ی دوستی‌های جوان خوش «واگنر» را می‌بیند. آثار اپرایی دوگانه‌یی که دراین زمان می‌نویسد و همچنین همه‌ی کارهای این زمان به‌دست خود او نابود می‌شود. سه سال پس از آن به‌دانشگاه می‌رود. در همین‌جاست که مالر زیر نفوذ «بروکنر» می‌رود و ریشه‌های این نفوذ و رابطه‌ی بین استاد و شاگرد چندان ژرف می‌شود که «بروکنر» تنظیم پیانویی سمفونی شماره‌ی ۳ موسوم به «واگنر» را بدو را می‌گذارد. در این زمان هجده سال بیشتر ندارد. سال ۱۸۷۸ بود ومالر کاه‌نشینی هم می‌کرد؛ با همکلاسی، با جوان‌ترها، نگارهای پیشروی زمانش را در هرزمینه می‌آموزد، درس پیانو می‌دهد؛ می‌سازد؛ مشی حرفه‌یی موسیقی او در بیست سالگی و با رهبری اپرت‌های تماشاخانه‌یی درجه‌ی ۳ و تابستانی آغاز می‌شود. در بیست و هشت سالگی به‌خاطر پویش‌های تندش در کار، رهبر اپرای سلطنتی «بوداپست» شد. مدتی بعد از بوداپست به هامبورگ رفت. سپس در سی و هفت سالگی به‌ارجمندترین مقام در تمام امپراتوری اتریش می‌رسد: رهبر تام‌الاختیار اپرای وین. ده سالی که درآن جاست، تاریخی‌ست، خلق شد: ارائه‌ی انعطاف‌ناپذیر، اخلاص در برابر آرزوهاش، همه در اینجا شدتی چند باره می‌گیرد. وقتی که مالر عهده‌دار اپرای وین می‌شود، چهره‌ی مسلط آنرا «ماسنه» است؛ وقتی که کارش پایان می‌گیرد به‌گفته‌ی «مشلین» به‌مردمان می‌آموزد چگونه بالقطع به‌اپراهای «واگنر» موتسارت و «گلوک» گوش کنند. متهمش می‌کنند که سنت‌شکن است؛ معتقد می‌شود: اگر معنای سنت تنبلی باشد باورش ندارد. می‌گوید: «در اجرای هرکار، کار باید از نو زاده شود.» با این که کار در وین طاقت‌فرساست، پنج سمفونی می‌نویسد؛ سمفونی‌های چهار، پنج، شش، هفت وهشت. این‌ها را به‌صورت دستنویس در تعطیلات تابستانی اپرای وین آماده می‌کند. خود را «موسیقی‌ساز تابستانی» می‌خواند وسیبع‌ها در زمستان، پیش از شروع کارش در اپرا، آنها را برای ارکستر آماده می‌کند. حال بین اینجو اشتغال به‌آن‌ها می‌انجامد که تنش‌های عصبانش شدت گیرد و خلقش تندتر شود. اندکی پیش از آن که به‌دین روی آورد به‌کیش «کاتولیک» می‌گراید. گفته‌اند که این گام را در وهله‌ی اول برای خلاصی خود در شهری که گرایش‌های «ضد سامی» دارد برداشت. اما بهتر است گفته شود مالر از آن دسته روشنفکران یهودی بود که هویت خود را بعلت بدعهدشان گم کرده بودند واین شناسایی را در فرهنگ اتریشی ـ آلمانی، که خود را واحد ملتی درآن می‌شناختند، جستجو می‌کردند: جستجوی او به‌پیکر دیگر شکل ایدی بدل می‌شود. به‌چیزی ایمان می‌آورد که عذاب اعتقاد است به‌بی‌اعتقادی و شکنجه‌ی روح را می‌پذیرد. فقط اینجو بقیه‌ای ایمان در این‌جاست. زنش «آلما مالر» یکبار به‌هنگام اجرای سمفونی پنجم همه‌چیز را ستایش می‌کند مگر تکه‌ی آوازی پایان آن را که مالر به‌اعتراض فریاد می‌کند پس بروکنر را چه می‌گویی؟» «آلما» می‌گوید «بروکنر بله، ولی تو، نه». خانم مالر دراین‌جا به‌نقطه‌یی از موجودیت وی اشاره می‌کند که همواره او را با خودش بجدال می‌گرفت. از وقتی اینکه نیاز مالر بمثابه‌ی انسانی در جستجوی یافتن ریشه‌هایی بیش هرچیز را هم شامل می‌شد؛ پس می‌کوشید تا موسیقیش را بمسئله «ایمنی» پیوند زند. آیا آثار کنه‌ی خودش را می‌توان نادیده گرفت؟: «**من بی‌خانمانم از سه جهت: «بوهمی» زاده در اتریش، اتریشی میان آلمانی‌ها و یهودی در همه‌ی دنیا.**» به‌اعتقادش در باره‌ی زندگی‌وهنر نظرگاه‌های متفاوتی می‌دهد. در سال‌های موسیقی‌سازیش می‌گوید: «در زندگی به‌هرچیز تن در می‌دهم اما در هنر به‌هیچ چیز.» می‌شود از خود پرسید که آیا مالر رستگو برستگاری‌دار بود؛ بی‌گمان پاسخ را از پیش می‌دانیم که آری. اما این چه ارزشی به‌هنرش می‌دهد؟ آنچه برای وی مطلوب بود نسخه‌برداری از عظمت بود و بدبختانه در این نسخه‌برداری چندان توفیقی نداشت. معنای عظمت را فقط در مقوله‌ی موسیقی می‌جست بی‌آنکه دراین کاوش آزادتر باشد؛ بی‌آنکه در این کوشش چیزی را بچیزی موش کند. مالر از درک عظمت، تصویری ناقص ومحض ارائه می‌کند که انسان پس از گشت و واگشت در آن خود را هرلحظه تنگ‌تر می‌یابد و همین است که سرانجام حکم می‌کند که جهان در آب تاریک تصویری مکدر از خود می‌اندازد؛ و در آب روشن؛ گو که فقط سایه‌ی حقیقی‌ترست و حتی بعزم سوزوکمازپرستان، [illegible] بهرحال چنین اعتقادی دشمنان پایرجا بیش می‌[illegible] سالهای آخر زندگی در وین با تحریکات ایشان [illegible] می‌شود؛ ناسپاسی می‌کنند؛ آزرده‌اش می‌کنند؛ با این‌همه که مالر توانسته بود با کوشش عظیم اپرای وین را [illegible] مرگ قطعی برهاند. مرگ دختر کوچکش سرگرانی می‌آورد. غمزده می‌شود؛ برای همیشه، حتی می‌خواهد پس از مرگ در کنار دخترش باشد تا با او به ساحل جهان رفتگان برود. نارسایی قلبی به‌کمکش می‌آید. عذاب تن بیشتر می‌شود و عطش اشتغاله بیشتر. از [illegible] دست می‌شوید. در زندگی این جهانی‌اش، چهل و [illegible] سال دارد. به‌امید این است که در پنجاه سالگی، با وقت بازنشستگی، پول کافی داشته باشد. خودش را به‌آمریکا یعنی به‌تماشاخانه‌ی «متروپولیتن» می‌کشانند. پیروزی [illegible] جستجوی آرامشی رفت که هیچگاه سراغش نگرفته بود [illegible] سه سالی را در نیویورک بسر می‌آورد؛ این سال‌ها هم خالی از جنجال نیست؛ مثلی ودی جنجالگری می‌کند. [illegible] سال ۱۹۰۹ رهبری ارکستر فیلارمونیک نیویورک را می‌پذیرد. خانمهای هیئت‌مدیره‌ی ارکستر بعزتش شکایت می‌کنند که خانم شوهرهان ما را مأیوس می‌کند. [illegible] جواب می‌دهد: اما در وین حتی خود امپراطور هم جرئت نداشت در کارش مداخله کند.

بقیه در شماره آینده

استعمال انگور

رپرتاژ از: پاکدیس

قسمت چهارم

تایید کیفیت بی‌نظیر انگور ایران، از سوی کارشناسان «یونیدو»، انگیزهٔ آغاز یک سلسله اقدامات اساسی در جهت بهره‌برداری هرچه بیشتر از میوه تاک گردیده است.

در این راه آگاه ساختن مردم و تشریح ارزشهای غذائی و بهداشتی کم نظیر فراورده‌های تاک، اقدامی در جهت ترغیب آنها به بهره برداری کافی از این نعمت خدا دادی است.

در مراحل بعدی فراورده‌های استعمال انگور ایران در صحنه‌های رقابت بین‌المللی، بازارهای جهان را تسخیر خواهد کرد و در جهت هرچه بیشتر شناسایدن ایران و ایرانی نقش حساسی بعهده خواهد گرفت.

در گزارش قبلی زمان و نحوه برداشت انگور را برای مصارف مختلف شناختیم. اینک به بررسی چگونگی تهیه سرکه و شراب می‌پردازیم.

سرکه

از تخمیر اسیدی محلولهای الکلی تحت تاثیر میکودرما استی بدست می‌آید. سرکه علائمی دارد که با در نظر گرفتن آن می‌توان سرکه خوب را از بد تمیز داد. سرکه خوب باید پاک و صاف و رنگ سفید مایل به زرد یا قرمز بوده و بوی مطبوع و ترشی سوزنده داشته باشد.

سرکه‌های تجارتی که غالباً بکمک اسید سولفوریک تهیه میشوند و اسیدهای دیگری به آنها اضافه میکنند، ابداً کلر بدریک از روی تقلب به آنها افزوده میگردد. بهیچوجه خاصیت سرکه طبیعی را ندارد، مصرف پیگیر اینگونه سرکه‌های تقلبی اختلالات گوارشی و سوء هاضمه بوجود می‌آورد.

شرابسازی

کاری است بسیار ظریف و دقیق و حساس که به تخصص فراوان و تجربه کافی نیاز دارد، زیرا اندک بی‌دقتی و کم توجهی در یکی از مراحل مختلف تهیه شراب موجب نامرغوب شدن شراب و موجد ضرر هنگفت برای شرابساز خواهد شد.

بطور کلی مشروبات الکلی را میتوان از اغلب میوه‌های شیرین از جمله گرمک‌ها (خرما) تهیه کرد اما شرابهای خوب و مفید و مقوی فقط از تخمیر شیره انگور و استفاده از بهترین انواع انگور که دارای قند کافی هستند بدست می‌آید.

بهنگام برداشت انگور برای تهیه شراب نکات دقیق و ظریفی است که باید کاملاً مورد توجه قرار گیرد: نخست آنکه مقدار قند انگور که عامل اصلی تولید الکل شمار میرود بوسیله دستگاههای دقیق سنجیده شود. بنابراین هر نوع انگوری برای شرابسازی مناسب نیست و تنها انگورهایی که قند کافی و مناسب داشته باشند برای این منظور قابل استفاده است. در مرحله دوم سنجش میزان ترشی انگور و خصوصاً درصد درجه غلظت آب انگور نسبت بمقدار کل ترشی است که در تهیه شراب مرغوب تاثیر غیر قابل انکاری دارد.

با آنکه شرابسازی در ایران قدمت چندین هزارساله دارد وهمانطور که در آغاز این گزارش اشاره کردیم، افسانه کشف شراب را بجمشید جم نسبت داده‌اند، اما اصول شرابسازی علمی هرگز در ایران مرسوم نبوده است. بگفته یکی از کارشناسان ایرانی شراب که سالها در این رشته تحقیق و مطالعه دارند و «پاکدیس» در تهیه این گزارشها و در سایر اقدامات خود از تجربیات علمی او بهره فراوان گرفته است، می‌گوید: «تا پیش از این شرابسازی در ایران کاملاً شانسی و تصادفی بوده، بدینمعنی که شرابساز مقداری انگور را بدون در نظر گرفتن کیفیات آن بخمره میریخت و پس از چندی که آنرا نگاه میداشت برحسب تصادف محصول او یا سرکه میشد یا شراب!»

در حال حاضر که دقیق‌ترین دستگاههای الکترونیکی در خدمت شرابسازی بکار گمارده شده، دیگر مسئله شانس و تصادف در کار نیست.

بلکه دقیق‌ترین دستگاههای سنجش با در نظر گرفتن نوع شرابی که باید تهیه شود، انگور مناسب را پس از تجزیه و تعیین نسبت مواد مختلف آن انتخاب میکنند.

بنا براین انگوری که در تهیه شراب بکار می‌رود از جهات مختلف باید مناسب باشد. زیرا فقط رسیده بودن انگور شرط تهیه شراب سالم و مرغوب نیست، بلکه کلیه اقداماتی که از لحظه جدا کردن خوشه انگور از درخت تا زمان خرد کردن و آماده ساختن آن برای تخمیر صورت میگیرد، هریک بنوبه خود دارای اهمیت فراوان بوده و تاثیر کاملاً آشکاری در کیفیت و مرغوبیت شراب خواهد داشت.

انگوری که برای تهیه شراب چیده میشود باید فوراً بکارخانه برده شود و مخصوصاً دقت شود که حبه های انگور زخمی و له شده نباشد.

این دقت بمنظور حفظ ظاهر زیبای خوشه انگور نیست بلکه از آنجهت است که انگور زخمی در مدت کوتاهی در اثر نمو اسپورقارچهای مضر لطمه می‌بینند، بطوریکه اصلاح چنین انگوری در کارخانه فوق‌العاده مشکل است و با همه اقدامات ممکن است به کیفیت شراب حاصله لطمه وارد سازد.

وجود مقدار معینی ترشی در آب انگور که درصد آن با نوع انگور فرق میکند، برای تهیه شراب سالمی که بتوان سالها آنرا نگاهداشت لازم و ضروری است، و این از مسائل مهمی است که کارخانجات جدید شرابسازی به آن کاملاً اهمیت میدهند.

اینک که با تاریخچه انگور در ایران و جهان، مناطق مو خیز ایران، انواع مختلف انگور و نحوه داشت و برداشت انگور برای مصارف مختلف آشنا شدیم، نوبت به آگاهی از خواص اعجاب انگیز غذایی و دارویی فراورده های تاک می‌رسد.

این هفته

در تهران

تآترشهر

(خیابان شاهرضا - پارک پهلوی
تلفن ۴۱۸۱۶)

● کنسرت ارکستر مجلسی رادیوتلویزیون ملی ایران

آثاری از، موتسارت - ویوالدی
سن‌سانس - امبرف
رهبر، حشمت سنجری
سولیست، هراچ مانوکیان
۲۰ و ۲۱ فروردین
ساعت ۸ بعد ازظهر

کارگاه نمایش

چهارراه یوسف‌آباد - اول خیابان شاه
کوچه کلانتری شماره ۲۷۳)

● همانطور که بوده‌ایم

نوشته، آرتور آداموف
برگردان، ایرج انور - آربی اوانسیان
طراح و کارگردان، آربی اوانسیان
بازیگران، فهیمه راستکار - لرتا - علیرضا مجلل
شنبه ۱۰ یکشنبه ۱۱ دوشنبه ۱۲ وچهارشنبه ۱۴ فروردین
شروع ساعت ۸ بعد ازظهر



● جمعه‌کشی

نویسنده و کارگردان، اسماعیل خلج
بازیگران، مرتضی اردستانی - هوشنگ توزیع - علی جاویدان - اسماعیل خلج
اکبر رحمتی - رضا رویگری - محمد نوازی
پنجشنبه ۱۵ فروردین ساعت شروع
۵ و ۸ بعدازظهر
جمعه ۱۶ فروردین ساعت شروع ۵ و ۸ بعد ازظهر
شنبه ۱۷ فروردین ساعت شروع ۸ بعدازظهر
یکشنبه ۱۸ فروردین
ساعت ۸ بعد ازظهر

تالار رودکی

(خیابان ارفع)

● اپرای مادام باترفلای

اثر، جاکوموپوچینی
رهبرارکستر، هکتوراوربون
کارگردان، یوشیو آئویاما
رهبرکر، وینچنزوجالینی
طراح دکور، لئولاو
طراح لباس، هلن اشاء
سولیست‌ها، ادی آمدلو - جوزپه جاکومینی
ماریو دانسا - دانیل گوژوین - سرکیس
غوکاسیان - اینگرید رضایی - ناتومی لسکو
روبن آقابگیانس - رشید وطندوست
شنبه ۱۰ فروردین
ساعت شروع ۸ بعدازظهر

● باله پتروشکا

موسیقی، ایگور استراوینسکی
طراح باله، لیلده اورسیانو
پرلود موسیقی : فرانس لیست
طراح دکور، لئولاو
بولرو موسیقی: موریس راول
طراح لباس، هما پرتوی
سولیستها، هایده احمدزاده - هایده
چنگیزیان - مرسده تحویلداری - جمشید
سماباشی - امین طاعتی - آوالدا ابراهامیان
احمد اجدادی
بوسیگه، سازمان باله ملی ایران
یکشنبه ۱۱ فروردین
ساعت ۸ بعداز ظهر
دوشنبه ۱۲ فروردین
ساعت شروع ۵/۳۰ بعد ازظهر
پنجشنبه ۱۵ فروردین
ساعت ۸ بعد از ظهر

● اپرای کوزی فان توته

اثر، موتسارت
کارگردان، عنایت رضائی
رهبرکر، وینچنزوجالینی
طراح دکورولباس، لئولاو
سولیستها، نسرین آذدمی - اینگرید رضائی
کارلو دلبوسکو - عنایت رضائی - آلک
ملکنیان
شنبه ۱۷ فروردین ساعت ۸ بعد ازظهر

تالار ۲۵ شهریور

(مقابل در جنوبی پارک شهر)

● نمایشنامه لبخند باشکوه آقای گیل

نوشته، اکبررادی
کارگردان، رکن‌الدین خسروی
بازیگران، جمیله شیخی - آذر فخر - سرور رجائی - سروش خلیلی - فریده
صابری - ایرج راد - محمدمطیع - آهو
خردمند - منوچهر رادین - مهراب سلیمی
و محمدعلی کشاورز
از ۶ فروردین ۵۳
ساعت شروع ۸ بعد از ظهر

گالری زروان

(خیابان کاخ ابتهاج پلاک ۳۹)

● نمایشگاهی از عکسهای بهمن جلالی

۲۰ فروردین الی ۴ اردیبهشت
ساعت بازدید ۵ تا ۸ بعدازظهر



عکسی از بهمن جلالی

انجمن فرهنگی ایران وامریکا

(عباس‌آباد خیابان وزرا)

● نمایشگاه عکاسی

اسکات وایت
۱۶ اسفند الی ۲۱ فروردین
بازدید ۵ تا ۸ بعدازظهر

● نمایشگاهی ازکارهای جواد حمیدی

۱۶ اسفند الی ۲۱ فروردین
ساعت بازدید ۵ تا ۸ بعد ازظهر

● فیلمهای کودکان و نوجوانان

پنجشنبه‌ها ۴ بعد ازظهر
در محل انجمن ایران و امریکا

نگارخ...

(خیابان ثریا شماره ۶۶)

● نمایشگاهی از کارهای نقاشی

حسین محجوبی - فرامرز پیل‌آرام
حسین زنده‌رودی - دریابیگی - ...
تبریزی.
۵ تا ۲۸ فروردین ۵۳
بازدید ۹ تا ۱۳
و ۱۷ تا ۲۰

گالری لی...

(خیابان آبان شماره ۳ تلفن ۲۱۴۹۷...

● نمایشگاهی ازکارهای لیتوگرافی نقاشان بزرگ

ساعت بازدید ۱۰ تا ۱۲/۳۰ - ۵ تا
۷ بعد از ظهر

خانه شماره ۲

(شاهرضا خیابان ابوریحان چهارراه...

● نمایشگاه آثار نقاشی

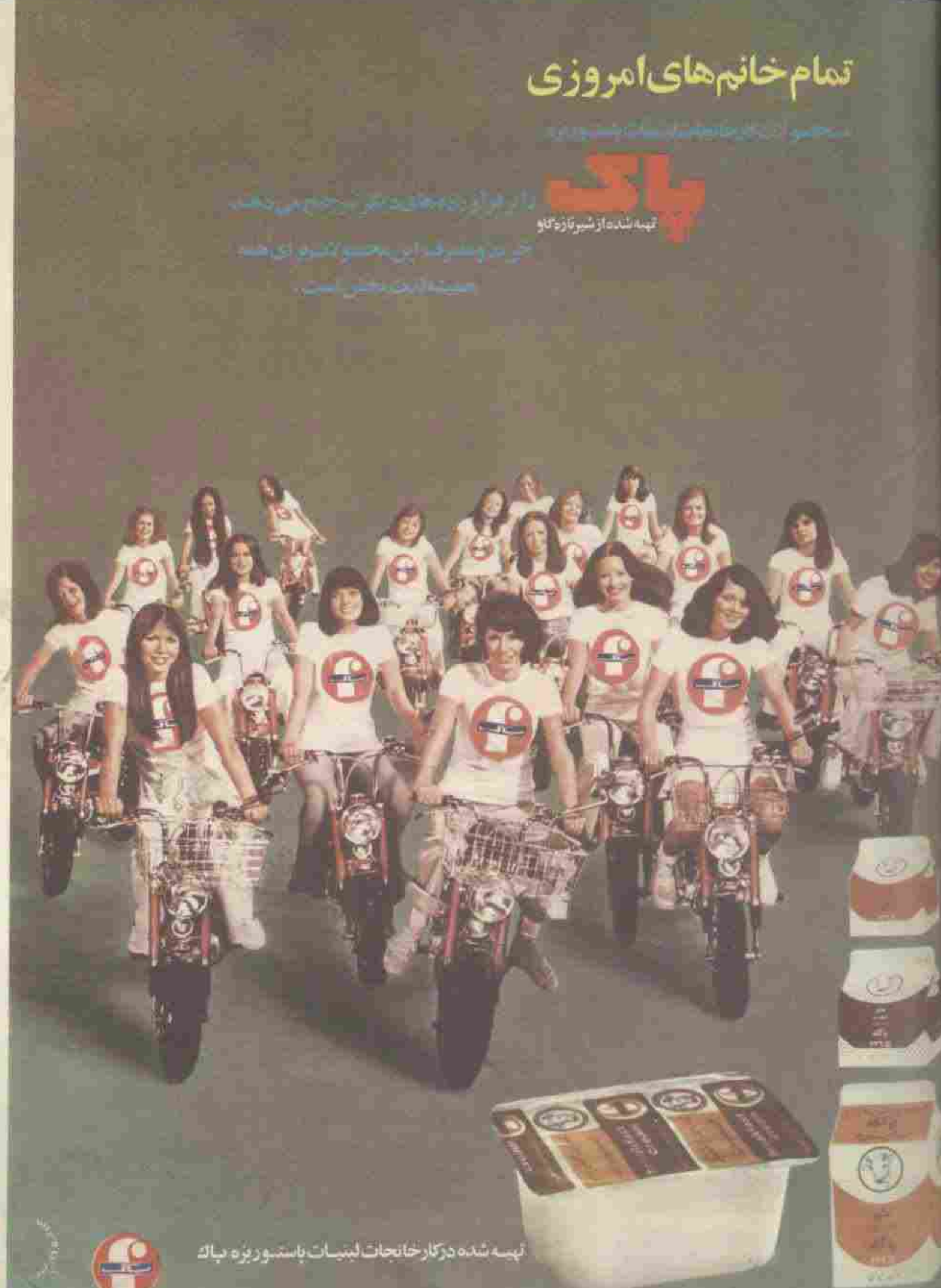
حسین محجوبی
همه روزه از ساعت ۱۷ تا ۲۰/۳۰

تالار نقش

(میدان کندی جنب دانشکده تحقیق...
دانشگاه تهران)

● برنامه‌های نوروزی تالارنقش

شامل، نمایشگاه نقاشی قهوه‌خانه‌ای -
خیمه شب‌بازی - نمایش روحوضی - نقـ...
و پرده‌خوانی است
۱ تا ۱۳ فروردین ۵۳
شروع ساعت ۵ بعد ازظهر


تمام خانم‌های امروزی
پاک
تهیه شده از شیر تازه گاو
تهیه شده درکارخانجات لبنیات پاستوریزه پاک